

هو الله المستعان

مکتوبت، که مُشعر بر بعض روایات غیر مُحَقَّقه و اخبارات غیر صادق بود، به این عبد فانی واصل. از جهتی ابواب سرور گشود و از جهتی ابواب حزن مفتوح نمود. اما سرور چه که مشعر بر سلامتی بود، و اما حزن نظر به آن که مشاهده شد که بالآخره انفس مشرکه تو را از شطر احدیه ممنوع نموده اند و از نفحات حبّ الهیه محروم داشته اند. نَسْأَلُ الله بَأَنْ يَنْصَرِفَكَ عَنْهُمْ وَ يُقَلِّبَكَ إِلَى وَجْهِهِ الْمُنِيرِ. و چون این عبد ملاحظه نمود که آنچه مرقوم داشته از فطرت ظاهر نشده، بلکه از کلمات کاذبه انفس مشرکه بوده، که نزد تو مذکور داشته اند، [2] لذا خالصاً لوجه الله و حبّاً لَكَ لازم شد که جواب مذکور دارم، که شاید به قوّه ربّ الارباب حجاب اعظم و سُبحات جلال را به انامل قدرت و انقطاع شقّ نمائی و به مقرّی که مقدّس از ذکر و اشاره و کلمات و عبارات است صعود نمائی، و سبّاحان قلزم کبریائی و طایران هواء عزّ ربّانی را از طیور ظلمانی تمیز دهی.

اگرچه مشاهده می شود که حجاب اکبر بصرت را از منظر اکبر به کلی محروم نموده، ولیکن چون بر حسب ظاهر کلمات نصیحه ذکر نموده بودی، لذا بر این عبد لازم شد که به آنچه از طمطام یم عنایت الهی و ظهورات تجلی عزّ صمدانی فائز شده ام به همان مقدار تو را اخبار نمایم، که شاید از حرم عزّ تقدیس محروم نگردی و از کعبه قدس تجرید بی نصیب نمانی. اگرچه کلماتی از لسان مبارک استماع شد و از مضمون آن این عبد از اکثری از ناس مأیوس شده، ولیکن خالصاً لوجه الله اظهار می شود، که لعلّ به نسیمی از رضوان عزّ تقدیس فائز شوی و به ثمره از اثمار سدره لا شرقیه و لا غربیه مرزوق گردی. و آن کلمات این است که فرمودند: إِنَّ النَّاسَ أَكْثَرُهُمْ يَسْتَرْضِعُونَ الْيَوْمَ مِنْ ثَدْيِ الْعَقْلَةِ وَالْجَهْلِ [3] و ما جائتْهُمْ أَيَّامٌ فِطَامِهِمْ، فَكَيْفَ بُلُوغِهِمْ. لَذا لَا تُؤَثِّرُ فِيهِمُ الْكَلِمَةُ، لِأَنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ وَ لَا يَشْعُرُونَ. وَ إِنَّكَ فَاشْهَدْ هَؤُلَاءِ الْعَوَّامِ كَأَغْنَامٍ يُذْهِبُهُمْ صَبِيٌّ مِنَ الصَّبِيَّانِ كَيْفَ يَشَاءُ. كَذَلِكَ نُزِّلَ مِنَ قَبْلُ، وَلَكِنَّ النَّاسَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ.

و چون در مکتوبت مطالب عدیده ذکر شده بود، لذا بر این عبد لازم شد که هر يك از مطالب تو را مرقوم نماید و بعد جواب مذکور دارد، که لعلّ در این ایام، که ظلمت جمیع ارض را احاطه نموده، بعضی از قاصدین و

طالبین به انوار شمس هدایت مهتدی شوند و از کوثر حیوان بی نصیب
نمانند. و إِنَّه لِيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ إِنَّه عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

این است اوّل مطلب تو که مرقوم داشته: امید از خداوند متعال چنان است
که ملاقات نصیب گرداند، که شاید رفع تعینات ظلمانیّه و حجابات و همیّه
گردد، و معلوم شود ساجین در بحر احدیّه و طایرین در فضای رفعت از
ساکنین در بئر ظلمت و واقفین در بیدای حیرت.

این که خواسته بودی که ملاقات حاصل شود و از آن ملاقات رفع
حجابات گردد، هر ملاقاتی علّت کشف حجاب نبوده و نخواهد بود. در
اکثری ملاقات بر حجاب بیفزاید، چنانچه نفسی، که منبع غلّ [4] و معدن
فساد بوده، آمده و تو حجابات او را خرق ننموده، که سهل است بر
حجابات تو افزوده. اگر تو قادر بر خرق حجاب بودی البتّه حجابات مانعه
از نفس محجوبه را کشف می نمودی. ولکن انشاء الله از فضل الهی امیدواریم
که ملاقاتی به روح و ریحان دست دهد و جمیع در انجمن قدس مجتمع شویم
و از اشارات لفظیّه مقدس شده به عوالم نامتناهی معانی پی ببریم. چه که این
ایّام ایّام کشف و شهود است، نه ایّام تحقیق ظنون و موهوم. از خدا وصل

و لقا را طالبیم. وَاِنَّهٗ لِنِعْمِ الْمَوْلٰى وَ نِعْمَ الْمَجِیْب. معلوم است که این کلمات از خودت نبوده از وسوسه نفس بعیده مرقوم داشته.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخشⁱ

امثال آن نفوس پژمرده محرومه یمین را از شمال تمیز نداده اند، چگونه خود را هادی و منجی فرض گرفته اند؟ نفحات نفس الهیه از فوحات نفس مشرکه بسی واضح و معلوم است. نه هر که به صورت انسان از انسان محسوب، و نه هر که به دو کلمه ناطق از اهل بیان مذکور. نفس محدوده از عالم احدیه محروم بوده و خواهند بود، و ابصر مرموده از مشاهده انوار آفتاب معانی بی نصیب.

عجب است از تو که جوهر [5] وهم را نفس یقین دانسته و نفس موهوم را معلوم ذکر نموده. إِنَّهُمْ خُلِقُوا مِنْ الْوَهْمِ وَ بُدِّئُوا مِنْهٗ وَ رَجَعُوا اِلَیْهِ. و الیوم طایران هوای قرب الهی و سبّاحان قلزم رحمت رحمانی چون شمس مشرق و مضمینند. و والله اگر نفوس محتجبه ابصر خود را از رمد نفس و هوی مطهر سازند فی الحین به اشراق نیر آفاق فائز شوند. ولکن چه ذکر نمایم که امر بسیار بر تو مشتبه شده. وَ هٰذَا لَمْ یَكُنْ مِنْ عِنْدِكَ بَلْ مِنَ الَّذِی لَمْ یَكُنْ لَهُ ذِكْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ كَانَ مُحْرَمًا عَنْ نَفْحَاتِ اَیَّامِ اللّٰهِ الْمُهِیْمَنِ الْقِیُّوم.

قَوْلُكَ: بلی، اگرچه حالتی بر حسب ظاهر خوب و در کمال صحت در گذر است، ولی از بس فسرده ام. یکی از محرومی فیض خدمت احباب، و دیگر آن که هر قدر جان می‌کنیم و کوشش می‌نمائیم و از شهر به شهر و وادی به وادی می‌دویم، بلکه نوعی شود خیال آسوده شود، نمی‌شود و نمی‌گذارند.

عجب است از تو، و این عبد خادم بسیار متحیر شده از این عبارات که مرقوم داشته که شهر به شهر می‌دویم که خیال آسوده شود و نمی‌شود. چه که از این کلمه همچو مفهوم شد که، نَعُوذُ بِاللّهِ، ملتفت نشده که شهر به شهر گشتن سبب آسودگی خیال نبوده و نخواهد شد. کاش تو در همان محلّ توقّف می‌نمودی [6] و يَكْ نَفْس خالِصی لله برمی‌آوردی. و البته آن نفس به مکن رحمن حاضر می‌شد، چه که اگر مقصود از حرکت تو عرفان حقّ بوده باید به این مدینه بیائی، مُطَهَّرًا عَنْ كُلِّ الْإِشَارَاتِ وَ الدَّلَالَاتِ. و بعد ملاقات نموده خود به بصر خود تمیز دهی و حقّ را از دوشش بشناسی، نه به قول نفسی، که عند الله مردود بوده، به شأنی محتجب شوی که خود را از جمال مقصود بالمرّة محروم داری. و السَّالِكُ لَنْ يَبْلُغَ إِلَى وَطَنِ الْأَمْنِ وَ الْأَمَانِ إِلَّا بِكَفِّ الصَّفْرِ عَمَّا فِي الْإِمْكَانِ.

قوله: رفته بود که قدری آسایش حاصل نمائیم و از شرّ فتنه ایمن باشیم، فراغتی حاصل شود، وساوس شیاطین به هوای نفس شرّی برانگیخته، خلل در اعتقادات انداخته، فتنه نوئی بر پا نموده. الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَتَقَّظَهَا.

تَكَادُ أَنْ تَنْفَطِرَ السَّمَاءُ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَدَكُّ الْجِبَالُ وَ تَنْقَطِعَ الْبِحَارُ عَنِ الْأَمْوَاجِ وَ الْأَشْجَارُ مِنَ الْأَثْمَارِ. فَوَاللَّهِ تَكَادُ أَنْ تَنْعَدَمَ أَرْكَانُ الْوُجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَ الشَّهُودِ. وَ بِمَا خَرَجَ مِنْ فَمِكَ إِصْفَرَّتْ وَجْهُهُ الْمُقَرَّبِينَ. وَ لَوْ يَكُونُ ذُو دَرَايَةٍ لَيُوقِنُ بَأَنَّ وَجْهَ نَقْطَةِ الْأُولَى حِينَئِذٍ إِصْفَرَّ مِنْ لَطَمَاتِ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ. وَ إِذَا يُنَوِّحُ فِي رَفِيقِ الْأَعْلَى وَ يُنَوِّحُ مَعَهُ مَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبِينَ. [7]

هیچ ملاحظه نموده که چه نوشته؟ مقصود از این بیان چه و مقصود که؟ ولکن از سچیّه اهل الله نبوده که فوق شأن خود تکلم نمایند. مَنْ لَمْ يَعْرِفْ حَدَّهُ وَ شَأْنَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ. باری این عباد، که به ایادی تربیت الهیه تربیت شده اند و در ظلّ سدره ادب ساکنند، دوست نداشته و ندارند که این کلمات را به مثل تو جواب ذکر نمایند. فَوَضُّنَا الْأُمُورَ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّهُ لَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

بشنو ندای عبد ناصح را! فضل اعظم را غضب مدان و صلح اکبر را فتنه
 مشمر و رحمت کلیه الهیه را قهر مبین. ماء عذب فُرات را از ملح أجاج بصر
 ظاهره تمیز ندهد، بلکه محتاج به ذائقه بوده و خواهد بود. و ذائقه هم اگر به
 امراض وارد شده تغییر نماید، آنهم از ادراك عاجز خواهد بود. از خدا می طلبیم
 ذائقه قدسیه لطیفه عنایت فرماید که کوثر بیان الهی را از ملح اجاج نفسانی
 تمیز دهیم. و الأمرُ بیدیه، إنه على كل شیء حکیم و على كل شیء قدير.
 اگر آسایش می خواهی این بیان حق را بشنو که فرموده: از آلایش نفس
 و هوی پاک شو تا به آسایش لایفنی فائز شوی! این آسایش در ظل حق
 بوده، نه در دوش، چه که جز ظلّش الیوم برهوت عند الله محسوب. إنشاء
 الله امیدواریم که صدر را [8] از کلمات و اشارات مشرکین ممرّد نموده تا محلّ
 تجلّی سلطان احدیه شود، و بالمرّة از قیل و قال و جنگ و جدال بیاساید.
 مذکور نموده بودی که از شرّ فتنه ایمن باشیم، همچه مفهوم می شود که تو
 ظهورات حقیّه که در عالم شده، از آدم تا خاتم، جمیع را فتنه دانسته، و
 اعتقاد نموده که تکلم نمودن به کلمه حق فتنه است. ولکن زین فتنه تا آن
 فتنه فرقی است بسیار، و لا یعقلها إلاّ أولوا الأبصار. فتنه حق فتنه ای است

که صد هزار شریعه امن و امان از او جاری است. فوالله اگر ذی شمی یافت شود، از این فتنه نفحات احدیه استشمام نماید.

و دیگر می فرماید قوله جلّ کبریائه: (الم. أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).ⁱⁱ اگر آنچه از حق ظاهر می شود آن را فتنه انگاشته صد هزار جان فدای چنین فتنه، که انفس مشرکه فرعونیه را از مظاهر احدیه تمیز داده و تفصیل فرموده. این عبد از خدا می طلبم که بصر حدید به جمیع ناس عنایت فرماید، و نفس زکیّه مرحمت نماید، و اُذُن واعیه مبذول دارد، تا کلمات مشرکه را از کلمات الهیه فرق گذارند.

هرگز راضی نمی شوم که تو چنین کلمات مرقوم نمائی. ذکر شده بود که وسوس شیطاین به هوای نفس شرّی برانگیخته^[9] خلل در اعتقادات

انداخته. ای برادر من، نفحات قدسیّه ربّ العالمین را وسوس شیطاین ذکر منما! فوالله یَبْکِیْ كُلُّ شَیْءٍ، وَ الَّذِیْ أَمَرَکَ بِمَا ظَهَرَ مِنْ قَلَمِکَ یَلْعَنُهُ كُلُّ الذَّرَّاتِ، وَلَکِنْ هُوَ لَا یَسْتَشْعِرُ فِیْ نَفْسِهِ لِأَنَّ اللَّهَ ضَرَبَ عَلَیْ قَلْبِهِ غَشَاوَةَ النَّارِ. یَقُولُ مَا لَا یَفْقَهُ وَ تَکَلَّمَ بِمَا لَا تَکَلَّمُ بِهِ مَظَاهِرُ النَّفْسِ کُلُّهَا، وَ إِذَا هُوَ فِی خُسْرَانٍ عَظِیمٍ. تَکَادُ الْوُجُودَ أَنْ یَذُوبَ مِنْ هَذِهِ الْکَلِمَةِ، وَلَکِنْ مُلْقِیکَ فِی حِجَابٍ غَلِیْظٍ.

و اما خلل در اعتقادات که مذکور داشته، بدان که در اعتقادات احدی از ظهورالله و امره خلل نرسیده، بلکه محکم و ثابت و راسخ تر شده. مگر آن نفوسی که در ظهور قبل کینوناتشان از سَجّین بوده و بر حسب ظاهر به تصدیق آن ظهور از علّیین محسوب شده اند. و چون امتحان کبری ظاهر آن نفوس راجع به اصل خود شده، و نفوس قدسیّه منیره به وطن اصلیّه خود، که اقرار و اعتراف به نفس ظهور است، واصل شده اند. طوبی لِلْوَاصِلین!

آن اعتقاداتی که منوط به عبادت عَجَل شده اصفیاء الله و احبائهُ از آن مقدّس و منزّه و مبرّأ. و هر نفسی که، العیاذ بالله، در این ظهور نیر معانی محتجب ماند، عقیده نداشته و نخواهد داشت [10] تا خلل به هم رسد. آیا نشنیده نغمه ورقای الهی را که می فرماید: اگر نفسی به دوام ملک و ملکوت به قیام و قعود و سجود حق را ذاکر شود و عبادت نماید، و در حین ظهور اقلّ من آن توقّف نماید، لَيَحْبِطُ أَعْمَالُهُ، و به قدر همان توقّف در نار بوده و خواهد بود، تا چه رسد به اعراض و استکبار. نسئل الله بأنّ يَعْصِمَنَا مِنْ وساوسِ الشّیاطین الذّین کفروا بالله جهرةً و یَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مِنَ العارفين.

لا فوربّ العالمین، فتنه نو ذکر نموده بودی، امر جدیدی بر پا نشده و ظاهر نگشته. این عباد از اوّل یومی، که به عرفان الله فائز شده ایم، نظر به این

ظهور قدس صمدانی داشته ایم، و مادون این ظهور کلیّه الهیّه را در ساحتش مفقود می شمردیم. چنانچه بعضی مذکور می داشتند که لِأجل مصلحت ایشان اشاره به غیر می فرمایند، و بعد که معلوم شد آنچه ذکر شد حقّ بود و ما بعده إلّا الضّلال. عجب است از تو که چنین ذکر نموده. اگر مقصود از فتنه فساد جدید بوده، واللّٰه الذی لا إله إلّا هو، که همان نفسی، که این کلمات را به تو القا نموده، او بر پا کرده، چنانچه مشهود است چهل سنه با هم جمع بوده اند، و خود تو موقنی به آنچه ذکر شده. و در این سفر [11] که آن مشرک در حزب الله وارد شد عامل شد آنچه را که نمرود و شدّاد عامل نشده. مع ذلك ندانستیم که سبب چه شده که به اغوای او از بصر و سمع و فؤاد خود گذشته و آنچه او گفته مسلم داشته. نسئل الله بأنّ یوفّقک علی أمره و یرزّقک عرفان مظهر نفسیه و یطهّرک عن إشارات المعرّضین.

آنچه از حقّ ظاهر رحمت است از برای موحدین و نقتت است از برای مشرکین. نسئلّه بأن یرزّقک کأساً من ماء الحیوان الذی جری فی قُطْبِ الإمكان، لعلّ بها تنقطع عمّا سواه و تستقرب إلى مقرّ الذی لا یری فیهِ إلّا أنوار وجه ربّک العلیّ العظیم. و از خدا می طلبیم که از عبادی محسوب

نشوی که لازال بر حقّ امثال این اعتراضات را نموده اند. چنانچه به حسین بن علیّ - روح ما سواه فداه - مشرکین اعتراضاً علیه نوشتند که تو سبب تفریق اجتماع امت شده و در دین جدّت فتنه نموده و بعضی بدعت ها گذاشته. و همین کلمات مفصّل در کتب ثبت است ملاحظه نمائید، دیگر احتیاج به ذکر این بنده نیست.

از ذکر فقره آخر تکادُ أَنْ تنعدم أركانُ کلّ شیء، ولكن صَبَرْنَا وَ نَصَبِرُ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ رَجَعْنَا الْحُكْمَ إِلَى [12] الله المقتدر المهيمن القيوم. فتنه که تصوّر نموده لم یزل شأن حقّ نبوده، و این ظهورُ مخصوص ائتلاف و اتّحاد و اتّفاق اهل ارض ظاهر شده، که شاید جمیع امم مختلفه بر شریعه واحده جمع شوند و کلّ به تسبیح و تحلیل پروردگار ناطق گردند. معلوم شد که مُصلح و مُفسد را فرق نگذاشته، انشاء الله امیدواریم از فضل الهی که اگر به مظاهر علیّین عارف نشده، اقلّاً مظاهر شیاطین و مطالع سجّین و مفسدین را بشناسی.

لم یزل حقّ ناس را به اتّحاد و اتّفاق خوانده. در کلمات منزله ملاحظه نما، تا بر تو معلوم شود! هذه الكلمة ما كان من عندك، لأنّا ظننا بأنّك ما إرتکبت هذا الذنب من عند نفسك، بل بما ألهمك الذی كان كأحدٍ منّا، فلمّا إرتکب ما إرتکب أطرده الله عن ساحة عزّه، لذا قام على الإعراض. قد إلتخذ لنفسه

(عَجْلاً جَسَداً لَهُ حُور) iii و يَدْعُوا النَّاسَ إِلَيْهِ إِعْتِراضاً عَلَى مَظْهَرِ نَفْسِ اللَّهِ و إثبات الرِّياسَةِ لِنَفْسِهِ و لَهُ. كذلك كان الأمرُ إنْ أَنْتَ مِنَ العارفين.

و این کلمات، که کبد اصفیاء از آن محترق شده، از معانی و روح عاری و خالی بوده و خواهد بود. ولكن در غمد آن کلمات عوض معانی اسیاف شاحذه [13] مستور و سرّاً در کلّ حین به جسد امر وارد. ای کاش صاحب بصر و درایتی یافت می شد تا ادراک نماید چه ظلمی الیوم ظاهر شده، و ظالمین تا به چه شأن بر ضرّ امر الهی ایستاده اند. ولكن نسئل الله بأنْ ينزل مِنْ غُمامٍ أمره ما يُلْحِقُهُمْ بِمَقَرِّهِمْ فِي أَسْفَلِ السَّافِلِينَ.

و دیگر نوشته بودی قولك: از این جهت خیال آن که جوابی نویسم نداشتم. می خواستم دم فروبسته از این مقوله سخن نگویم، حالت قیل و قال نمانده. این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد.

کاش جواب نمی نوشتی، و اگر هم می نوشتی از خود مرقوم می داشتی، نه کلمات مجعوله انفس مشرکه را. البتّه از چنین اذکار که نموده دم فروبستن صدهزار هزار مرتبه ارجح بوده. کلام خوب است در ذکر و اثبات امرالله، نه در مجادله و محاربه با او. چنانچه در وصایای الهی مذکور: لسان از برای

ذکر رحمن خلق شده، زینهار او را به کلمات مظاهر شیطان میالائید. لسان مشرق انوار صدق است، او را مطلع کلمات کذب منمائید! لسان مخزن بیان و ثنای من است، او را به ذکر این و آن مشغول مسازید، چه که او را در مقام [14] خود آیه لا یَنْفَد قرار فرموده ام. چنانچه آنچه نطق نماید قادر است مادام که وجود باقی نطق از او مقطوع نشود، مگر مرضی حائل شود مابین او و ثناء ربّ او. و از او عارف بصیر ادراک می نماید که علم الهی انتها نداشته و نخواهد داشت. لئالی بیان عالمین در او مستور، ولکن بر جثّه او نیافزوده. و انهار معانی از او جاری و از او ذره کم نگشته. باری در این مقام اذکار بسیار است و این عبد به این مختصر اکتفا نموده، که شاید لسان ظاهر و باطن را از مرض نفس و هوی مطهر داری و به ثناء الله ناطق نمائی. چه که الیوم ناطق آن است که به ثناء حقّ قیام نماید، و إلاّ ناعق بوده و خواهد بود.

نوشته بودی حالت قیل و قال نمانده. کسی به جنگ و جدال برنخواسته. عجب است که خود عاملید آنچه را از او شکایت می نمائید. قیل و قال عالم در این کلمات، که ارسال داشته، مستور و مکنون. گویا در این مکتوب تو ترك نشده ذره از اقوال منکرین و مشرکین. کتاب هر نفسی

در دستش داده شده، ولکن نظر به عدم التفات مشعر نشده و دیار به دیار می فرستند. بسیار این عبد تحیر دارد که چگونه تو این کلمات ثقلیه را حمل نموده. کاش به مبدئش راجع [15] می نمودند. خوب یا بد لایق ملقی بوده و خواهد بود. از فضل اعظم الهی می طلبیم که تو را از آن دلالات وهمیه مقدّس فرماید.

نوشته بودی: این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد. عجب است که اثبات انقطاع به لسان و ادّعا شده. چنانچه نفسی که به جمیع نواهی که تصوّر شود عامل بوده، چنانچه حال در هر ارضی يك علامتی از آن شجره اعراض باقی است، مع ذلك او را منقطع دانسته. و از آن گذشته نفسی، که به کلّ فواحش ظاهر و نار حرصش به شدّتی مشتعل که از اینجا به اسلامبول به جهت لقمه نان دویده، این به فعل از او ظاهر شده، ولکن بعضی از متوهّمین را که ملاقات نماید يك "آه" طولانی و يك تحریك رأس و دو کلمه اظهار تبرّی از دنیا، رأس المنقطعین محسوب.

آلت حرب و حفظ مشرکین ذکر موت و انقطاع از دنیا است. و به تو هم خوب تلقین نموده اند، به شأنی که در صدرت نقش بسته. ولکن منقطعین

را نفحات دیگر و عرف دیگر است. حَنْظَل اگر دعوی شگری نماید اهل ذائقه نپذیرند. هر قولی را فعل لازم. لازال نفوسی که بر حقّ اعتراض نموده اند [16] به امثال این کلمات ناطق بوده اند. چنانچه نفس مقدّسی که در بلایائی بوده، که واللّٰه الذی لا إله إلاّ هو، که اگر این عباد گمان می نمودند که محفوظ ماند، شما نسبت به دنیا داده اید. و نفسی، که مادام عمر به کمال عیش و راحت مشغول بوده، او را منقطع نامیده اید. فویلٌ للذین یتکلمون بأهواء أنفسهم و لا یعرفون.

و دیگر ندانستم مقصود از تأویلات چه چیز است که ذکر نموده. مُؤَلّ آناند که ندیده می گویند و نرسیده حکم می نمایند. بفضل الله آنچه ذکر نموده ایم از محکّمات الهیه بوده است و از مسلّمات مطالب شما و ملاء بیانیه. به شأنی که نازل نشده بیان، مگر آن که جمیع را امر فرموده منصوباً من غیر تأویل، که اگر نفسی به آیات الهی ظاهر شود احدی معترض او نشود. و به شأنی مبالغه فرموده اند در این فقره که ایمان و ایقان کلّ را منوط به اقرار نفس ظهور نموده اند. و تو این کلمه محکمه الهیه را متشابه و تأویل زورکی نامیده. اگر این مطلب از بیان برداشته شود، دیگر به چه برهان اثبات ایمان مدّعیان می شود؟ فَبَئْسَ مَا ظَنُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ.

باری چه زود تحریف نمودند کلمات الهی را. بعضی از هیاکل جَعَلِيَّه جُعَلِيَّه سبب شده اند که روایح رحمن را از اهل امکان منقطع نموده اند. فرق این است که این عباد دیده می گویند و شما به وهم. إنشاء الله امیدواریم [17] که هوی را از خدا تمیز دهی. اگر منصف باشی خود شهادت می دهی که همیشه آنچه واقع شده بر خلاف مشتهیات نفسانیّه بوده. چه که نفس اماره از راحت و آسایش خود نگذشته و نخواهد گذشت. نفسی به جمیع آیات الهیّه ظاهر و لزال در دست اعدا مبتلا. و ناطق است به آنچه در کلّ الواح مذکور، مع ذلك ما ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ را به نفس و هوی تعبیر نموده. صد هزار جان مقربین فدای این هوی که به هبوش نفحات مسکینّه از رضوان احدیّه ساطع، و از حرکت آن انفس ساکنه شوقاً للقاء الله مهتَزّ و متحرّک، و از سکونش افئده مضطربه ساکن و مطمئن، و از حرارتش نار الهی در سدره های وجود انسانی مشتعل و بنداء إِنَّه لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ناطق.

امیدواریم که شئونات الهیّه و ظهورات ربوبیّه را هوای نفسیّه ندانی و به شطر انصاف ناظر گردی.

و دیگر نوشته بودی که: بر شما مشتبّه شده، دلم از این می سوزد که سالیان سال در میان کهنه عرفا بوده، به قول عوامّ با ارانده قوم به سر برد، ه باز امر مشتبّه شود.

آنقدر بدانید که در مقام یقین شبهه راه ندارد. و اگر بگوئید عرفان ظهور بدیع بر این عبد مشتبّه شده، فَاخْضُرْ لِتَشْهَدَ. و اگر بگوئید که در آیات منزله این اشتباه واقع فَاخْضُرْ لِتَسْمَعَ و تری. و اگر بگوئید در عمل واقع [18] کُلُّ ذی عَمَلٍ عَمَلُهُ مَنُوطٌ بِأَمْرِهِ و مَعْلَقٌ بِإِذْنِهِ. مقام حقّ الیقین مقدّس از ظنون و اوهام عالمین و مغلّین. معلوم است که این کلمات از تو نبوده، چه که به این مقدار گمان نمی رود که متابعت ظنون و اوهام نمائی. و جمیع این امور که واقع شده از قبل در الواح منزله مذکور. و از آن گذشته در سنه اول ورود این ارض، جمال ابھی در قرب مرادیّه در بیتی ساکن و این عباد هم در بیتی دیگر. روزی طرف عصر از حرم بیرون تشریف آوردند و جمیع عباد مهاجرین در خدمتشان قائم، از جمله این عبد و حاجی میرزا احمد و سیّد محمد و سائرین. فرمودند: "الیوم امر غریبی مشاهده شده." این عباد منتظر که چه واقع شده، مقدار عشرة دقائق اوّ ازیّد سکوت فرمودند، و بعد به این عباد توجّه نموده فرمودند که: "الیوم حین فجر طیری بر غصنی از

اغصان شجره بیت جالس و به این کلمه ناطق: محمد آمد و بلا آمد. و
كَرَّرْتُ الطَّيْرُ هَذِهِ الْكَلِمَةَ ثَلَاثَةَ مَرَّاتٍ."

هیچ يك از این عباد گمان محمد موجود را نمی نمود. خود سید محمد همچنین
امری درباره خود محال می دانست و این عباد به تأویلات مشغول شدیم. و
از جمله چند نفوس در اطراف بودند که به این اسم موسوم، بالاخره موقن
شدیم که یکی از آنها باید در این ارض بیاید و فسادى از او ظاهر
شود. [19] و بعد از انقضاء دو سنه کامله ظاهر شد آنچه ظاهر شد. در
آن حین معلوم شد که مقصود از محمد مذکور که بوده. والله، والله، افعال و
اعمالش قابل ذکر نه، و به حقّ خودشان، که اگر کلمه به غیر آنچه واقع
شده ذکر نموده ام، آنچه واقع شده بعینه همین است که ذکر شد.

و همچو ندانند که ذکر این فقره به جهت اظهار معجزات بوده، لا فو ربّ
العالمین! چه که موقنین به این که کسانی که در صدرشان غلّ حقّ بوده به
هیچ حجّت و برهانی موقن نشده و نخواهند شد. چنانچه اخبار داده شده
(و إِنَّ يَرَوَا كُلَّ آيَةٍ لَّنْ يُؤْمِنُوا بِهَا).^{iv} و لکن مقصود آن که احوال او معلوم
بوده فى لوح ما غادر فيه ذرّة من أعمال الخلائق جميعاً.

این عبارت تو بسیار تحیّر افزود، چه که نفسی، که مردود این طایفه بوده و قابل سخن گفتن نبوده و نیست، بر تو چنان امر را مشتبه نموده که حال در تیه شبهات سالکی و در بادیه های ظنونات سایر. چه که نیکو است که این پر های عاریتی را بیافکنی و به پرهای معنوی در هواهای عزّ قدس صمدانی پرواز کنی و به فضاهاى خوش روحانی درآئی. و تو، که سال ها خود را از رنود می شمردی، آخر يك هبوب قواصف ظنونیّه و وهمیّه چنان ربوده و حرکت داده که وصف آن ممکن نه. دیگر حقّ عالم است که به کجا مقرّر دهد. عِلْمُهُ عِنْدَ رَبِّی [20] و ما أنا إِلَّا عَبْدٌ مُنِيبٌ.

امیدواریم که از حبال وهمیّه ظنونیّه به حبل محکمه شدیده متمسّک شوی و از بیت ظنّ و گمان به مدینه طیّبه تمکین و یقین و اطمینان وارد گردی. قسم به حقّ که بسیار دلم بر شما سوخت و می سوزد، که بعد از زحمت های لا یُحْصِی به گیر قول بیابان وهم و هوی افتاده اید. نَسْئَلُ اللّٰهَ بِأَنْ يُخَلِّصَكَ وَ يُشْرِبَكَ مَا يُطَهِّرُكَ بِهِ عَمَّا سَمِعْتَ وَ يَجْعَلَكَ مَقْدَسًا عَنْ دُونِهِ وَ يَسْتَقَرَّكَ فِي ظِلِّ عِنَايَتِهِ، وَ أَنَّهُ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

و دیگر نوشته بودی که: دلم می سوزد که به جهت بُعد زمان از بعثت پیغمبر امثال ماها به ادیان تأویلی متمسّک بوده چندی را خیال خوش کرده،

خون جگر می خوردیم به خیال آن که از دین تأویلی زورکی فارغ شده. حال به فرمایش شما به قول مردم "اَوّل پیاله و دُرد"، باید باز داخل به دین تأویلی شد. هنوز محکّمات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُم متشابّهات باید چسبید.

آنقدر معلوم بوده که مُتَوَلّین به هوای نفس و اهل ظنون و اوهام لازال بر مقرّر خود ساکن و مستریح. اگر صد هزار تصریح نازل شود ابداً به رشحی از آن فائز نگردند، چنانچه مشاهده می شود بحر تصریح مَوّاج و کلّ در برکه وهم و تأویل مجتمع. ولکن از برای تأویل مراتب ما لانهایه بوده. يك تأویل به رضای [21] حقّ بوده، و يك تأویل اعتراضاً علی الحقّ. از برای کلمات الهیه تأویلات لانهایه، ولکن احدی به آن مطّلع نه إلاّ الله. و الیوم به نصّ نقطه بیان - روح ما سواه فداه - حرام است بر مستظّلین شجره بیان که حرفی از کلمات الله را تأویل نمایند و یا تفسیر کنند. چه که احدی مطّلع نه مگر نفس ظهور. این تأویل که شأن خلق نبوده.

و امّا آن تأویلی که تو ذکر نموده تأویلات انفس مشرکه بوده که لازال مردود بوده و خواهد بود. چنانچه الیوم تصریح را گذاشته اند و از نفس ظهور محتجب و به ظنون و اوهام در تفسیر و تأویل کلمات قبلش مشغولند. فویل!

لَهُمْ وِیْمَا هُمْ یَعْمَلُونَ. مقصود از جمیع تأویلات و تفاسیر و معانی کلمات و آیات آن بوده که معرفت حقّ حاصل شود. و بعد از آن که از نفس حقّ محتجب شده اند کلّ به مقام خود راجع، و آن نفوس به اسفل السّافلین مستقرّ.

و این که نوشته بودی که خون جگر می خوریم و به خیال این که آسوده شده از دین تأویلی زورکی فارغ شده، نه والله! خون جگر نخورده، چه که اگر خون جگر خورده بودی البتّه به مقرّ اطهر وارد می شدی و منظر اکبر را از مطلع بقر تمیز می دادی. اگر چه چنان معلوم و مستفاد می شود که بعضی از شیاطین انسیّه اراده نموده اند که ما بین تو و این پست ترین بریّه فساد [22] نمایند. ولکن حقّ شاهد و گواه است که این عبد از کلمات تو اگر مخصوص به این عبد بود ولو هرچه بود نمی رنجیدم. وَلَکِنْ إِحْتَرَقَتْ أَكْبَادُ الْعَالَمِينَ مِنْ إشاراتِ کلماتِکَ و تصریحاتِ أَلْفاظِکَ لِأَنَّ کَلَّها تَرْجِعُ بِظُنُونِکُمْ إِلَى مَقَرِّ الذی، فوالله الذی لا إلهَ إِلَّا هو، لو یطیرُنَّ هؤلاء الذین إِتَّخَذَتْهُمْ لِنَفْسِکَ مَحْبُوباً مِنْ دُونِ الله بِدَوَامِ الله، لَنْ یَبْلُغَنَّ إِلَى هَوَاءِ الذی فِیه تَهْبُتُ نَسَائِمُ إِسْمٍ مِنْ أَسْمَائِهِ الَّتِی حُلِقَتْ بِقَوْلِهِ، فَکِیفِ نَفْسِهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَلِیِّ الْحَکِیمِ.

ولكن الله قد جعل ذيله مقدساً عن نباح هؤلاء و قُبَاعِهِمْ و عن مسّ
أیدی هؤلاء المشركين.

بشنو ذکر این عبد را و احتراز کن از آن نفوس! فو الله، بِهِمْ يَتَغَيَّرُ هَوَاءُ كُلِّ
مدينة و إِنَّهُمْ يَدْعُونَ الْإِيمَانَ بِعَلَى مِنْ قَبْلُ بِمَا نُزِّلَتْ عَلَيْهِ آيَاتُ اللَّهِ الْعَزِيزِ
الكَرِيمِ. فَلَمَّا نُزِّلَتْ مَرَّةً أُخْرَى كَفَرُوا بِهَا. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ و الظَّالِمِينَ.
از روایح کلمات تو جز اعراض و اعتراض چیزی استشمام نشده و نمی شود.
لذا بسیار بر این عبد صعب است تحریر در این مقام، و إِلَّا فِي الْحَقِيقَةِ اَکْرَفَ
نفسی یافت شود و از اشارات مشرکین شبهه نماید البتّه محبوب است
شبهات خود را مذکور دارد. و این عباد در این ارض شغلی نداریم و
منتظریم اگر بر نفسی شبهه وارد شود جواب آن را علی قدر شأننا و
استطاعتنا و شأنه [23] مذکور داریم، که شاید به عنایت الهی قلبش از
شبهات افکیّه و ظنونات وهمیه مقدّس شود. و از تو همین قدر متوقعیم که به
بصر مقدّس در آنچه ذکر می شود ملاحظه نمائی.

از کلمات حضرت ابھی است - روح ما سواه فداہ - کہ می فرمایند: مَنْ لَمْ
يُطَهِّرْ قَلْبَهُ و فَوَادَهُ و بَصَرَهُ و أُذُنَهُ عَمَّا عِنْدَهُ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَعْرِفَ مَا نُزِّلَ بِالْحَقِّ
فِي أَلْوَاحٍ عَزَّ مَبِينٍ. لذا از خدا آملیم که نسیمی از نسائم خوش رضوان بر

اهل امکان بفرستد تا جمیع را از غبار عصیان پاك و مقدّس نموده به شطر قدس رحمن متوجّه سازد، و إِنَّه لِمَنْ دَعَاه قَرِيبٌ مَّجِيبٌ.

ای برادر من، این طیور هوای حبّ مظهر تفرید از خرمن های قدس توحید دانه برداشته و از نغمات قدس معنوی استماع نموده اند، مشکل به دام اهل دنیا درآیند و یا از وساوس کلمات معرضین و مشرکین از ربّ العالمین ممنوع شوند و محروم گردند. قاصدین این مطلب را جز حسرت نیفزاید و جز زحمت و کسالت نصیب نداشته و نخواهند داشت. چه که به فضل الله در ریاض مکاشفه سائریم و در انجمن مشاهده حاضر. از وهم و تقلید گذشته ایم و در مقرّ شهود و مشاهده آرامیده ایم. به دنیا و اهل آن کاری نداشته و نداریم، چنانچه فعل ما بر دین ما گواه است. از برای شهریه و لقمه نان [24] به درها ندویده ایم، و زن به سرایه نفرستاده ایم، و به حقّ افترا نبسته ایم. فوالله الذی لا إله إلاّ هو که اگر به همان کذبهای، که در آن ارض به شما گفته و مفتریاتی که به حقّ نسبت داده، مطلع شوی البتّه سر به صحراگذاری و از کلّ من علی الأرض منقطع شوی، لو تكون من المنصفین. و دیگر نوشته: اول پیاله و دُرد. این کلمه را ذکر نموده، ولکن ندانسته در چه محلّ باید ذکر نمود. نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در جمیع بیان

تصریحاً می فرمایند: به آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض، چه از کتب منزله و چه از صحف قیّمه و چه از آیات بدیعه و چه مظاهر تکوینیّه و چه مظاهر تشریعیّه، از نفس ظهور محتجب ننمایند. و مع آن که اخذ عهد ولایت این ظهور امنع اقدس را از کلّ فرموده، بقوله - عزّ ذکره - : **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ! فَاشْهَد عَلَيَّ بِأَنِّي بِذَلِكَ الْكِتَابِ قَدْ أَخَذْتُ عَهْدَ وَلَايَةِ مَنْ تُظْهِرُنِي عَنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبْلَ عَهْدِ وَلَايَتِي، وَ كَفَى بِكَ وَ بِمَنْ آمَنَ بِآيَاتِكَ عَلَيَّ شُهِدَاءً. وَ إِنَّكَ أَنْتَ حَسْبِي، عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ. وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً^۷**، کلّ از جمالش معرض و به قاتلش متمسّک.

فوالله الذی لا إله إلاّ هو که مشهود بود که بر این جمال مبارک چه وارد می آورند. ملاحظه کن که در همین فقره نقطه بیان - روح ما سواه فداه - چه مقدار از نوحه و ندبه و حنین [۲۵] مستور است. حقّ و جمیع عباد را در اخذ عهد این ظهور مبارک شاهد و گواه گرفته، که شاید اهل بیان در ظهور نفس رحمن طغیان ننمایند و عمّا نُزِّلَ فی البیان حیا کنند. مع ذلك وارد شده آنچه مشاهده می شود. و هنوز ایّامی نگذشته و در آذان کلّ کلمات مُنزل بیان بوده و هنوز اثر دم مطهر آن شهید مظلوم بر ارض باقی، که به نفس

او و کینونت او و روح او وارد آورده اند آنچه را که هیچ ملّتی وارد نیاورده.
اینجا است مقام آن که بگوئی اوّل پیاله و درد.

حال ملاحظه نمائید که چه مقدار کلمات را مغایر و مخالف و غیر موقع ذکر می نمائید. نفسی را که می فرماید اخذ ولایت او را قبل از اخذ عهد ولایت خود نموده ام، مع ذلك معرضین بیانیّه نفوس مقبله به این نفس رحمانیّه را اهل تأویل شمرده اند. نَشْكُو بَشًا وَ حُزْنًا إِلَى اللَّهِ فِيمَا وَرَد عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ الَّذِينَ خُلِقُوا بِقَوْلِهِ "كُنْ" فَيَكُونُ.

و دیگر مذکور نموده بودی که: هنوز محکّمات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُمّ متشابهات باید چسبید. هیچ ذی عقل و درایتی چنین کلمه از لسانش جاری نمی شود. متحیّریم چگونه راضی شده کلمات مشرکین را به اسم خود ذکر نمود. شأن اهل حقّ نبوده که از مقام ادب تجاوز نمایند. لذا این [۲۶] عباد جواب بعضی از فقرات مذکوره ات را به خدا وامی گذاریم. چه که مظلومیّت محبوب حقّ بوده.

و امّا در محکم و متشابه که ذکر نموده، از این بیان همچه مستفاد می شود که فرق میانه محکم و متشابه درست در نظرت نبوده. و إِلَّا مَوْقِنٌ می شدی

به آن که محکّمات ما نُزِّل فی البیان بآتمّها و اکملها ظاهر شده. لذا مجملی در این مقام ذکر می شود.

بدان که از محکم و متشابه ما بین هر حزبی ذکری مذکور و تفصیلی موجود، چنانچه در کتب ثبت است و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد. ولکن عند الحقّ آیات محکّمات آن است که مقصود الهی از نفس آیه مستفاد شود و در اثبات آن محتاج به برهان و ذکر دیگر نباشد. حال انصاف دهید، در حقیقت اوّلیه آن آیه کدام است؟ نزد هر ذی بصری مبرهن و واضح است که آن آیه اعظم، که در اثبات خود محتاج به دوش نبوده و نخواهد بود، در حقیقت اوّلیه نفس ظهور بوده. چه که مادونش هر چه باشد و هر که باشد محتاج به امرش، و لا یُنکِرُ ذلک إِلَّا کلّ جاهلٍ مردود.

و اگر بگوئید آیات محکّمات اوامر الهیه است که در الواح نازل، لا شکّ فی ذلک، إِنَّا کُلُّّ بها موقنون و مؤمنون و مِن فضلہ آملون. و این محکّمات بنسبتها إلی حکم الحاکمین [۲۷] محکم بوده. چنانچه مشهود است که اگر نفسی به جمیع آیات محکّمات عارف شود و در تصدیق آن آیه اعظم اقلّ مِن آن توقّف نماید، کلّ اعمال او او را ثمری نبخشد و هباء بوده و خواهد بود. و آن نفسی که آیات او محکّمات بوده و خواهد بود می فرماید: جمیع

بیان ورقی است از اوراق جنت نزد آن سازج وجود. و در مقام دیگر می فرماید: ما نُزِّلَ فی البیان منوطٌ بأمره و معلقٌ بإذنه و مشیتته. و در مقام دیگر می فرماید مخاطباً لِمَلَاءِ البیان که مباد به بیان و ما نُزِّلَ فیه از ظهور موعود محروم شوید. و امثال این بیانات محکمت زیاده از حدّ احصا نازل، و مع ذلك نفسی را که جمیع محکمت به اراده اش ظاهر و جمیع انهار معارف و بیان از اصبعی از اصابع مشیتش جاری، از او معرض و به گمان خود محکمت فهمیده و ادراک نموده اند.

حال چشم انصاف بگشا و اهل التباس و مظاهر خناس را بشناس! یعنی نفوسی که امثال آن کلمات را بر تو القا نموده اند. بلی، لا زال نفوسی خود را به اسم حقّ نامیده و ضعفای بیچاره را در تیه ظنون و اوهام مبتلا نموده و خود به ریاست مشغول شده اند. لیس هذا أوّل سهمٍ ورد علینا و لا أوّل رمحٍ ورد علی محبوب العالمین.

و اگر بگوئی محکمت اوصاف منزله [۲۸] در بیان است که مخصوص بعضی نفوس نازل شده، اولاً آن اوصاف را تو عارف نبوده که مقصود کی است. و ثانی فَوَنفْسِهِ الْحَقّ، که کلّ اشیاء را به منتهی وصف و صف فرموده اند، به شأنی که جمیع اسماء و صفات را به کلّ شیء راجع نموده اند. و این

مقام (ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ)^{vi} بوده. ما سوايش خلق او و کلّ در اوصاف شريك، چه که در منظر اکبر کلّ در صقع واحد بوده و خواهند بود.

و این که درباره بعضی آیات الهیّه بر حسب ظاهر نازل، مقصود تشویق آن نفوس بوده. و از آن گذشته جمیع به آیه تجلّی حقّ راجع. مادامی که آن آیه تجلّی در هر شیء موجود، به کلّ اسماء و صفات موصوف و مذکور، و بعد از اخذ آن معدوم بوده. تَفَكَّرْ فِي ذَلِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و سلّمنا که بعضی اوصاف مخصوص نفسی که ذکر نموده نازل، آیا نشنیده که می فرماید به حروفات بیان از نفس ظهور در حین ظهور محتجب مشوید؟ و حروفات بیان اوّل نفوسی هستند که به کلّ اوصاف موصوف گشته اند و به کلّ اسماء موسوم. و همین قول سلطان قدم دلیلی است واضح بر احتجاب بعضی از حروفات. چنانچه مشاهده می شود که نفسی خود را از حروف و مرایا محسوب می دارد، از ذیل تقدیس منقطع و به حبل نفس و هوی متمسّک.

و همچنین می فرماید که در ظهور نیر اعظم در کرّه اخری [۲۹] طورِیون معدوم و لا شیء می شوند. قدری تأمل نمائید که شاید به علوّ امر اطلاع

یابید! بعد از این که عظمت امر به شأنی است که می فرمایند طورِیون میّت و لا شیء می شوند،^{vii} حروفات و مرایا در آن مقرّر ذکر نداشته و ندارند إلاّ بعد حُبّهِنَّ. و همچنین در مقام دیگر می فرمایند قوله - جلّ و عزّ - :
حِلٌّ لِمَنْ يَظْهَرُ أَنْ يَرُدَّ مَنْ لَمْ يَكُنْ فَوْقَ الْأَرْضِ أَعْلَى مِنْهُ إِذْ ذَٰلِكَ خُلِقَ فِي قَبْضَتِهِ.

این بیانات موجد اسماء و صفات، و آن کلمات انفس محتجبه مغلّه. تالله إذاً قد أشرقَتْ شَمْسُ مُحْكَمَاتٍ وَ آيَاتٍ وَاضِحَاتٍ وَ دَلَالَاتٍ مُتَقَنَاتٍ وَ كَلِمَاتٍ تَامَّاتٍ. و مع ذلك می نویسید میرزا یحیی نمی شود مردود شود. مع آن که منتهی شأن او این بوده که بین یدیّ جمال ابھی حاضر می شد و کلمات الهی بر او القا می گشت. فوالله مع افعال او احدى متعرّض او نشده. خود خود را مردود نمود به اعراض از حقّ الذی خُلِقَ بِقَوْلِهِ. كذلك فَصِّلَ لَكَ الْأَمْرُ لِتَكُونَ مِنَ الْعَالَمِينَ.

حال تفکر نمائید که محکمات آیات الهی کدام بوده و متشابهاً کدام، و تعرف الذین أَخَذُوا الْمُتَشَابِهَاتِ وَ تَرَكُوا الْمُحْكَمَاتِ عَنْ وَرَائِهِمْ وَ كَانُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. در این مقام محبوب است که از آیات محکمات که از سماء مشیّت ابھی [۳۰] - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - نازل شده ذکر نمایم. فوالله يَكْفِي الْخَلَائِقَ

أجمعين. تا هر صاحب ایمانی که ذره از حبّ الهی در قلب او باشد به آن تمسّك جسته، خود را از ظنونات اهل ارض و مؤتفكات مظاهر شیطان نجات دهد، و دیگر در ایمان خود ثابت ماند و تزلزل مشاهده نکند. و این بعض آیات منزله است که در لوح یکی از احبّا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَشْقِيَاءِ نازل شده قوله عزّ بهائه: وَ إِنِّ رَأَيْتَ إِسْمَ الْهَاءِ ذِكْرَهُ بِآيَاتِ رَبِّكَ لَعَلَّ يَكُونُ مِنَ الْمُقْبِلِينَ إِلَى شَطْرِ الَّذِي مَنَ أَقْبَلَ إِلَيْهِ فَقَدْ نَجَى وَ مَنَ أَعْرَضَ فَقَدْ هَلَكَ. كذلك نطق الروح حينئذٍ بين السموات والأرضين. قل: أَنْ يَا عَبْدُ، اِسْمَعْ قَوْلِي! تَاللَّهِ الْحَقُّ، لَنْ تَجِدَ لِنَفْسِكَ نَاصِحاً أَنْصَحَ مِنِّي. لَا تَوَقَّفْ عَلَى الصِّرَاطِ، ثُمَّ مَرَّ عَنْهُ كَمَرِّ السَّحَابِ! كَذَلِكَ أَمْرُنَاكَ مِنْ قَبْلِ وَ نَأْمُرُكَ حِينَئِذٍ. وَ إِن لَنْ تَقْبَلَ مِنِّي فَسَوْفَ نَأْمُرُكَ بِذَلِكَ مِنْ بَعْدِ وَ مِنْ بَعْدِ بَعْدَ إِلَى أَنْ تَمُرَّ عَنْهُ بِسُلْطَانِي الْغَالِبِ الْمُقْتَدِرِ الْحَكِيمِ.

شقّ حجاباتِ الأوهام بذكرى، ثمّ إسمي و دَعُ كُلِّ مَا يَمْنَعُكَ عَنْ ورائك! ثمّ أظهر بغتةً بظهور ربّك و لا تكن من الصّابرين! إِيَّاكَ أَنْ تَمْنَعَكَ الرِّيَاسَةَ عَنْ ذِكْرِ رَبِّكَ. تَاللَّهِ الْحَقُّ، لَوْ يَسْجُدُ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ تَكُنْ فِي ظِلِّي لَا يَنْفَعُكَ، وَ بِذَلِكَ يَشْهَدُ رَوْحُكَ لَوْ تَكُونُ مِنَ السَّامِعِينَ.

أَتُحِبُّ بَأْنَ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ مَنَعْتَهُمْ [٣١] الرِّيَاسَةُ فِي أَيَّامِ الَّتِي شَقَّتْ فِيهَا
سَمَاءُ الْأَمْرِ وَ أَتَى عَلَى ظُلُلِ الْقَدَسِ شَمْسُ جَمَالِ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَ
إِشْتَغَلُوا بِرِيَّاسَاتِهِمْ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ خَالِقِهِمْ وَ مُبْدِعِهِمْ إِلَى أَنْ أَفْتُوا عَلَى قَتْلِهِ
بَعْدَ الَّذِي جَاءَهُمْ بِحُجَّةٍ مِنَ لَدَى اللَّهِ وَ بَرَهَانٍ عَظِيمٍ؟

تَاللَّهِ، يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ، مَا كَانَ مَقْصُودِي إِلَّا تَطْهِيرُكَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَنْبَغِي لَكَ.
وَ كُلَّمَا أَصْمُتُ فِي ذِكْرِكَ، لِسَانُ اللَّهِ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِي وَ يَأْمُرُنِي بِالتَّبْلِيغِ
عَلَيْكَ، وَ مَا عَلَيَّ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ. ذَكَرَ فِي نَفْسِكَ أَقْلٌ مِنْ آنٍ! هَلْ
سَمِعْتَ ظَهُورًا أَعْظَمَ مِنْ هَذَا أَوْ مِنْ آيَاتٍ أَكْبَرَ عَمَّا نَزَلْتُ بِالْحَقِّ؟ إِذَا فَأَنْطِقْ
عَلَى الصَّدَقِ الْخَالِصِ وَ كُنْ مِنَ الَّذِينَ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْظَرِ الْأَكْبَرِ فِي يَوْمِ
الَّذِي إِنْقَلَبَتْ فِيهِ وَجُوهُ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ!

وَ إِنْ تَخَافُ مِنْ إِيْمَانِكَ خُذْ هَذَا اللَّوْحَ، ثُمَّ إِحْفَظْهُ فِي جَيْبِ تَوَكُّلِكَ، وَ إِذَا
دَخَلْتَ مَوْقِفَ الْحَشْرِ فِي يَوْمِ الَّذِي فِيهِ يُبْعَثُ كُلُّ الْمُمْكِنَاتِ تَلْقَاءَ وَجْهِ
رَبِّكَ مِنْ نَفْحَاتِهِ الْبَدِيعِ الْمُنِيعِ وَ يَسْأَلُكَ اللَّهُ: بِأَيِّ حُجَّةٍ آمَنْتَ بِهَذَا
الظُّهُورِ؟ إِذَا فَأَخْرِجِ اللَّوْحَ وَ قُلْ: بِهَذَا الْكِتَابِ الْمَنْزِلِ الْمُبَارَكِ الْقَدِيمِ. ثُمَّ
إِقْرَأْ مَا نَزَلَ فِيهِ تَلْقَاءَ وَجْهِ رَبِّكَ، مَقَرِّ الَّذِي تَشْهَدُ فِيهِ كُلُّ النَّبِيِّينَ وَ

المرسلين. تالله، إذا تمدّ أيادي الكلّ إليك و يأخذنّ اللّوح و يضعنّه على عيونهم شوقاً للقائى و شغفاً لحبى و يجدنّ منه [٣٢] روائح قدسى العزيز المنيع. كذلك فصلنا لك الآيات لتطمئنّ فى نفسك و تكون من المطمئنّين.

و لو يعذبك الله بما آمنت بآياته فى هذا الظهور، فبأى حجة يعذب الذينهم ما آمنوا بعلّى من قبل، و من قبله بمحمد رسول الله، و من قبله بعيسى بن مريم، و من قبله بالكليم، و من قبله بالخليل، إلى أن ينتهى الظهورات إلى البديع الاوّل الذى خلق بارادة ربك القادر المريد؟ أن يا إسمى، إنّ الأمر أظهر من أن يخفى و أبين من أن يستر، و يستضىء كالشمس فى قطب الزوال. و إنّك لو تخلص نفسك عن الحجابات لتصل إليه أقرب من أن يرتدّ بصرُك إلى نفسك و إنّ هذا لحقّ يقين.

إسمع قول من ينطق بالحقّ و لا تُجادل بآيات الله بعد إنزالها، و لو يأمرُك بذلك كلّ العباد! و لا تمنع نفسك عن فضله، و لو يمنعك عن ذلك كلّ الثقلين! فانظر أمر ربك ببصرك، ثمّ إعرفه بنفسك و روحك، لأنّ عرفان غيرك لم يكن دليلاً لك، و إعراضُ ماسواك لم يكن حجة عليك. إياك أن

تَحْتَجِبُ عَنِ الَّذِي لَوْ تَحْتَجِبُ عَنْهُ أَقَلٌّ مِنْ آنٍ لَتَحْبَطَ أَعْمَالُكَ! وَ يَصَدَّقُنِي
فِي ذَلِكَ كُلَّمَا نَزَلَ مِنْ قَبْلِ مَنْ صَحَائِفُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُنْزَلِ [۳۳] الْقَدِيرِ.

این کلمات منزله است که ذکر شد. حال انصاف دهید و کلمات محکمت
را از دوش بشناسید! و اگر نفسی جذوه از نار محبت الهی در قلبش باشد
به آنچه از سماء مشیت ربّانی نازل شده عمل می نماید و منقطعاً عن کلّ مَنْ
فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مُسْتَقَرّاً عَلَى بَسَاطِ السَّكُونِ وَ مَوْقِناً بِأَمْرِ اللَّهِ وَ
مُسْتَغْنِياً عَمَّا سِوَاهِ خُودِ رَا مُشَاهِدَةً مِي نَمَائِد. وَ اللَّهُ حَجَّتْ تَمَامٌ وَ نِعْمَت
كَامِلٌ وَ شَمْسٌ مُشْرِقٌ وَ آيَاتٌ نَازِلٌ وَ ظُهُورٌ أَظْهَرُ. وَ مَعَ ذَلِكَ خُودِ رَا دَر تِيهِ
تَحْقِيقٌ وَ ظُنُونٌ وَ اِشَارَاتٌ مُبْتَلَى نَمُودَةُ اِيد. نَسْئَلُ اللَّهَ بِأَنْ يُؤَفِّقَنَا وَ إِيَّاكَ وَ
يَرْزُقَنَا مَا قَدَّرَ مِنْ عِنْدِهِ وَ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ.

و دیگر قولك: آفرین، عجب کاری شد! هنوز مردم در اصل حرف دارند. به
این معنی هنوز ندانسته اند سخن چه بوده و احکام چه داشته. حال اوضاع
تازه و دین تأویلی، که موجب هزار گونه فتنه شود، برپا شده.

به شما بی ادبی نمی نمایم، ولكن أشهدُ بالله که تا حال هیچ عاقلی چنین
تکلم نمی نماید. چه که اگر منوط حرف مردم و ما عندهم باشد هرگز باید
حقّ ظاهر نشود. چه که لازال در هر عهد و عصر که شمس حقیقت [۳۴]

ربّانی از افق مشیّت طالع و مشرق، کلّ حرف داشته و به اشدّ اعراض معرض و جمیع آن هیکلِ احدیّه را از اهل فتنه و فساد می شمردند. مع آن که نزد هر ذی بصری مشهود است که مقصود جز اتّحاد نبوده و نخواهد بود.

و از این گذشته حرف این مردم تخصیص به این ظهور نداشته. در ظهور رسول الله هنوز حرف دارند. اگر حرف مردم منوط باشد نعوذُ بالله باید انکار کلّ ظهورات نمود. و از آن گذشته از این ظهور احکام بیان ثابت و ظاهر شده، نه از آن انفس متوهّمه که شما خیال نموده اید. و الله به حرفی از آن عامل نشده اند، و نعوذُ بالله اگر از اعمالشان ذکر شود یَفِرُّ الشَّيْطَانُ مِنْ أَعْمَالِهِمْ. بسیار امور بر تو مشتبّه شده و مستور گشته. نَسْأَلُ اللهَ بِأَنْ يَفْتَحَ بِصْرِيكَ بِالْفَضْلِ وَ يُنْقِذَكَ عَنْ ظَلَمَاتِ النَّفْسِ وَ الْهَوَى وَ يُقَرِّبَكَ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَ إِنَّهُ لَهُو الْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ وَ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ.

حقّ ناظر به قول و اعراض و اعتراض ناس نبوده و نخواهد بود. يفعل ما يشاء رغماً لِأَنْفِ الَّذِينَهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ وَ كَانُوا مِنَ الْمَعْرُضِينَ. اگر فی الجملة تعقل نمائید این اعتراضات شما جمیعاً بر نقطه اولی - روح ما سواه فداه -

وارد، و همچنین من قبل به کلّ رسل. اِسْمَعِ قَوْلِي [۳۵]، ثُمَّ اسْتَغْفِرْ عَمَّا
إِرتَكَبْتَ لَعَلَّ اللهَ يَغْفِرَكَ و يُكَفِّرَ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ و إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

قول دیگر آن مبغض ملقی: پس بنابراین

فکرِ خود را گر کنی تأویلِ به^{viii} که کنی تأویلِ آن نامشبه^{viii}

عجب است از شما که امر بر شما مشته شده.

در صریح امر کم جو التباس.^{ix}

این عباد فکر خود را نموده اند و بفضل الله از آجام تأویل به صحرای با
فضای خوش تصریح رسیده اند. مؤلّ کسانی هستند که حقّ ظاهر منیع را
می گذارند و از تیشه ظنون اصنام اوهام می تراشند، و بعد به مصنوع خود
عاکف و ساجد و خاضع می شوند. و مع ذلك خود را از عابدین حقّ می
شمردند و منقطعین إلى الله می دانند.

بشنو ذکر این عبد را و قلب را از اوهام فارغ کن و برّب الأنام ناظر شو!
چه که دوست آن است که، اگر ملاحظه نماید دوستی در غرقاب فنا افتاده،
به قدر قوّه و استعداد خود اعانت نماید، که شاید سبب نجاح و فلاح گردد.
لذا امیدواریم که به حبل عنایت الهی متمسّک شوید و از غرقاب کدورت و
ظلمت برهید و در ظلّ اشراق فجر الهیّه وارد شوید.

شما امر به این صریحی که الان موجود است و به حقّ ناطق، از او گذشته و چشم [۳۶] پوشیده اید و باب تأویل، که لازال سقیم و علیل بوده، بر وجه خود باز نموده اید. به شأنی که به خود شما کذب القا نموده، و مع ذلك می نویسید و صادقش می شمرد. از جمله کاغذی از آنجا رسید، معلوم نبود که از کی است و که نوشته، چه که بی مهر و اسم بوده. ولکن بعضی کلمات کاذبه مجعوله در آن کاغذ ثبت بود، و این واضح است که شیطان القا نموده. و آن جَعَال، که معلوم نیست کی است، به القای او نوشته. خود نویسند بر این کذب مطّلع است و شما هم مطّلع، و مع ذلك او را حقّ دانسته اید، و به ظنون و اوهام می خواهید حقّ من له الحقّ را به دوش راجع نمائید. حال ملاحظه کنید که در صریح امر که التباس جسته. نسئلُ الله بأنّ يفتح بصرک و يؤیّدک علی عرفانِ مظهرِ نفسه و يجعلک من الفائزين. قول دیگر آن معترض: بلی، بنده در میان نبوده، امّا چنان می دانم که بهتر از آن اشخاصی که سال ها بوده اند اطلاع دارم. علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان هست در دست هست.

این که ادّعی اطلاع نموده اید نه والله! ابداً کسی مطّلع نیست، نه شما و نه غیر شما. و آنچه به شما القا کرده اند، والله الذی لا إله إلاّ هو، کلّ خلاف

بوده [۳۷] و خواهد بود. کاش آن نفسی را، که الان من دون الله حقّ اخذ کرده اند، مثل یکی از آدم های سوق بود. عجب است که شما اراده نموده اید که به این عبد مشتبّه نمائید. جمیع کلمات شما و ظنونات و تأویلات و اشارات و دلالات و محکّمات و متشابهات و ادّعای علمیت که در این امر نموده اید، کلّ به سیّد محمّد اصفهانی راجع و منتهی می شود. فضیلت او نزد این عباد خوب واضح است و از قبل هم واضح بوده. عجب است از بصیرت شما، خوب آدم می شناسید.

باری امیدوارم که حقّ آن مفسد را از میان بردارد. فسادی نموده که از اوّل ابداع تا حال شبه آن دیده نشده. و البتّه او هم ادّعای اطلاع نموده. آنقدر بدانید که، واللّٰه الذی لا إله إلاّ هو، ابدأ اطلاع نداشته. آنچه گفته کذب صرف و افترای بحت. این چهار روزه عمر قابل نیست که انسان به فساد و عناد و ارتکاب اینگونه امور شنیعه مشغول شود. شأن تو آن بود که بعد از ورود آن مفسد به آن ارض او را به موعظه حسنه و کلمات حکمیّه نصیحت نمائی، نه آن که تقویت او نمائی و مرآت او شوی و حاکی از او گردی. إنّ شاء الله امیدواریم که از گندم ری نخورد.

حمد می کنیم خدا را که این عباد را [۳۸] از شرّ و خدعه او حفظ فرمود.
دیگر این عبد چه ذکر کند؟ این ایّامی است که نزد متوهّمین قول بَعُوْضِه
ارض جرزه مسموع است و کلمه الله غیر مسموع. اگر انصاف داشته باشند
جمع باید خون گریه کنند و در صحرا ها ناله نمایند، چه که به کلمات نقطه
اولی - روح ماسواه فداه - استدلال حقیّت از برای دوش می نمایند، و بر
نفسش سیف می زنند.

و از اینها گذشته می خواهیم ببینیم به نقطه اولی به چه حجت و برهان
مؤمنند. فاتوا به و بها لو أنتم مِنَ الصّادقین! به همان حجتی که به نقطه اولی
مؤمن و موقنند، ما به اعظم از آن به نفس ظهور مؤمن و موقنیم. فرقی که
در میان است این است که چون محکّ الهی و میزان عدل ربّانی به میان
آمد، موحد و مشرک از هم معلوم شد. انصاف دهید این ظهور و شئونات
و آیاتش را انکار کنیم، دیگر به چه رو و به چه امر دعوی ایمان نمائیم؟

و این که نوشته بودید: علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان است در دست
هست، قد کبر هذا القولُ مِنْكَ لَأَنَّ هذا مقامٌ قد جعله الله فوقَ العالمین، لَأَنَّ
نفسَ الظّهور هو میزانُ الله و قسطاسُهُ، يتقلّبُ معه الحقُّ كما يتقلّبُ الظلُّ مع
الشمس^x. و كذلك نزل فی البیان إِنَّ أَنْتَ [۳۹] مِنَ العارفين. بعینه مثل شما

مثل کسی است که يك قطعه حجر بردارد و پیش نفسی برد، که نزد او کناز جواهر موجود، و دعوی نماید که به این حجر می خواهم جواهر تو را بشناسم و تمیز دهم.

آن میزانی که در دست خلق است امثال خود را شاید به آن میزان بشناسد، نفس الله مقدّس از آن و ابداً به او شناخته نشده و نخواهد شد. میزان الهی لم یزل نفس او بوده و خواهد بود. مَنْ عَرَفَهُ فَقَدْ عَرَفَ الْمِيزَانَ وَ مَنْ إِحْتَجَبَ ضَلَّ سَعِيَّهُ وَ كَانَ مِنَ الْخَاسِرِينَ. یقین میزانی که ذکر نموده اید از همان میزانی است که در حین ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - در دست علمای عصر بود، و همچنین در ظهور رسول الله من قبل، و از قبل او ظهور عیسی بن مریم، که جمیع علما و رؤسا به میزان انفس خود بر آن شמוש حقیقت اعتراض نموده تا آن که بالاخره فتوی بر قتل آن هیاکل قدسیّه دادند. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

ای راقد غافل، بدان که میزان الهی لم یزل نفس او و ما یظهر من عنده بوده و خواهد بود. کلّ ذلك فضلاً من لدنه إن أنتم تعلمون. و اگر فی الحقیقه نفسی به نقطه بیان و وصایای او ناظر باشد، اگر کلّ عالمین به اسیاف شاحذه به او رو نمایند و جمیع اعضایش را [۴۰] قطعه قطعه سازند، توقّف

در این ظهور نخواهد نمود. چه که آنچه مرقوم فرموده اند و از سماء مشیت نازل شده، کلّ صریح به این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و اگر ناظر به بیان نیستید و حجّت الهی را که کلّ انبیا و رسل به آن اتیان نموده انکار می نمائید، و آیات الله را، که لم یزل و لا یزال حجّت محکمه بوده، میزان نمی دانید، فآتوا بما عندکم لو أنتم من الصادقین. البتّه بر شما لازم است که آن میزان و آن حجّتی که الیوم به آن حقیّت خود را ثابت می نمائید بیاورید. لا والله، لن تستطيعنّ و لن تقدرنّ. کلّ الأمور فی قبضته و کلّ شیء فی کفّ إقتداره و ما دونه مخلوق عنده و بذلك یشهد کلّ ذی بصرٍ علیم.

اگر نفسی الیوم این شعونات الهیه و ظهورات ربوبیه و آیات منزله ای، که در این ظهور اقدس ظاهر شده و به مثل غیثِ هاطل جاری، انکار نماید انکار حقّ و کلّ رسل را نموده. و إنّهُ من المشرکین قد کان فی أمّ الألواح من قلم الأمر مرقوماً.

یک نغمه از نغمات ورقاء بیان در ذکر میزان مخصوص قاصدان حرم رحمن ذکر می شود، لعلّ به معرفت آن فائز شده از مظاهر شیطانیه به کلیه منقطع شوند و حجبات اوهام را شقّ نمایند، علی شأن [۴۱] یسمعنّ أهلُ ملاء الأعلى صوتَ خرّقها و یشهدنّ أنفسُهُم فوقَ ملاء البیان کلّها، من الذینهم

كفروا و أشركوا و يفرّون من غصنٍ إلى غصنٍ لِيُدْخِلَنَّ الشَّكَّ و الرِّيبَ في قلوبِ الَّذِينَ قَلْبُهُمْ نَسَمَاتُ الرَّحْمَنِ عَنْ شِمَالِ الظَّنِّ إِلَى يَمِينِ الْيَقِينِ. قوله - عَزَّ ذِكْرُهُ و عَزَّ ثَنَائُهُ و عَزَّ كَلِمَتُهُ و أُعْظِمَ إِحْسَانُهُ -: او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و دلالات او است میزان. ما يُنْسَبُ إِلَى الْمِيزَانِ مِيزَانٌ.^{xi}

باری میزان نفس ظهور بوده و خواهد بود، و آنچه از بحر جود و کرم ظاهر فرماید و به آنچه الیوم عاملند و به آنچه ناطقند و به آنچه آمرند، میزان کلّ از قبل و بعد بوده و خواهد بود. و الیوم هر نفسی را از این میزان قدس رحمانی خارج مشاهده نمائی باطل دان و مردود شمر، و نعوذُ بالله به اصل میزان جسارت منما! خَفَ عَنْ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ مِنْ قِطْرَةٍ مَاءٍ مُهِينٍ.

قول دیگر آن مبغض: أَوَّلًا آن که در اصل مدّعی و مطلب عرض نمایم، همان حضرت باب، که شما ربّ اعلی می گوئید، در حقیّت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حقیّت خود فرموده، و هیچ کسی را از معتقدین انکار بر این نیست. و یقین است [۴۲] که شما هم نمی توانید انکار نمائید، بلکه تصدیق شما و دیگران حضرت باب را به آیات بوده.

فو الذی نفسی بیده که هیچ ذی شئی از این کلمات که مرقوم داشته رایحه حقّ استشمام ننماید. زهی حسرت و ندامت که در این ربیع روحانی به طراز بدیع مزین نشدی و از نفحات خوش رضوان معانی استشمام ننمودی. کلمات مثل کلمات محتجبین، بل احقر. فوالله، لو تتفکر فیها لتکون خجلاً فی نفسک و تمحو کلاًها. قدر و شأن انسان از کلماتش ظاهر و فی الحقیقه کلمه مرآت نفس است لو أنت من العارفين.

لم یزل به این کلمات غیر متقنه هیاکل ظنونیه ناس را از شطر احدیه منع نموده اند. چه مقام مشاهده می شود تقدیس امر، و چه مقام مشاهده می شود انفس محتجبه. اِسمَعْ قَوْلِي، ثُمَّ دَعَهَا عَنْ ورائك، فاقْبَلْ إِلَى اللَّهِ بِكَلكَ لَعَلَّ یجری من قلبك بحور المعانی و البیان فی ذکر ربّك المقتدر العزیز المنان!

اگر چه قلم خجلت می کشد در ذکر جواب چنین کلمات، ولكن نظر به آن که جواب را واجب دانسته اند مذکور می دارم که همین کلمات شما ردّ بر شما است، و اثبات امرالله نوشته و ملتفت نشده. كذلك یجری الله من القلم ما یكون غافلاً عنه [۴۳] کاتبٌ هُ. فویلٌ للمحتجبين من عذابِ یومٍ عظیم.

ای برادر، مرئه عقیمه در کلّ ملل بی قدر بوده، چه که محروم گشته از نسل ظاهره. فوالله، نفوسی که قلوبشان عقیم گشته از ظهور ابکار معارف الهیه،

این نفوس اشدّ محروماً به نظر آیند. و حال مشاهده می شود اکثری از محتجبین قلب و فؤاد و بصرشان عقیم گشته، به شأنی که آنچه خود می نویسند به ادراک آن قادر نیستند، تا چه رسد به اشارات کلمات الهیه و جواهر حکم بالغه ربّانیّه. تالله، اولائک عقیّم من رحمة الله و من الصدق و الإنصاف، و لم یظهر منهم إلاّ ما یشتدّ به غضبُ الله و سُخْطُهُ علیهم، ولكنّهم لا یفقهون.

این که نوشته همان حضرت باب که شما ربّ اعلی می دانید، از این کلمه معلوم می شود که شما ربّ اعلی نمی دانید. و یا تقیّه نموده اید، مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می نمایند و تبرّی می جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیّت خود می فرستند. شما و کلّ من فی السموات و الأرض جمیعاً بدانید بأنّا کُنّا موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادياً مضجاً مصرخاً مصحّاً متکلّماً مبلّغاً معجّاً بأعلى الصوتِ بآنّهُ هو ربُّ الأعلی و سدرَةُ المنتهی [۴۴] و شجرةُ القُصوى و ملکوتُ العلی و جبروتُ العماء و لاهوت البقاء و روح البهاء و سرّ الأعظم و کلمة الأتمّ و مظهر القِدم و هیكلُ الأکرم و رمزُ المِنَمَنَم و ربُّ الأمم و البحرُ المِلْتَمَطَم و کلمةُ العلیا و درّةُ الأولى و صحیفه المکنون و کتاب المخزون و جمال الأحدیّه و مظهر

الهُوِّيَّةُ و مطلع الصَّمَدِيَّةِ. لولاهُ ما ظهر الوجودُ و ما عُرِفَ المقصودُ و ما بُرِزَ جمالُ المعبود. تالله، بِاسْمِهِ قَدْ خُلِقَتِ السَّمَاءُ و ما فيها و الأَرْضُ و مَنْ عليها. و به مَوَجَّتْ الْبِحَارُ و جَرَّتْ الْأَنْهَارُ و أَثْمَرَتِ الْأَشْجَارُ. و به حُقِّقَتِ الْأَدْيَانُ و ظهر جمالُ الرَّحْمَنِ. فوالله، لو نَصِفُهُ إِلَى آخِرِ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ لَن يَسْكُنَ فَوَادِي مِنْ عَطَشٍ حَبِّ ذِكْرِ أَسْمَائِهِ و صفاته، فكيف نفسِهِ الْمُقَدَّسِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ.

و شما شاهد و گواه باشید، همین لوح را به هر نفسی از نفوس معرضه که بخواهید بنمائید، مرخصید. چنانچه مرشدت الواح الهیه به خط غصن ربّانیّه اخذ نموده و به بعضی نشان داده و خود تبرّی جسته. هذا ما فَعَلَ فِي السِّرِّ، وَلَكِنْ فِي الْجَهْرِ يَخْضَعُ رَأْسُهُ و يُطَوِّلُ نَفْسَهُ بَيْنَ مَلَأِ الْبَيَانِ الَّذِينَ يُتَّخَذُونَ رَبًّا لِأَنْفُسِهِمْ و يَسْتَدِلُّ لَهُمْ إِثْبَاتَ نَفْسِهِ الْمَجْعُولَةِ الْمَكْدُوبَةِ و يَفْرَحُ بِرِيَاسَتِهِ عَلَيْهِمْ. قل [٤٥]: فويلٌ لك، يا أيُّهَا الْخَائِفُ الْخَائِنُ الْخَائِبُ الْخَاسِرُ، ما يُغْنِيكَ الْيَوْمَ شَيْءٌ و لو تَتَمَسَّكَ بِكُلِّ ما خُلِقَ بَيْنَ السَّمَوَاتِ و الْأَرْضَيْنِ.

و ای کاش به همین کفایت می نمودند، بلکه کلماتی شبه آن نوشته و به اسم حقّ به بعضی نموده. إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي سِرِّهِ و أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ. حال شما هم اگر اراده نمائید این لوح را به هر نفسی که اراده کنید

بنمائید. فو الله، إِنَّ رَبِّي مَا حَفِظَ نَفْسَهُ وَ مَا يَحْفَظُ أَبَدًا وَ يَنْتَظِرُ الصَّلِيبَ مِنَ الْيَهُودِ وَ السَّنَانَ مِنَ السَّنَانِ لَوْ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. بدان که حق منتظر است آنچه را که به ظهور قبلش وارد شده، و همچنین آنچه را که به رسول الله از قبل وارد شده، و همچنین از قبل او به روح، ثُمَّ مِنْ قَبْلِهِ بِالْخَلِيلِ. ما خاف من أحدٍ و لن يخافَ بفضلِ الله و عنايته. إِذَا فَاجْتَمَعُوا لِسَفْكِ دَمِهِ الْمُطَهَّرِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

و این که نوشته بودی: در حقیّت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حقیّت خود فرموده، همین کلمه لو تعرفُ در اثبات این امر از قلم جاری شده و شما ادراک ننموده اید. چه که این آیاتی که ذکر نموده شما به آن موقنید، یا نه؟ اگر نیستید جمیع این کلمات که ذکر نموده اید لغو بوده و خواهد بود. و اگر موقنید [۴۶] چرا به این آیات منزله، که به مثابه غیثِ هاطله در کلّ حین نازل است، منکر و معرضید؟ یقین بدان که اهل بصر و فؤاد فرصت نمی دهند که از کلمه اوّل تجاوز نمائی. در همین يك کلمه تو برهان الهی و حجّت او را بر تو ثابت و مسجّل می نمایند.

به همان نحو که آن شجره احدیه اثبات امر خود فرموده و ما عارف شده ایم، حال هم به همان قسم امر الله ظاهر و آیات الله نازل و این عباد موقن شده

اند. اهل انکار این عباد نبوده و نخواهند بود. منکر نفوسی هستند که (آمَنُوا بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ كَفَرُوا بِبَعْضٍ).^{xii} لا والله، بل كَفَرُوا بِكُلِّ الْكِتَابِ. چه که الیوم اگر نفسی از حرفی از این آیات اعراض نماید اعراضش بر کلّ ثابت و محقق است. إِنَّا آمَنَّا بِمَا نَزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ حِينِيذٍ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْمَوْقِنِينَ. خوب استدلال می نمائی و به محبوب نقطه اولی به اعتراض و جدال مشغولی. و می نویسی که به آیات حقّ او ثابت شده. به گمان خود به تنزیل ناظری، ولکن از مُنْزَل بسی بعید.

و این که نوشته بودی که: یقین است شما هم نمی توانید انکار نمائید، یشهدُ بآياته سُرْنَا وَ كِينُونُنَّا وَ لِسَانُنَا وَ قَلْبُنَا وَ جَوَارِحُنَا إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. قسم به آفتاب عزّ توحید که حرفی [۴۷] از کلمات آن مظهر اسماء و صفات نزد جمال ابھی احبّ و اعزّ است از کلّ آنچه در آسمان ها و زمین ها است، دیگر تا چه رسد به این عباد که معدومیم نزد حرفی از او و خاضعیم نزد آنچه ظاهر شده از آن شجره حقیقت و شمس عنایت و قمر عطوفت. فرق ما بین این عباد و شما این است که شما لفظاً از وراء هزار ستر و حجاب موقنید و از نفس و کینونت و روح و ذات او معرض. و کاش به اعراض هم کفایت می رفت. لا فو نفسِهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بلکه در لیالی و ایّام در تدبیر

سفك دم طيّب طاهر مشغولید، چنانچه از مكری كه در آن ارض نموده واضح شد. و این عباد به آیات او و كلمات او و ظهور او و نفس او و روح او به جمیع موقن و مدعن و معترفیم. إِذَا فاعَرَفَ شَأْنَ المعرضین و شَأْنَ الله العلیّ العظیم و شَأْنَ هؤلاء الفقراء و المساكین.

و دیگر نوشته: و خودش هم آیات را از غیر آیات از دیگران بهتر تمیز خواهد داد، بلکه امتیاز واقعی را او باید بدهد. و البته چنین شخصی دروغ گو هم نخواهد بود و به هوای نفس حرکت نخواهد نمود.

اگر شما به ظنّ و گمان نوشته اید، این عباد موقناً بین سموات [۴۸] و ارض ناطقند بآنّه لا إله إلاّ هو، و أنّ نقطة البیان لمیزانُهُ و ظهورُهُ، و كلّما نزل من عنده لحقّ لا ریب فیهِ، و أنّه لُمُمِيزُ الحقّ عن الباطل و الشكّ عن الیقین. حال این ممیزی كه ذكر نموده به كلّ آیات او موقن و مدعنی، یا به آنچه به نفس و هوای خود تفسیر نموده و مطابق دیده؟ اگر به جمیع ما نزل من عنده موقنی كه می فرمایند قوله - عزّ ذكره - : كلّ آنچه در بیان است تحفه ای است از خدا از برای آن ظهور عزّ صمدانی. و بعد می فرمایند: سبحانك

اَللّٰهُمَّ، يَا اِلٰهِيَّ، مَا اَصْغَرَ ذِكْرِيَّ وَ مَا يُنْسَبُ اِلَيّْ. اِذَا اُرِيدَ اَنْ اُنْسَبَهُ اِلَيْكَ،
فَلْتَقَبِّلَنِيَّ وَ مَا يُنْسَبُ اِلَيّْ بِفَضْلِكَ، وَ اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الْفَاضِلِيْنَ.^{xiii}

ای غافلین از ملاء بیان، مع این خضوع نقطه اولی عند ظهوره الآخر مرّة
آخری متنبّه نشده، به این اذکار مشغول گشته اید. فو الله اگر فی الجملة
تفکر نمائید از برای انفس خود نوحه کنید، چه که در این مقام آن وجود
مبارک خود را به کمال خشوع و فنای محض ذکر فرموده اند، دیگر کجا
مقام مرایا و ما يُنسبُ اِلَیْهِنَّ مذکور می شود؟ آیا سطری از بیان مشاهده
شده که منتهی به این ذکر ابداع بدیع نشده؟ لا فونفسه الحق، ولكن أنتم لا
تعرفون. والله در مقامی افتاده اید که گویا [۴۹] به هزار سلاسل حرکت
نمائید. آخر يك نَفْس از مفازه اشارات بیرون خرام و در فضای خوش
تجريد وارد شو، تا حقّ منیع را به نفس مقدّسش بشناسی و از دوش منقطع
شوی.

و این که آن طلعت احدیّه را "ممیّز" ذکر نموده به چه دلیل؟ اگر به آیات
بوده، پس چرا از این ممیّز معرضی که به آیاتی ظاهر شده که کلّ ذی آیه
خاضع است لدی حضرت، إِلَّا الَّذِیْنَهُمْ تُحَرِّكُهُمْ أَرْيَاحُ الرِّیَاسَةِ کيف تشاء؟ مرّة
يَضْرِبُهُمْ عَلَى قُلُلِ الْجِبَالِ وَ مرّة عَلَى تِیهِ الضَّلَالِ، وَ مرّة يَطْرَحُهُمْ إِلَى غَمَرَاتِ

الفناء و مرّة یدعُهم تحت ذنابِ النفس و الهوى. قل: مُوتوا بغیظکم. تالله قد ظهر من ثبت بقوله حجّة الأولین و الآخرین، و به تثبت إلى آخر الذی لا آخر له و لا يُنکر ذلك إلا کلُّ کفارٍ أثیم.

و این که نوشته: دروغ گو هم نخواهد بود، اگر چه به ظاهر تصدیق صدق حضرت نموده، ولیکن این تصدیق شبیحی بوده و اخذ شد. چه که اگر موقن به صدق نقطه اولی بودی منبع صدق را، که به اراده از او حقیقت صدق مخلوق و ممدوح، تکذیب نمی نمودی. و تصدیق صدق حضرت در این مقام نظر به آن بوده که به این تصدیق ظاهره کینونت و حقیقتش را تکذیب نمائی. چنانچه علمای قبل حین ظهور نقطه بیان [۵۰] - جلّت عظمتُهُ - همین قسم متکلم که: "یقین ائمه هدی صادقند، احادیث متواتره از ایشان موجود که هر نفسی قائل شود که باید قائم متولد شود کاذب و منافق و مفتری است و قتلش واجب." و همچنین استدلال می نمودند که "خاتم النبیین" ^{xiv} قول خدا است و در قرآن به نصّ صریح نازل، و یقین است که خدا صادق است و نبیّ او صادق." و بعد اعتراضاً علی الله و مظهر نفسه به این کلمات ناطق که: "این شخص مدّعی قولش باطل و از درجه اعتبار ساقط، چه که مخالف کتاب الله و سننه و نبیّ صادق تکلم نموده. چنانچه

در کتاب او است که نبی از اوّل لا اوّل آمده و إلى آخر لا آخر خواهد آمد."

بعینه همین قسم، که شما اعتراض نموده اید، اولائك إعترضوا، بل أنتم أشدّ إعتراضاً لو أنتم تعرفون. حال ملاحظه کن که چه قدر متوهّمند آن معرضین که این کلمات را به شما القا نموده اند! گویا به حرفی از معانی کلمات الهیه فائز نشده اند و به غرفه از قلزم عزّ صمدانیه مرزوق نگشته اند. فَوَيْلٌ لَهُمْ و بما أَمَرَهُمْ نَفْسُهُمْ و هَوَاهُمْ. آنچه از بیان ذکر نمائید، و تسلیم هم نمائیم که جمیع را فهمیده اید - و حال آن که این محال بوده، چه که احدی به معانی آن مطلع نه إلاّ الله - و همچنین به جمیع اعمال آن [۵۱] عامل، در حین ظهور نفع نمی بخشد تو را إلاّ به تصدیق ظهور. چه که به نصّ صریح می فرماید: بما نَزَّلَ فِي الْبَيَانِ از آن طلعت رحمن محتجب نشوید، تا چه رسد به این چهار کلمه که شما ذکر نموده اید.

و بعد از ثبوت این کلمه طیّیه مبارکه کلّ آنچه ذکر نموده اید، و یا بعد از آن به آن مستدلّ شوید، جمیع راجع به انفس محدوده ذاکر و مستدلّ بوده و حقّ مقدّس از کلّ. و این بسی واضح است که اگر نقطه اولی را صادق می دانستی ابداً تکذیب این ظهور ابداع امنع نمی نمودی. حال به لسان صادقش

می دانی و اما به فعل نعوذ بالله کاذب. فاستغفر عما ظننت و قلت و کتبت و قل: "سبحانک اللهم یا إلهی! أنا الذی فرطت فی جنبک و سلکت مسالك الظنون و الأوهام بما کنت محتجباً عن عرفان مظهر نفسک و استدلت بما إحترق کبد علیّ، ثم قلب محمد رسول الله، کأنی قلت کلّ الوجود من الغیب و الشهود. إذاً فانظرنی، یا إلهی، بلحظات رأفتک و لا تدعنی بنفسی و هوایی! ثم طهرنی عن إشارات الّتی بها صرّت محروماً عن ریاض وصلک و لقائک. و إنک أنت المقتدر علی ما تشاء و إنک أنت المهیمن القیوم."

و دیگر نوشته بودید: احدی از خارج و داخل [۵۲] و شهرت و واقع تواند شکی نمود که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی ننموده؟ به این معنی که به اطراف و اصحاب در حقیقت او به عبارات مختلفه ننوشته که بعد از من او است و اطاعت او بر همه لازم است، وصی و خلیفه، هر چه هست، بعد از من او است. صریحاً و به عبارات صریحه به جهت اهل تقلید و عوام بیان فرموده این را. و اما به جهت اولی الأبصار و الأفئدة عبارات دیگر بیان فرموده که "إنّ الأمر ینتهی إلى اسم الوحید لأنّ ظهوره بنفسه حجة و لا یتّجّ إلى نصی."

بسیار دلم بعد از ملاحظه این کلمات سوخت بر شما، چه که بعینه مثل طلبه های مدرسه، که حال در مدارس اثبات مطلب خود می نمایند، به همان دلائل وهمیه و کلمات متشابه مستدل شده اید. به قول خود شما که اهل فرقان را موهوم می دانید، وهم شما صد هزار درجه بیشتر از آن طایفه مشاهده می شود. إلی متی تَکُونُ رَاقِداً عَلَی البَساطِ؟ فارفع رَأْسَکَ عَنِ النّومِ، ثُمَّ إِفْتحَ بَصْرَکَ لِتَشْهَدَ الشَّمْسَ مُشْرِقةً فِی قَطرِ الزّوالِ! بگذارید این کلمات را و به مُنزل آن ناظر شوید! وهم را بیاندازید و به سلطان یقین تشبّث نمائید. حیف سمع و بصر که به مشاهده و استماع این کلمات [۵۳] مشغول شود.

اولاً آن که آنچه نوشته اید بر عکس بوده و از آن گذشته می فرماید: (أَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتَابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ)^{xv} چگونه این کلماتی، که اصلش معلوم نیست که به کجا راجع است، مسلّم دانسته اید و جمیع بیان، که می فرماید در حین ظهور به هیچ شیء غیر او متمسّک نشوید، این بیان رحمن غیر مسموع، و حال کلمات مجعوله باید استماع نمود؟

ابداً در بیان ذکر وصایت و خلافت نبوده و نیست. به قول شما این کلمات اهل فرقان است. آنچه در بیان ذکر شده ذکر حروفات و مرایا بوده. و در

جميع مواضع می فرمایند مرايا منحصر نبوده و نخواهد بود. هر نفسی به اشراق شمس الهیه مقابل شود، او از مرايا محسوب بوده و این شأن باقی، مادامی که از تقابل انحراف نجوید. و بعد از انحراف يَرْجِعُ النّورُ إِلَى مَقَرِّهِ و ينتهی المخلوقُ إِلَى شَكْلِهِ و مِثْلِهِ.

و در کلّ بیان مخصوصاً منصوباً می فرماید: در یوم ظهور ابداً به غیر او ناظر نباشید، چه که آن جمال قدم به بصر غیر خود شناخته نمی شود، چنانچه نشده. و الان خود نقطه اولی می فرماید که آنچه شما می نویسید خطا است و استدلالات شما راجع به انفس متوهمین. قَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ بِسُلْطَانِهِ و دَلِيلُهُ آيَاتُهُ و ظُهُورُهُ [۵۴] نَفْسُهُ. إِذَا مُوتُوا بِغِيْظِكُمْ، يَا مَلَاءِ الْمُتَوَهِّمِينَ.

ذکر خارج و داخل و شهرت نموده، جميع این کلمات را به وهم صرف و ظنّ بحت نوشته. امّا خارج که ابداً اطلاع نداشته، و امّا داخل که بعضی به رفیق اعلی ارتقا بسته اند و بعضی هم که موجودند شما آن نفوس را تکذیب نموده اید، و به هواهای خود جعلیاتی ترتیب داده که شاید ضعفای بیچاره را از حقّ منیع محروم نمائید، چنانچه از قبل نموده اند. و کاش ادراک می شد که شهرت را که داده و حکمت آن چه بوده. لا یعرفُهَا إِلَّا أُولَى الْأَلْبَاب.

و این عبد متحیر است که تو به چه دلیل ادّعی اطلاق نموده، چه که هیچ وقت داخل این امر نبوده. بلی، عنقریب است که روایات غیر صحیحہ سقیمہ از ناحیہ کذب انفس مشرکہ ظاهر شود، و البتہ مُعَنَّہ ہم خواهد شد آن روایات، و منتهی می شود به سیّد محمد اصفهانی، و یا به حسین مشهور به "سوخته"، که این ایّام وارد شده و در ظلّ شیطان واقع، و یا به میرزا حسین قمی الذی تَقَلَّ علی وجهِ المحبوب لحفظ نفسه الخبیثۃ، أو الأعرج الذی تبرّء عن الله حینَ الذی کان علی المنبر. و خود شما هم می دانید که هیچ يك از این نفوس خبر نداشته اند، ولكن هوی شما را بر آن داشته که تصدیق من لا صدق له را [۵۵] نموده. خَفَّ عن الله و لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ و لا تَكُنْ مِنَ الْمُفْتَرِينَ!

اگر کلّ ما علی الأرض الیوم مرایای لطیفه شوند و شهادت دهند بر امری کفایت نخواهد نمود، چه که شهادت کلّ منوط است به نفس ظهور. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در ظهور آخر می فرماید قوله - عزّ ذکره - : اگر کلّ ما علی الأرض شهادت دهند بر امری، و او شهادت دهد به دون آن که آنها شهادت داده، شهادت او مثل شمس

است و شهادت آنها مثل شَبَح شمس است، که در تقابل واقع نشده، و
إِلَّا مطابق با شهادت او می گردید. قسم به ذات اقدس الهی که يك
سطر از کلام او بهتر است از کلام کلّ ما علی الأرض، بلکه استغفار می
کنم از این ذکر اَفْعَل التَّفْضِيل. کجا می تواند آثار شمس در مرایا مثل
آثار شمس در سماء گردد؟ ذلک فی حدّ الاشیء و هذا فی حدّ مُشَيَّء
الشیء بالله عزّ و جلّ.^{xvi}

حال آنچه در نزد عباد مذکور و مشهور علی زعمک ابدأ عند الله معتبر
نبوده و نخواهد بود، و کلّ معلق و منوط به تصدیق این ظهور ابداع امنع
اقدس، لو أنتم تعلمون. و بر فرض تصدیق آنچه ذکر نموده اید، در حین
ظهور آخر می فرمایند - عزّ ذکره - که طوریون میّت و لا شیء می شوند،
حروفات و ادلاء نور محتجب می مانند [۵۶] و شجره اثبات از نفی محسوب
می شود. و همچنین می فرمایند: بسا نفسی در ظهوری از اعلی علو اهل
جنت است، و حین ظهور بعد از ادنی دنو اهل نار می گردد.^{xvii}

بگو به معرضین و مغلّین که: ای بی بصران، که خود را از کوثر معانی و
تسнім معارف و سلسبیل بیان محروم و ممنوع نموده اید، در "اعلی علو" تفکّر

نمائید، شاید به قطره ای از بحر اعظم مشروب گردید. و همچنین در مقام دیگر می فرماید - عزّ ذکره - که: **اعلی سگان جنت قبل در ادنی دنو نار ساکن می گردند.**^{xviii} حال بصر طاهر لازم تا در این بیانات مظهر امر تفکر نماید. لم یزل مشرکین در احیان ظهور به کلمات قبلش تمسک جسته بر مظهر نفس الهی اعتراض می نمودند چنانچه شما هم الیوم به کلمات قبلش تمسک جسته بر نفسش اعتراض نموده و می نمائید. ویلّ لهم و لكم و لمن یَتَّبِعُکم من عذاب یوم عظیم.

و بشأنی غفلت نموده اید که کلماتی، که لایق أبصر مشرکین است که به آن نظر نمایند، به مقرّ اطهر امنع می فرستید. در این مقام ظهور قبل - روح ما سواه فداه - بیانی فرموده اند، خالصاً لوجه الله ذکر می شود که شاید معرضین متنبّه شوند و از شمس هدایت محجوب نمانند. قوله - عزّ ذکره - : **مَثَل آن ایام مثل شمس است به ستارگان.** و همچنین [۵۷] **مَثَل اهل آن ظهور بالنسبة به ظاهر مثل همین است.** از این جهت است که در آن ظهور عارفین به آن قلم را جریان ندهند و حیا کنند از تصانیف و تألیف و انشائات خود و ظهورات و بروزات خود.^{xix} ای کاش این یک

نصیحت سلطان احدیه را استماع می نمودند و ارتکاب نمی نمودند آنچه را که از آن نمی شده اند! لَمْ أَدْرِ بِأَيِّ صِرَاطٍ يَمْشُونَ و فی أَىِّ مَنَهِجٍ يَسْلُكُونَ. يستدلّون بآیاتِ الله، ثمّ بمُنزِلِهِ يكفرون.

و این که نوشته که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی نموده، اولاً تو از آن تصدیق مطلع نیستی که مقصود چه بوده و مراد که. چه که حوریات معانی الهیه در غرفات کلمات عصمت ربانیه لم یزل از آنظر بریّه مستور بوده و خواهد بود. لَمْ يَطْمِثْهُنَّ أَحَدٌ إِلَّا نَفْسُ الظُّهُورِ و الَّذِينَ هُمْ كَانُوا أَدْلَاءَ عَلَيْهِ فِي يَوْمِ ظُهُورِهِ. فَوَ اللَّهِ مَا صَدَّقَ إِلَّا هَذَا الْجَمَالَ الَّذِي وَقَعَ بَيْنَ أَظْفَارِ الْمُشْرِكِينَ وَ تَحْتَ مَخَالِبِ الْمُنْكَرِينَ، ثُمَّ أَلْسِنِ الْغَافِلِينَ وَ الْمَغْلِينَ. و بر فرض تصدیق این قول اگر به بصر دقیق ملاحظه نمائی این تصدیق را درباره کلّ مشاهده می نمائی، چه که می فرماید - عزّ ذکره - که: شکی نبوده که جمیع نفوسی که به بیان مؤمن شده اند از انبیا و اولیا و اصفیا بوده و هستند. و بعد [۵۸] در مقام دیگر می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : کلّ از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب نمائی، بلکه نظر کنی بما یقوم به الْأَسْمَاءُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى ذَكَرَ النَّبِيَّ، فَإِنَّ ذَلِكَ الْإِسْمَ يُخْلَقُ بِهِ بِمَا يَنْزِلُ اللَّهُ.

بسیار حیرت است که هنوز در عقبه اسماء واقفید. آفرین، خوب وصیت الهی را عمل نموده اید. به شأنی غافل شده اید که به اسماء عابد و عاکفید، چنانچه متصل ذکر می نمائید و بما یَقُومُ به الأسماء در کلّ حین سیف کین کشیده و می کشید. لا تَشْعُرُونَ ما تعملون.

جميع استدلال و اوصاف شما، که ذکر نموده و یا نمائید نسبت به ایّ نفسِ کان، راجع به بیان می شود، و در کلّ بیان منصوص است که بیان و ما فی البیان معلق به مشیت آن سلطان احدیه بوده و خواهد بود. و آن جمال قدم قادر است بر این که جمیع خلق او را به کلمه "لا" نفی فرماید و به اسفل النار راجع نماید، و یا جمیع را به قول "بلی" در ظلّ اثبات کشاند و به اعلی ذروه جنت عرفان مقرّر دهد. لا یُسئل عمّا یفعل و کلّ عن کلّ شیء یُسئلون.

و کاش ادراک می نمودی که درباره که تصدیق فرموده! فوالله الذی لا إله إلاّ هو! إنه ما أصبح إلاّ بذكره و ما أمسى إلاّ بشأئه و ما تحرك إلاّ بحبه و ما تنفس [۵۹] إلاّ فی أمره. و أنتم أعرضتم عنه و إعترضتم علیه و تمسکتُم بالذی کان عند الله أحقر منکم لو أنتم تعلمون. محبوب امکان را که درباره اش نقطه بیان می فرماید قوله - عزّ ذکره - : لو لا کان کتابه ما نزل ذلك

الکتاب و لو لا کان نفسه ما أظهرنی الله،^{xx} از او اعراض نموده و می نویسید که در بیان فلان را وصف فرموده، مع آن که نه وصف را دانسته اید و نه واصف و موصوف را شناخته اید. فوالله لو تعرف ما فعلت لتبکی علی نفسك، و لو عرفت هذا الظهور و کان عندک ملاء السموات و الأرض من الذهب و الفضة لأنفقتها لتدخل فی ظله و تسمع نعمة من نعماته. ولكن لما احتجبت عن ذلك صرت محروماً عن نفحات الله المهیمن القیوم.

أن یا أخی، تالله الذینهم کفروا الیوم قد کان لهم غبنٌ بعد غبنٍ و خسرانٌ بعد خسرانٍ و ذلّةٌ بعد ذلّةٍ و نقصانٌ بعد نقصانٍ، ولكن هم لا یفقهون إلاّ حین الذی یأتیهم ملائکة العذاب و یتحرّک عیونهم عن سطوات الموت. إذاً یجزعون و یقولون: "هل لنا من سبیل؟" إذاً تُضربُ علی فمهم بأیادی القهر و تُرجعهم إلى مثویهم فی قعر النار. كذلك قضی الأمر من لدی الله المقتدر القهار. و إنّک فامحُ ما عندک، ثمّ أثبت ما [٦٠] عند الله علی لوح صدرك لتجدّه مُمرّداً منيراً بأنوار شمس الحکمة و المعانی. كذلك یعظک هذا العبد، لعلّ تكون من السّامعین.

و این که نوشته که: فرموده اند وصی و خلیفه هر چه هست بعد از من او است، فو الذی تفرّد بالعزّ و الکبریا و خلق الاشیاء بلا مثالٍ بکلمة العلیا،

که اگر نفسی نفحه از رضوان بیان استشمام نموده باشد به چنین کلمات تکلم نمی نماید. بل یفرُّ مِنَ الدِّینِ یتکَلِّمونَ بتلكَ الکلمات. شما هنوز حشر بدیع و روح بدیع و کلمات بدیع ادراک ننموده اید. امر بیان مقدّس از آن اموری است که از پیش گذشت. قد طوی ما عندکم مِنْ قَبْلِ و بُسْطُ بِسَاطُ آخرِ بِإِذْنِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَظْهَرِ، وَلَکِنْ أَنْتُمْ مَا أَدْرَکْتُمْ، لَا أَوَّلَهُ و لَا آخِرَهُ. حمد محبوب را که مغلّین را چنان محروم کرده که الان احقر از ملل قبل بین یدی مذکور و مشهودند. مثل آن است که جامه از یک قطعه حديد پوشیده اند که ابداً قادر بر حرکت نیستند، و همچنین قلب و فؤادشان. قدم برداشته اند تازه به اثر قدم اهل فرقان گذارده اند.

بشنوید و بشکنید این سدّه های مانعه را و به فضای بدیع وسیع مالک یوم الدّین درآئید تا عوالمی غیر عوالم [۶۱] خود مشاهده کنید! آنقدر بر خود سخت مگیرید. ترخّم نمائید بر خود و بر مستضعفین عباد! تازه به بقیّه وهم ما ترک مِنْ أَهْلِ الْفِرْقَانِ تَمَسَّکْ جسته اید. گاهی ذکر خلافت مجعول و وصایت مکذوب می نمائید و گاهی کلمات جعل نموده به نقطه اولی - روح ما سواه فداه - نسبت می دهید. بشنو ندای ربّ علیّ اعلی را که مخاطباً للمرایا می فرماید:

إذا أشرقت شمسُ البهاء عن أفق البقاء أنتم فاحضروا بين يديّ العرش!
إيّاكم أن تقعدوا بين يديه أو تسئلوا ما لا أذن لكم. إتّقوا الله، يا أيّها
المرايا، كلّكم أجمعون. أن إسئلوا من بدائع فضله ليظهر لكم ما شاء و
أراد. لأنّ كلّ الفضل في ذلك اليوم يطوف حول عرشه و يظهر من عنده
إن أنتم تعلمون. أن أصمتوا تلقاء العرش لأنّ الصّمت في ذلك اليوم خيرٌ
عمّا خلق بين السّموات و الأرض. و لاتكونوا من الذين أوتوا العلم من
قبل و إستكبروا به على الله المهيمن القيّوم. لأنّه في ذلك اليوم قد كان
فوق كلّ ذي علمٍ علّاماً عالماً عليم، و فوق كلّ ذي قدرة كان قدّاراً مقتدراً
قدير، و فوق كلّ ذي عظمة قد كان عظّاماً متعظّماً عظيم، و فوق كلّ
ذی رفعة قد كان رفّاعاً مرتفعاً رفيع [٦٢]، و فوق كلّ ذي عزّ قد كان
عزّازاً متعزّزاً عزيز، و فوق كلّ ذي حكم قد كان حكّاماً حاكماً حكيم، و
فوق كلّ ذي جود قد كان جوّاداً جاوداً جويد، و فوق كلّ ذي امر قد
كان أماراً آمراً أمير، و فوق كلّ ذي فضل قد كان فضّالاً فاضلاً فضيل.
كلّكم خلّقتم للقاءه و الحضور في ذلك الموقف الأعظم العظيم. و إنّّه قد
ينزل من سماء جوده ما هو خيرٌ لكم، و ما نزل من عنده إنّّه ليُغيّكم عن

العالمین. لن ینفعَ الیومَ کلّ ذی علمٍ علمُهُ و لا کلّ ذی فضلٍ فضلُهُ و لا کلّ ذی عظمة عظمته و لا کلّ ذی قدرة قدرته و لا کلّ ذی ذکر ذکره و لا کلّ ذی عمل عملہ و لا کلّ ذی رکوع رکوعہ و لا کلّ ذی سجود سجودہ و لا کلّ ذی توجّه توجّہہ و لا کلّ ذی شرف شرفہ و لا کلّ ذی نسب عالی نسبه و لا کلّ ذی حسب متعالی حسبہ و لا کلّ ذی بیان بیانہ و لا کلّ ذی نور نورہ و لا کلّ ذی اسم اسمہ. لأنّ کلّ ذلك و کلّ ما عرفتم و أدركتم کلّها قد خُلِقَ بقوله "کُنْ" فیکون و إنّہ لو یشاء لیبعث الممكنات بکلمةٍ من عنده لیقدر و إنّہ قد کان فوق ذلك لقدّاراً مقتدرّاً قدير.

إیّاکم، یا أیّها المرایا، أنْ تغرّنکم الأسماء فی ذلك الیوم. فاعلموا أنتم و مافوقکم و مادونکم قد خلقتکم [۶۳] لذلك الیوم. إتّقوا الله و لاترتکبوا ما یحزن به فؤاده و تكوننّ من الغافلین. ربّما یشهر بالحقّ و أنتم راقدون علی مقاعدکم و یأتیکم رسله بالأواح عزّ مبین و أنتم تستکبرون و تحکمون علیه ما لا تحکمون به علی أنفسکم، و تقولون: "لیس هذا من الله المهیمن القیوم."

سبحانک اللہم یا إلهی! أنت تعلم بأنی بلغت کلمتک و ما قصرتُ فيما أمرتني به. أسئلك بأن تعصمنّ في ذلك اليوم خلق البيان بأن لا يعترضوا عليك و لا يجادلوا بآياتك ولتحفظهم، يا إلهی، بقدرتك التي إستطلتها على العالمين. ^{xxi}

در این مقام به این کلمات قناعت شد. اکثر بیانات الهی، که در این ظهور امنع اقدس نازل شده، احدی ملاحظه ننموده. بعضی آن را از مواضع خود تحریف نموده اند و بعضی را ستر نموده و بعضی را به حسب ظاهر کلمه تغییر داده اند. اگر چه فی الحقیقة آنچه از بیان نزد هر نفسی موجود است کفایت می کند او را در تذکر به این کلمه اتم اعظم. و کان الله على ذلك شهيد و علیم.

و این که نوشته که فرموده " انّ الامر ينتهى إلى اسم الوحيد لانّ ظهوره بنفسه حجة و لا يحتاج إلى نصی، فو الله حين الذى كتبت هذه الكلمة قد بكت كلّ الأشياء و ناح أهل ملاء [۶۴] الأعلى و تزلزلت أركان الوجود من الغيب و الشهود، لأنك لإثبات عدوّاً من أعداء الله إحتقرت شأن الله و عظمته و كبريائه. فوالله إنّ الذى إتخذته ربّاً من دون الله إنه يحتاج بكلّ شىء، و الذى

کَلَّ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ بِالْحَقِّ فِي سَنَةِ السَّتِّينَ وَ حِينَئِذٍ إِسْتَوَى بِالْحَقِّ،
(فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ).^{xxii}

خَفَ عَنْ اللَّهِ وَ لَا تَجِرْ قَلَمَكَ فِي إِتِّبَاعِ نَفْسِكَ وَ هَوِيكَ، وَ لَا تَكْفُرْ بِالَّذِي
بِإِشَارَةِ مَنْ قَلَمَهُ ثَبَتَ أَدْيَانُ الْعَالَمِينَ. إِنَّ الَّذِي قُتِمَتْ لِحَبِّهِ عَلَى النِّفَاقِ كَانَ أَنْ
يَقُومَ تَلْقَاءَ الْوَجْهِ وَ يُلْقَى عَلَيْهِ الْآيَاتُ وَ كَانَ مَفْتَخَرًا بِذَلِكَ. إِذْ إِنَّكَ إِتَّبَعْتَهُ مِنْ
عِنْدِ نَفْسِكَ وَ بِهِ إِعْتَرَضْتَ عَلَى اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ مَنْ عِنْدَهُ، لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْغَالِبُ الْقَاهِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ.

نفسی که خود شما ذکر می کنید که مرآت است، و بر هر ذی بصری معلوم
که مرآت از خود تحقیقی نداشته و نخواهد داشت وجودش از برای آن بوده
که حاکی باشد از تجلیات شمس، درباره او قائل شده که نقطه اولی - روح
ماسواه فداه - فرموده که او بنفسه حجّت است و احتیاج به نصّ من ندارد.
فوالله يؤيّد ألسنكم هويكم و يُظهر منه ما يشاء، لا ما قدّر من لدى الله
العزیز القدیر. این [۶۵] ظهور که آیات و ظهوراتش کلّ عالم را احاطه نموده
انکار نموده و نصّ خواسته، مع آن که کلّ بیان صریحاً منصوباً در این ظهور
ابدع امنع نازل شده، و مع آن که این امر لم یزل و لایزال مقدّس از دلیل و

اشاره و عباره و دلاله بوده و خواهد بود. ظهورش بنفسه حجّت و آیاتش برهان الله على العالمين.

و اي کاش دلائل السبعة که از کلمات اولیّه نقطه بیان است ملاحظه می نمودی. از قراری که معلوم می شود مقصودی جز اعراض از حقّ و اعتراض بر او نداشته و ندارید. لو یأتیکم الله بكلّ الآيات لن تؤمنوا به. چنانچه نقطه بیان - روح ماسواه فداه - از این ایام خبر داده اند. فانظروا فی کلمات الله لعلّ تكوننّ من المتنبّهين.

و این که نوشته که: فرموده اند إنّ الأمر ينتهی إلى إسم الوحید، فوالله الذی لا إله إلاّ هو که وحید را نشناخته و ندانسته که مقصود که بوده. و سلّمنا که مقصود از وحید مقصود اوّل مُعرض بالله باشد، چرا عبارت بعد را ملاحظه ننموده که می فرماید: فَإِنْ يَظْهَرُ اللَّهُ فِي أَيَّامِكَ مِثْلَكَ هَذَا مَا يورثنّ الأمر من الله الواحد الوحید. مع ذلك این ظهوری که به جمیع شئونات الهیّه ظاهر شده به قدر یک مرآت هم نبوده که جمیع [۶۶] به اظفار غلّ و بغضا حولش جمع شده اید و در هر حین به مکر جدید در تضييع امرش مشغول گشته اید. فأفّ على الذینهم أعرضوا عن کلّ الآيات و إتخذوا

من الكتاب حرفاً و إستدلّوا بها على ما عندهم و كفروا بالله الَّذی بأمرٍ من عنده نزلت صحائفُ عزّ کریم و ألواح قدس منیع.

این است که نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید که آن ظهور اعظم را اهل بیان یکی از مؤمنین هم نخواهند شمرد، چه که اگر مؤمن هم بدانند راضی نمی شوند از برای او آنچه را که از برای خود نمی پسندند، صدق الله العلیّ العظیم.

از جمیع اینها گذشته قول الحق کلمةً واحدةً و هی ما نزلت من عنده إن أنتم من العارفين. قال و قوله الحق: إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَيَّامَ ظُهُورِهِ أَنْ تَحْتَجِبَ بِالْوَاحِدِ الْبَيَانِيَّةِ. فَإِنَّ ذَلِكَ الْوَاحِدَ خَلَقَ عِنْدَهُ. و إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِكَلِمَاتٍ مَا نَزَّلَتْ فِي الْبَيَانِ فَإِنَّهَا كَلِمَاتُ نَفْسِهِ فِي هَيْكَلِ ظُهُورِهِ مِنْ قَبْلُ.^{xxiii}

و کل آنچه نوشته اند در صورت تصدیق و تسلیم رشی از طمطام یم بیان الهی بوده، صد هزار امثال این نفوس به قولی خلق شده و می شوند، و مع ذلك افتراءً على الله و كذباً عليه و بغياً على حضرته و طغياناً على بهائه و إثباتاً لأعدائه می نویسی که حضرت اعلی فرموده [۶۷] که احتیاج به نصّ

من ندارد. و بهذه الكلمة تبرّء منك كلّ ما ظهر من القلم في ممالك الله
المقتدر العليّ العليم.

اليوم جميع اسماء حسنى به ملكوت خود راجع، و لا يفقه ذلك إلا كلّ موقنٍ
عالم بصير. و آنچه در بیان نازل شده، چه از احکام و چه از اوصاف منزله
در شأن حروفات و مرایا، احدی را نفع نمی بخشد مگر به تصدیق این
ظهور. بذلك تنفّس نفسُ الرّحمن في نفس البيان لو أنتم من العارفين. و اليوم
چون معرضین قابل عرفان مثل اعلی، که حجّة الله و برهانهُ بوده، نبوده و
نیستند و از ادراك لطائف کلمات الهیّه عاجز مشاهده می شوند، لذا در این
مقام مثل ادنی ذکر می شود که شاید نفوس مقبله به حدیقه معانی باطنیّه
وارد شوند.

سلطانی نفسی را حاکم و مختار می نماید در کلّ امور، چنانچه دیده می
شود که بعضی از ولات، که از جانب سلطان در دیار حاکمند، مختارند در
کلّ امور. مع ذلك آیا سلطان قادر است بر عزل آنها یا نه؟ اگر تکذیب
نمائی کاذب بوده، چه که مشهود است که قادر است. و همچنین بعد از
جلوس سلطان ثانی، آیا آن فرمان و حکمی که حکام مختار بوده اند از قبل
سلطان قبل منوط به اجازه [۶۸] و حکم سلطان ثانی بوده و یا نه؟ شکی

نیست که جمیع منوط و معلق به امر و اجازه سلطان بعد است. این در شأن ولات و سلاطین ظاهریّه ذکر شد که شاید به آن سلطان مقتدری، که در کلّ حین در شأن بدیع بوده و خواهد بود لم یزل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، قدرت او را از او نفی ننمائید و یدُ الله را مغلول نشمرید. اقلّاً قدرتش را به قدر سلاطین ظاهریّه بدانید.

والله اگر نفسی آن سلطان قدم را قادر بداند به امثال این کلمات بر موجد اسماء و صفات اعتراض نمی نماید. ای بی نصیبان از کوثر معارف رحمن، سلّمنا به قول شما نفسی به قمیص اسمی از اسماء بین ارض و سماء مزین شده، آیا حقّ قادر نیست بر انتزاع آن؟ فویلّ لکم! تالله یُکذّبکم کلّ الوجود من الغیب و الشّهود. هرگز حقّ - جلّ ذکرة - در حین اعطاء به نفسی مصلحت نمود که در حین اخذ مصلحت نماید؟ قلم حیا می نماید از ذکر آنچه این ایام تلقاء وجه ملیک علام به آن مشغول شده اید. خافوا عن الله، ثمّ أتروا ما عندکم و حذوا ما عند الله. هذا خیر لکم عمّا خلق بین السّموات و الأرضین.

و این که تقسیم نموده بودید که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - به جهت اهل تقلید و عوامّ بیان [۶۹] فرموده این را و به جهت اولی الأبصار و

الأفئدة بیان دیگر فرموده، هذا بغی منک علی الله المهیمن القیوم. این قول بسیار لغو و بی معنی است. قد ظهر بنفسه الحق بآیات بینات و إنّها لحجة من عند الله علی کل نفس إن أنت من العارفين. حجّت إلهی لم یزل واحد بوده و از برای کلّ همان آیات منزلات را حجّت قرار فرموده اند. و اگر در خلق آیه عرفان و ادراک آیات نمی بود البتّه به آیات ظاهر نمی شدند. فی ذلك لحكمة لأولی الأبواب و لا یعرفها إلاّ أولوالبصار.

و دیگر معلوم نیست که را اهل تقلید و عوام دانسته اید و که را أولوالبصارة و أولوالبصار. إتخذتم لأنفسکم أمراً و به ضللتّم و ظلمتم و لا تعرفون. بدان که أولوالبصار و غیره به تصدیق و تکذیب معلوم می شوند و ممتاز می گردند. هر نفسی که موفق شد به قول «بلی» در ظهور امنع اقدس اعلی، او عندالله از اخیار و أولوالبصار بوده، و من دون آن از اشرار و فجّار. و البتّه أولوالبصار نزد شما جهلائی هستند که ادّعی علم و حکمت نموده اند. بشنو بیان نقطه اولیّه و مظهر کلیّه را که فرموده اند: گندم پاک کن ارض صاد لباس نقابت را پوشید با این که حرفی از علم نخوانده بود [۷۰]، و شیخ محمد حسن، که پانصد هزار بیت در عمل بالله نوشت، حرفی ثمر نبخشید که در یوم قیامت او را از نار نجات دهد.

و همچنین در مقام دیگر منصوباً در معنی اولوالابصار می فرمایند قوله جلّ ثنائه: این است که مشتبّه می گردد در نزد هر ظهوری حقّ صرف از دون او إلاّ نزد اُولی الأبصار، که ایشان حقائق اشیاء را کما هی مشاهده می نمایند، و همیشه ناظر به شمس حقیقت هستند، و ظهور او و حدودات مرایا ایشان را محتجب از ظاهر در آنها نمی نماید. أولئك هم المتّقون حقّاً فی کتاب الله من قبل و من بعد، أولئك هم المهتدون.^{xxiv}

این بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه - حال ملاحظه نما تا اولوالابصار را بشناسی. چنانچه مشاهده می نمائی که ابدّاً حدودات مرایا آن نفوس مقدّسه را از شاطی بحر احدیّه منع ننموده، و صد هزار امثال آن مرایا را نزد اشراق تجلّی شمس حقیقت معدوم صرف مشاهده می نمایند. آن نفوسند که عندالله و مظاهر امر او به اولوالابصار معروفند، نه نفوسی که علی زعم خود مرآتی درست نموده و به آن از حقّ منیع محتجب مانده اند. فویلٌ للّذین غفلوا عمّا نزل فی الكتاب و أخذوا کلمةً منه و فسّروها بما تهوی به أنفسهم و أهوائهم و [۷۱] إعترضوا بها علی الله المهیمن القیوم. و ای کاش که این رؤسای بیان که الآن موجودند علم ظاهره هم می داشتند. لا فو الذی نفسی

بیده، جز کذب و افترا و اعراض از حقّ و جعل نزد این نفوس نبوده و نخواهد بود. کذلک بین الله کلّ امر فی کتاب مبین.

و دیگر نوشته بودید: مراد آن است که مبالغه در این امر فرموده از برای اشخاصی که تمیز آیات نمی دهند و تصریح فرموده. و اما از برای اشخاصی، که تمیز آیات می دهند، فرموده که او خود صاحب آیات است و در تمام نوشتجات شکر و حمد پروردگار نموده که وصیّ مرا به آیات ظاهر فرموده.

اولاً اکثری از این کلمات از حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - نبوده و نیست، بسیار از این اقوال جعل نموده و می نمایند. شما به تفصیل مطلع نیستید. و ثانیاً آن که آیات مرا یا در رتبه مرا یا مذکور، مثل شبیح شمس در مرآت. حال آن تجلّی در مرآت در رتبه مرآت مشهود و مذکور، ولکن نسبت به شمس سماء ذکری نداشته و نخواهد داشت. چنانچه مشاهده می شود که اگر مرایای مالا نهایه مقابل شوند به شمس، در کلّ شبیح شمس ظاهر، و بعد از انحراف کلّ فانی و شمس به تمام ضیاء در مقرّ خود مشرق و مضیء. و نقطه [۷۲] اولی - روح ما سواه فداه - در این مقام بیانات لایحصى فرموده اند، فطوبی للنّاظرین، ثمّ للعارفین. هر ذی بصر و ذی شعوری ملاحظه نماید از آیاتش رتبه و مقامش را ادراک می نماید.

و دیگر آن که در مقامی کلّ اشیاء آیات الله بوده و خواهد بود، لو أنتم فی آیات الله فی أنفس الخلق تنظرون. و کَمْ (مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمْزُونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ)^{xxv}. و آیات الهی در کلّ شیء مشهود و موجود، ولكن مادامی که در ظلّ حقّ مشاهده می شوند از آیات علّیین مذکور، و من دون آن از سجّین محسوب.

قسم به حقّ که از کلمات تو خجلت بردم چه که به کلماتی تکلم نموده که هیچ يك از محتجبین قبل به آن تکلم ننموده اند. بحر اعظم مشهود و ملاحظه نموده و می نمائی. مع ذلك به اثبات ماء غدیر، که از رایحه و طعمش انسان متأذی است، مشغول شده. شمس به اشراقها و انوارها ظاهر و مشهود و تو خود را از انوار و ضیائش محروم نموده و ادله برای معدومی، که ندیده و ادراک ننموده، ذکر می نمائی. والله که حرفی از بیان ادراک ننموده و به عوالم تبیان، که مقام ظهور نفحات الهیّه و فوحات قدس صمدانیّه است، قدم نگذارده. به کلمه از ذو الكلمة ممنوع شده و به حجاب اشارات [۷۳] از نفحات ربّ الارباب محروم گشته.

سبحان الله سلطان مقتدری که مع کمال ظهور و بروز مشرکین را از مشاهده جمالش منع نموده، و مع کمال سموّ و علوّ مغلّین را از ادراک انوار وجهش بی

نصیب گذاشته. به آیات اثبات بیّنه می نمایند و از سلطان آیات معرض. کذلک کان مقتدرّاً علی کلّ شیء، ولكنّ الناس لا یبصرون. بشنو ندای این عبد فانی را و به عرصه روحانی وارد شو! نقطه اولی بنفسه ظاهر و انوار و تجلّیاتش عالم غیب و شهاده را منور فرموده. به آن ناظر نیستی و به کلماتش، که ابداً عارف به حرفی از آن نبوده، اثبات حقیّت از برای اعدایش می نمائی. آفرین بر بصر شما که یار را اغیار دانسته و فجّار را اغیار شمرده.

فوالله این عبد متحیّر است، بلکه عالمی متحیّر و مبهوت. متّصل می نویسید که نقطه اولی چنین و چنان فرموده و نفس نقطه را در کلّ حین به اسیاف بغضا و رماح غلّ و فحشا مجروح می نمائی. تضربون و لا تشعرون. مثل شما مثل نفوسی است که در لیالی و ایّام منتظر حقّ بوده اند و بعد از ظهور به کلمات قبلش استدلال بر کفر و فسادش نموده، تا آن که بالاخره به تمام ظلم سفک دم مطهرش نموده اند. ألا لعنةُ الله علی الذین ظلموا و یظلمون حینئذ و لایشعرون. متوهّم [۷۴] شنیده بودیم ولكن والله به این شأن که تو ظاهر شده نشنیده و ندیده بودیم. نسئل الله بأن یطهّرنا و إیّاك و یجمعنا علی شریعة حبّه و رضائه و لا یجعلنا محروماً عن أنوار وجهه المشرق المنیر.

و دیگر نوشته بودید که: صریح فرموده که: آیات او از من است و من او هستم و او من می باشد، و او را ثمره خود خوانده. حال انصاف بدهید که خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز می داد یا بنده و شما. و این تقلید نیست، و اگر بفرمائید تقلید است خود انصاف بدهید که از اوّل امر الی الآن از میرزا یحیی چه قدرها آیات به ظهور رسیده و می رسد.

بر فرض تصدیق این فقره کلّ اشیاء را به خود نسبت داده اند و به کلّ اسماء خود را نامیده اند، چه که در کلّ آیه تجلّی خود را مشاهده فرموده اند، مع تقدیس ذاتِه عن کلّ صفةٍ و تنزیه کینونته عن کلّ اسمٍ. چنانچه در مقامی می فرمایند قوله عزّ ذکره: قل: **تَنْزَلْتُ حَتَّى قُلْتُ "إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَ دُونَ ذُرٍّ"**، **مَثَلٌ مَا أَنَّنِي أَنَا قُلْتُ "أَنَا رَبٌّ وَ مُرَبِّ كُلِّ ذِي رِبٍّ"** ^{xxvi} **إِلَى الْآخِرِ.** عجب است از شما که پی به این مطلب واضح نبرده. اگر بصیر باشی موقن می شوی که از اوّل ظهور تا حین ارتقاء، غیر خود را مشاهده نفرموده اند [۷۵]، به شأنی که چشم مبارک جز بر طلعت مبارک نیافتاده، و این یک مقام از مقامات آن طلعت قدم بوده. و ما إطلع به أحدٌ إلاّ نفسه العليم الحکیم.

و فوق این مقام مقامات لا نهایة عندالله بوده، لاینبغی اظهارها. لم یزل إناء علم الهی به خاتم حفظ مختوم بوده و خواهد بود. کلّ اشیاء از آنچه منسوب به حقّند به ندای «إِنِّی أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» ناطق. و این بسی واضح است که این کلمه و این رتبه از نفس آن شیء نبوده، بلکه نظر به آن است که در ظلّ حقّ ساکن گشته و از حقّ محسوب شده. و بعد از قطع آن نسبت همان شیء از اهل سجّین عندالله مذکور. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - فرموده قوله عزّ ذکره: این حجره، که بلا ابواب است و بلا حدود معروفه، امروز اعلیٰ غرف رضوان است که شجره حقیقت در او مستقرّ است که گویا ذرّات آن همه به ندای ذکر «إِنِّی أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا رَبُّ كُلِّ شَیْءٍ» می خوانند بر کلّ حجرات. اگرچه مقاعد مرآتیه مطرزه به ذهب باشد، ولی اگر شجره حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد آن وقت آن ذرّات مرایا می خوانند، چنانچه ذرّات مرایای اعلیٰ مقاعد عمارت صدری، که در ایّام ارض صاد [۷۶] در آنجا ساکن بوده، می خوند و می خوانند. و حکم از برای هیچ شیء نیست إِلَّا آن که راجع به آن نفس می گردد. xxvii

این شهادت که خود آن جمال مبارك در ذرات تراب داده. قدری تفکر کن، شاید به کلماتی، که صدهزار رتبه در تحت وصف تراب افتاده، از نفس حق محتجب نمایی. اگرچه قسم به آفتاب عزّ تقدیس که محتجبین این طایفه احجب از کلّ مشاهده می شوند، به شأنی که نزدیک به آن رسیده که به روایت خبیثی از صدهزار قدرت مشهوده الهی و آیات منزله صمدانی محجوب مانند، بلکه به اعراض و اعتراض برخیزند. واین است از وعده هائی که خود صاحب بیان - روح ماسواه فداه - فرموده. و همچنین این ظهور امنع اقدس در اکثر الواح قبل ما یظهر من بعد را خبر داده اند.

مع آن که درباره تراب تصدیق إنّّه لا إله إلاّ هو فرموده اند می فرمایند: حکم از برای هیچ شیء نیست إلاّ آن که راجع به آن نفس می گردد، یعنی نفس حقّ. چنانچه الیوم جمیع اوصاف بیان به جبروت صفات راجع، و همچنین جمیع اسماء حسنی که در او نازل به ملکوت اسماء. و مقصود از کلّ این اذکار ظهور آخر در کرّه آخری بوده، چه که او محبوب [۷۷] جان و مقصود روانش بوده. چنانچه هر نفسی در بیان ناظر شود تصریحاً من غیر تلویح مشاهده نماید و موقن شود به این که مقصود از کلّ بیان آن جوهر تبیان بوده و خواهد بود.

مثلاً به بعضی الواح فرستاده اند در صدر آن نازل: **هَذَا كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْقَيُّومِ إِلَى مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ. إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْعَزِيزُ الْمُحِبُّوبُ.** و حال آن که آن لوح به حسب ظاهر به جهت نفس دیگر بوده. و همچنین در کتاب بعضی نازل: **هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْقَيُّومِ إِلَى اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْقَيُّومِ.** این است که می فرماید آنچه در بیان نازل شده در حقیقت اولیه مقصود ظهور آخر است، و در ما دون آن نظر به آن نسبتی است که به شجره حقیقت داشته اند. و همچنین مخصوص بعضی الواح ارسال و در صدر آن: **هُوَ أَنْتَ وَ أَنْتَ هُوَ** نازل، از جمله جناب ملا محمد علی زنجانی. و دیگر در ذکر تکمیل مراتب توحید در اعداد کلّ شیء می فرمایند: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي وَ لَا إِلَهَ إِلَّا إِيَّايَ رَبِّ الْعَالَمِينَ جَمِيعاً وَ لَا إِلَهَ إِلَّا إِيَّاكَ رَبِّ الْعَالَمِينَ جَمِيعاً.**

امیدواریم که از این بیانات مالک اسماء و صفات قدری از [۷۸] حدودات نفسیه و حجابات و اشارات انفس مردوده طاهر شوید، که اقلّاً اگر در یوم ظهور اعانت حقّ نمی نمائید بر نفسش سیف نکشید و فتوی بر قتلش ندهید. باری در هر شیء از اشیاء که منسوب إلى الله است، چه از اعلی

علو و چه از ادنی دنو - و این علو و دنو نظر به خلق ذکر می شود - بر جمیع کل اسماء و کل اوصاف اطلاق شده و می شود، مادامی که در ظل حق مستقر، و إلا حکم وجود بر آنها نمی شود تا چه رسد به مراتب عالیّه. نسئل الله بأن يُغَسِّلَكَ مِنْ كَوثر الذی جرى مِنْ إصبع الفضل و ينزعَ عن هیکلک ثوبَ الإشارات و یخلَعک بطراز إسمه العلیّ العظیم.

و این که نوشته او را ثمره خود خوانده، بگو به آن معرضین که: ای غافلان از معانی کلمات الهی، و ای بی بهره گان از ثمره شجره ربّانی، اوّل مذهب بیان را ادراک نمائید که چي است و مقصود نقطه بیان - جَلّت عظمتُهُ - از کلمات و آیاتش چه، بعد به تحقیق مشغول شوید! و مباحثید از نفوسی که کلمات الهیه را به هوای نفسانیّه تأویل نموده اند و معانی آن را تحریف کرده اند!

مذهب نقطه بیان این است که ذکر می شود: اصل ظهور را [۷۹] شجره می فرمایند، و بعد مظاهر آن ظهور کل را از اغصان و افنان و اوراق و اثمار شجره ظهور. چنانچه مشاهده می شود مثلاً خود نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شجره ظهور الهیه بوده، و متدینین به دین او جمیع از اوراق و اغصان و افنان و اثمار او محسوب می شوند. و همچنین در جمیع ظهورات ملاحظه

کن و به هر اسم و رسم که بخواهی ذکر نما! مثلاً نقطه را بحر و سایرین را امواج، و همچنین شمس و سایرین را مرایا. در این مقام اگر هر يك از مظاهر آن ظهور را بفرماید که "او من است و من او" حقّ بوده و لا ریب فیہ. چنانچه در حروفات حیّ که بعضی از آن نفوس موجودند و همچنین در اعداد لا نهایه، که منتهی به واحد بیان می شود، می فرماید که: در کلّ دیده نمی شود مگر جمال آن ظهور.

جميع اشیاء در مقامی منسوب به حقّند و از حقّند و به حقّ قائمند و از حقّ ظاهرند و به حقّ راجعند و به حقّ ناظرند و به حقّ متحرّک. و الله الذی لا إله إلا هو، يك مقامی ورای آنچه مشاهده می نمائی در سراق معانی الهی مستور است که اگر انامل قدرت ربّ صمدانی حجاب سراق روحانی را حرکت دهد و از آن وجه معانی مستوره اشراقی ظاهر شود ننصعق و ينصعق [۸۰] کلّ من فی السموات و الأرض. ولکن کور از ظهور انوار شمس معانی مهجور و کر از صریر قلم سلطان لا یزالی ممنوع.

باری این فضائلی، که من حیث لا یشعر به شما القا نموده اند که به شجره اعراض راجع نموده، بر فرض تسلیم به کلّ اشیاء در مقامی راجع بوده و خواهد بود. از ارض تحدید به سماء عزّ تجرید پرواز کن تا آنچه ذکر می نمایم

به چشم خود ملاحظه نمائی. و همچه ندانید که این خادم فانی عمر تلف نموده و آب و علف خورده و مثل شما به وهم و تقلید اکتفا نموده. باری خوش تر آن است که این مطالب را بگذاریم، چه که ذکر این مقام فوق ادراک همج رُعاع بوده و خواهد بود. به عالم ادراک شما راجع شویم و از مطالب آن نفوس ذکر نمائیم.

آن که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اصل شجره امر و بحر اعظم و شمس حقیقت و سماء قدم را نفس ظهور دانسته در هر ظهور و ما دوش را خلق آن ظهور که به کلمه از حرکت قلمش خلق شده اند. چنانچه می فرماید: اگر به شجره از اشجار مُغَرَّسه در این ارض ظاهره نفس ظهور بفرماید که "این حجّت است بر کلّ شیء"، هرآینه حجّت است، مثل آنچه خلق فرموده است حجج را از قبل و فرقی ما بین این دو مشهود نه. و این حجّیت نظر به تجلّی شمس کلمه است در او، که به قول او خلق شده، چنانچه حجر [۸۱] محلّ طواف شده و معبد عباد گشته. حال ملاحظه کن که اگر آن حجر نبود و حجر دیگر را می فرمود، او هم به همین شرافت مشرّف می شد و این شرافت اسماء است در ملکوت اسماء.

ای کاش نفوس بالغ مشاهده می شدند تا رشحی از طمطام اسماء در این مقام ذکر می گشت و معلوم می شد که جمیع اشیاء در آن ساحت مقدس در صقع واحد مشهود، و امتیازات اسمائیه نظر به حکمت بالغه الهیه بوده، که از انظر بریه مستور گشته إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبِّهِ. بهتر آن که این مقام هم از محتجبین مستور ماند، چنانچه مستور بوده و هست. این قدر بدان که این اسامی صادق و این شرافت باقی، مادام که در ظلّ حقّ بوده و به آن اسم متمسک. و بعد از تجاوز و خروج از حدّ خَلَعَتِ اسمی اخذ می شود و مطروح و مردود عندالله مذکور و مشهود. و به شأنی از رضوان مشاهده و مکاشفه دور مانده اند، که مطالب وهمیه خود را، هر وقت اراده نموده که ذکر نمایند، به روایتی از روایات ملل قبل متمسک می شوند و ذکر می نمایند.

بگو: ای بی بصران، قبل و بعد را از این امر بشناسید و عارف شوید، چه که این امر به دوش شناخته نشده و نخواهد شد. آنچه در دست ناس بوده [۸۲] جمیع توهمات لَا یُعْنِیه بوده و خواهد بود. و آنچه ذکر نمائید نزد أولو البصر معلوم و واضح است که از عدم بلوغ به چنین اذکار تمسک جسته اند. حقّ ظاهر و مشهود است، او را میزان کنید و از میزان الله تجاوز

منمائید و جمیع امور را به این میزان الهی بسنجید! هر کدام را مطابق ملاحظه نمودید قبول نمائید، چه از قبل و چه از بعد، و هر کدام مخالف مشاهده شد دَعَّه عَنْ ورائك و كُنْ فِی إِسْتِقَامَةٍ بدیع!

ای دوست زبانی من، مظاهر ظهور را ثمره شجره ظهور ملاحظه کن. و این اثمار مادامی که به شجره متمسک از او محسوب، و بعد از قطع از شجره، هبوب اریاح نفس و هوی چنان متغیّرش نماید که از طعم و لطافت و طراوت جمیع ممنوع شود و محروم گردد. و این اذکار نظر به عرفان ناس ذکر شده، و إِلَّا قسم به جمال علیّ ابھی - روح ماسواه فداه - که نفس ظهور را با دوش نسبت و ربط و مشابّهت و مشاکلت به هیچ وجه نبوده و نخواهد بود و این نسبت ها در عوالم اسماء مذکور، و إِلَّا ساحت ظهور مقدّس است از آنچه ذکر شده و می شود. فتعالی عمّا ظنّنت و عرفت و علمت و قلت و تقول.

معانی کلمات بیان را احدی جز نفس رحمن مطلع نبوده و نخواهد بود. ای کاش در ظلّ شجره فردائیّه [۸۳] مستظلّ می شدی و از اثمارش، که به هیئت "لا إله إلا هو" ظاهر شده اند، مرزوق می گشتی و معلوم می شد که مقصود مُنزل بیان از بیان چه بوده. ولكن قضی منك بما إكتسبت یداك.

و این که نوشته که حال انصاف بدهید خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز
می داد یا بنده و شما؟ و این تقلید نیست إلی آخر. قد کبر قول من ألقاک و
عظم کفره و عُدَم کینونته. می گویند و شاعر نیستند. قسم به نقطه وجود،
در حینی که این کلمات از قلم معرضین جاری کلّ اشیاء بر عقل و درایتشان
هم متحیر و هم مضحک، چه که نقطه اولی بکینونته ظاهر و آیات الهی به
مثل غیثِ هاطل نازل. مع ذلك از آن اعراض نموده اند و به ذکر اثبات
دونش مشغول گشته اند. اگر چشم بصیرت می داشتند ملاحظه می نمودند
که نقطه بیان از ظلم مظاهر شیطان و مطالع حسابان فوالله به صیحه و ندبه
و نوحه مشغول است. چه که فرموده آنچه وصف در بیان نازل شده
مقصود ظهور آخر است، و حال مشاهده می شود که طلعت اولی در کرّه
اخری ظاهر و به کلمات ظهور قبلش بر نفسش سیف کشیده اند. چنانچه
از قبل هم امثال این نفوس به کلمات ظهور قبلش مستدلّ شده دم مطهرش
را ریختند. قُلْ: قد فعلتم [۸۴] و تفعلون حينئذٍ ما لا فعل النمرود و لا الشمر
و لا السنان و لا ابن ملجم و لا الأوّل و لا الثانی.

کاش از بصر و فؤاد که محروم شده اند اقلّاً شامّه می داشتند. والله از آن هم
محروم شده اند، چه که نکهت دفراء را از عرف طیب بقا تمیز نداده اند و به

رایحه جُعَلْ خود را از عطر ریاحین رضوان عَزَّ صمدانی محروم نموده اند. و این کلمه را موهوم مدان، چنانچه به سید محمد اصفهانی، که والله هر نفسی که اقلّ من ذرّ صاحب شامّه باشد رایحه منتنه اش را از فرسنگ های بعیده می شنود و احتراز می جوید، با او مأنوس شده از عرف گلزار قدس ربّانی بعید و بی نصیب مانده اند. متحیرم که با چنین انفس چه ذکر نمایم و چه القا کنم. به ادّله بر جُعَلْ می توان ثابت نمود که رایحه گلزار محبوب است؟ لا فو نفس المحبوب لو انت من العارفين. آیا به کر می توان محقق نمود که نغمات الهی نیکو است؟ لا فو ربّ الاسماء و الصفات لو انت من المستشعرين.

می فرمایند به بیان و ما نُزِّل فیه از آن ساذج حقیقت محتجب نمانید، و شما به القای آن نفس مشرک اوصاف کلمات معرضین نوشته و به مقرّ اطهر ارسال داشته اید. و اعتراضاً علی الله به کلمات نقطه اولی هم مستدلّ شده اید. از برای نفس نقطه [۸۵] از کلمات قبلش استدلال می نمایند و شاعر نیستند. و اگر شاعر بودند باید آنچه از جمال احدیّه الیوم ظاهر به آن متمسّک شوند. بگو: ای بی بصر، چشم بگشا! شمس قدم مقابل وجهت نشسته و قلب مبارکش از ظلمت مجروح. به او ناظر شو و رحم کن و از

دانش از او سؤال مکن! به بحر معنی رسیدی، از تحریف کلمات بگذر! به شمس واصل شدی، از سراج منقطع شو!

نقطه بیان می فرماید: جمیع بیان الیوم منوط به تصدیق مظهر ظهور است. مع ذلك از کلمات محکمه الهیه غافل شده و به هوای نفس خود مشغول گشته اند. فوالله مثل آن مشاهده می شوند که از برای قطره ماء (ملح أجاج)^{xxviii} اوصاف بحر (عذب فُرات)^{xxix} ذکر نمایند. عجب است که شما نوشته اید حال انصاف دهید و تقلید نیست، مع آن که به سلاسل تقلید چنان بسته شده اید که اگر جنود سموات و ارض جمع شوند، از گشودنش عاجز گردند.

و دیگر ذکر انصاف هم نموده، حال ای با انصاف، انصاف ده آنچه نوشته و به جمال قدم نسبت داده جز از سید محمد شنیده؟ به کدام شرع قول مدّعی مقبول و مسموع؟ اگر در یکی از شرایع الهی، که از قبل لا قبل مابین ناس بوده، حکمی آوردی که مدلّ باشد [۸۶] بر این که کلمات مدّعی مسموع است! این عباد اذعان می نمایند قول شما را به قول نفسی که لا یعرف الیمین عن الیسار و لا النور عن الظلمة.

و جمیع ذرات شهادت بر فسق و فجور و عنادش داده و می دهند. بر حقّ وارد آورده آنچه را که هیچ ظالمی وارد نیاورد. قریب هفتاد نفس در این سفر بوده اند و قریب همین عدد هم نفوس از بعد به مقرّ ظهور وارد شده اند. اگر يك نفس بگوید احدی به این دو مشرک بالله معارضه نموده و یا نزاع و مجادله و مکالمه مابین شده، آنچه به قلم کذب نوشته اند مسلّم می داریم. فانصف فی نفسك، یا عبد! مع ذلك به قول سیّد محمد ظلم به حقّ نسبت داده، مع آن که آنچه حکم فرمایند مختارند و آنچه عامل شوند عمل حقّ بوده و خواهد بود. ولکن سمع نه تا اصغا نماید و قلب نه تا ادراک کند. از برای کر هر چه گفته شود حقّ "یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید" بوده چه فایده حاصل شود؟

فوالله اوراق شجره طوبی از ظلم آن ظالمان فرو ریخته و اغصان سدره منتهی درهم شکسته، و وجه منیر علیّ اعلی از لطمات اشارات هیاکل بغضا تغیر نموده، و صدر ممرّد منیرش مجروح گشته، و ذیل تقدیشش به غبار مفتریات انفس مشرکه آلوده شده. از حقّ می طلبم [۸۷] آیه تطهیری، تا ارض طیّبه مبارکه عرفانش را از انفس خبیثه نجسه کثیفه مشرکه مطهر نماید.

ای با انصاف، نفسی ظاہر و بہ کلّ آیات قدرتیہ و ظہورات عزّ صمدانیہ مشہود، چنانچہ کلّ مشاہدہ نمودہ و می نمایند۔ اگر شما منکری از ملل مختلفہ جویا شو۔ و مع ذلك بہ همان آیات کہ نقطہ اولی - روح ماسواہ فداه - اثبات حقیّت خود فرمودہ، بل اعظم ظاہر شدہ و می فرماید: یا قوم، إني لنفس علي بينكم و جمال محمد فيكم و كينونة الروح بين السموات و الأرضين. یا قوم، خافوا عن الله! إني عبد آمن بالله و آياته و كنت راقداً على بساطي، مرّت على نسائم الرحمن و أيقظني بالحقّ و علّمني علم ما كان و ما يكون و أظهرني بطراز نفسه و أنطقني بشأه إن أنتم تعلمون.

یا قوم، إن لا تؤمنوا لا تتعرضوا بی و لا تفعلوا ما منعم عنه فی کلّ الألواح. إني والله و لا تُشركون! إني آمن بالله بما عندكم من صُحفِ الله و كُتبه و أُصدّق ما أمّرت به من لدى الله المقتدر المهيمن العزيز القيوم. و من كان ذی شَمّ يستنشِق منّي رائحة القدس، و من كان ذی ذائقة ليدوق من أثمار هذه الشجرة ما ذاق محمد من سدره المنتهى و ما ذاق علي من سدره البيان إن أنتم تعلمون [۸۸].

یا قوم، خافوا عن الله. إني كنت كأحد منكم و أردت أن أصمت تلقاء نفسي، ولكنّ الروح إهتزني و حرّكنی بالحقّ و أنطقني بآيات الله، ثمّ بيّناته. و

هذا ليس منى، بل من لدى الله المقتدر العزيز المحبوب. فوالله، لو كان فى قلوبكم حبُّ الله أقلَّ عمَّا يُحصى لم تسفكوا دَمَ هذا المظلوم. لأنَّه لو لم يكن كما أنتم تظنُّون، ولكن ينسب نفسه إلى محبوبكم و بحبِّكم هذا الإسم لا ينبغي أن تتعرَّضوا عليه و تفعلوا ما يكبُّ بوجهه على التراب روحُ الأعظم، ثمَّ حقائق ما خُلِقَ بين الكاف و النون.

و يا قوم، إنَّا نهيئناكم عمَّا نُهيئُكم عنه فى كلِّ الألواح و أمرناكم بما أُمِرْتُم به فى ألواح الله المهيمن العزيز القيوم. و أنتم ما سمعتم قولى و تجاوزتم عن حدودكم إلى أن تصرَّفتُم فى حرم الله و إرتكبتم ما ظهرت الصَّيحة بين السَّموات و الأرض، ولكن أنتم لا تسمعون. و كذلك نهيناكم عن التَّصرُّف فى إماء النَّاس، ثمَّ نسائهم، و كذلك عن سفك الدِّماء. و أنتم بذلك قُمْتُم علىّ بالإعراض و فعلتم ما لا فعله المشركون. و لو أُقْتل فى كلِّ حين بكلِّ الأسياف لَنُ أَصْدَقَ أفعالكم و بذلك أُمِرْتُ من لدى الله. و هذا لم يكن من عندى بل من لدنه و إنَّه هو الحقَّ علام الغيوب.

حال ملاحظہ کن] ای با انصاف] کہ کی بی انصاف است۔ [۸۹] نفوس زانیہ، کہ در اصل حرم عزّ صمدانیہ خیانت نموده اند، و دیگر چہ ارتکابات شنیعہ کہ بہ آن عامل گشتہ کہ واللہ الذی لا إله إلاّ هو کہ قلم از ذکرش حیا

می نماید، مع ذلك نسبت حقّ به این نفوس داده و به حقّ نسبت ظلم راجع کرده. حال ما بی انصافیم و شما با انصاف! کتاب مستقیظ را بخوان که در آن کتاب مرشدت میرزا یحیی فتوی بر دمّ جمیع نفوس مقدّسه داده، چنانچه نفسی را که منصوصاً نقطه اولی - روح ماسواه فداه - "حرف ثالث من يُظهره الله" نامیده به فتوای آن ظالم شهید شده، و کتاب دیگرش که در آن مخصوص در اماکن متعدّده فتوی بر قتل کلّ نفوس داده. مع ذلك جمیع را به حق راجع نموده.

و خود آن خبیث مشرک به حضرت ابھی عریضه معروض داشته و حال به خطّ خود او موجود است و نوشته: آنچه ما بکنیم به اسم شما تمام می شود، چه که شما رئیس هستید. و در مدینه کبیر مشافهه به یکی از اصحاب گفته که: "تا حال آنچه از جعلیات گفته ام نقلی نبوده، من بعد جعلها خواهم کرد و فساد ها خواهم بر پا نمود"، چنانچه نموده. مخصوص گفته که جمال ابھی آدم به اطراف به جهت فساد فرستاده اند، و خود شما می دانید که آنچه گفته کذب صرف بوده، و مع ذلك صادقش شمرده، مع آن که در لیالی [۹۰] و ایّام کذب تعلیم شما می نمود که همچو بگو و همچو بنویس و شما عامل بوده و هستید.

و آنقدر ملتفت نیستید که آنی تفکر نمائی که ادرنه خلف کوه قاف نیست،
 لله چند روزی بروم و به چشم خود ببینم، حقّ و دونش در آن ارض موجود.
 به این موفق نشده و به مفتریات مشغول گشته. الیوم، که لقاء ممکن بود، به
 آن فائز نشدی. باری این نعمت بی زوال همیشه به دست نیاید و این ربیع
 الهی همیشه ظاهر نه. عنقریب است که کلّ محروم شوند. این عبد از خدا می
 طلبد که در دنیا و آخرت این عباد را از ظلّ فناء بابش محروم نفرماید و
 لزال در حول بیت طائف باشیم و به انوارش مشرق و از فواکه عرفانش
 مرزوق و از کوثر رضایش مشروب. دنیا را به طالبانش واگذاشته ایم از دنیا و
 عُقبی جز دوست نخواسته و نخواهیم. انّه لَخَيْرُ مَعْطٰی و اَحْسَنُ مُجِیْب.

از اهل انصاف نیستید که سهل است در کوی منصفین هم مرور ننموده و
 قدم نگذاشته. چه که اگر قدمی رفته بودی نمی نوشتی که تقلید نیست. و
 حال آن که ابداً از بیان اطلاع نداشته و نداری. و آنچه ذکر نموده محض
 تقلید بوده که از سیّد محمّد خبیث کاذب مفسد شنیده. تا حین که از روایح
 انصاف محروم بوده، ولکن از خدا می طلبم که [۹۱] از شمال ظلم و
 اعتساف به یمین عدل و انصاف راجع شوی، اگرچه بسیار مشکل است،
 چه که نخل انگبین جنس دیگر و زنبور جنس دیگر. و لکن نزد قدرت الهی

هیچ چیز محال نبوده و نیست و آن محالیت در خود اشیاء موجود و مشهود.
فکر لتعرف.

ذکر ممیزِ نقطه اولی نموده بودی. اگر شما ناظر به ممیز بودید چرا آن قول
ممیز را اطاعت نمودی، که در جمیع بیان فرموده که کلّ در حین ظهور باید
از کلّ شیء و عن کلّ ما عندهم منقطع شوند و به نفس ظهور ناظر گردند؟
چه که آنچه از قبل به آن متمسک بوده اند در آن یوم کفایت نمی نماید إلاّ
به تصدیق به او. به شأنی که می فرمایند: سطری از آیات آن شمس ظهور
اعظم است از آنچه از قبل نازل شده، و مع ذلك به ذکر اثبات کلمات
خلق او مشغول گشته.

و حال آن که اطلاع از کلمات آن نفس نداشته و نداری و آنچه نزدش
بوده رشحی از این بحر اعظم بوده، که به او عنایت شده و بعد به اعراضش
از حقّ اخذ شده. نفوسی که بر جمیع امور مطلقند الان موجود. جمیع این
عباد را بی دین مدان و بی مذهب مشمر! فوالله که لله هجرت نموده ایم و
إلی الله سایر گشته ایم. اگر چه معلوم است که آن مفسد خبیث به شما چه
القا نموده و جمیع این عباد را به دنیا [۹۲] نسبت داده، خود شما فکر نمائید
کجا دنیا بوده و به که دنیا رسیده.

و اگر این عباد يك كلمه صدق ظاهره از آن نفوس مي شنیدند باز ممکن بود که بعضی از اعمالشان را تأویل کنیم. متّصلاً به مکر و کذب و افترا مشغول. چون ملاحظه نمودند که این عباد به فضل الله بر حقّ ثابت و مستقیمند تدبیر نموده اند که شاید به نسبت به دنیا و امورات کذب این عباد را تضییع نمایند و مظلومیّتی از برای خود ثابت کنند. به حقّ نقطه وجود - روح من فی ملکوت الغیب و الشّهود فداه - که ظلمی نموده اند که از اوّل آفرینش ابداع تا به حال احدی ارتکاب ننموده. أَلَا لعنةُ الله علی الکاذبین و المفترین و الظّالمین.

و این که ذکر آیات میرزا یحیی نموده بودی نقطه اولی - روح ماسواه فداه - می فرماید که از حین غروب شمس حقیقت دیگر احدی آیات الله نخواهد شنید إلّا در ظهور بعد، چنانچه حال هم خود آن جمال مبارک همین را بنفسه می فرماید. چه که آیاتِ دونش، مادامی که مُدَلّ بر آیات الهی است، به حقّ نسبت داده می شود و وجودش مثل وجود مرایا است که از خود تحقیقی نداشته و ندارند، ولکن مادامی که به شمس عزّ صمدانی مقابل، اشراق در او ظاهر و بعد از انحراف محو. و این هم از آن بیان است که [۹۳] می فرمایند در مظاهر ظهور دیده نمی شود مگر نفس ظهور. لذا در جمیع

مظاهر ظهور ، چه در کور فرقان و چه در کور انجیل و چه در کور زبور و چه در کور تورات، دیده نمی شود مگر نفس ظهور. و همچنین در سگان بیان دیده نمی شود مگر ظهور نقطه بیان. و این مادام که در ظلّ بیاند و العیاذ بالله اگر نفسی خارج شد دیده نمی شود در او مگر شیطان و افعال و اعمال او.

و این مسلم است که هر نفسی در این ظهور توقف نماید از بیان خارج و از حصن معانی محروم، چنانچه خود نقطه بیان - روح ماسواه فداه - به این تصریح فرموده اند. لذا آیات هر يك از مظاهر ظهور ذکر آیتیت بر ایشان صادق مادامی که در ظلّ ذوالآیه مستقرّ و ساکنند، و بعد از تجاوز از اهل نار محسوب. و همان تجاوز نفس نار او است لو أنتم من الناظرین.

باری اظلال و اشباح را شمس فرض مگیرید و به تحریف معانی کلمات الهیه مشغول نشوید چنانچه از قبل مشغول شده اید! از جمال نقطه بیان که الان مشرق و مشهود است حیا کنید، به خلق او از او اعراض منمائید! کلماتش رحمتی بوده از نزد او بر عباد او، او را سیف خود قرار مدهید و بر نفس مبارکش ضربت مزید. چنانچه اهل فرقان به کلمات رسول الله [۹۴] استدلال نموده بر کینونتش وارد آوردند آنچه وارد آوردند.

از جمیع این امور گذشته بگو: ای غافلان، مگر سمع و بصر ندارید؟ خود آیات را بخوانید. فوالله الذی لا إله إلاّ هو، به لوحی از آیات بدیع مقابله نمی نماید آنچه استماع نموده اید. آیا مشاهده نشد که بالغ کامل طفل را چه قدر مرحمت می نماید به شأنی که افعال او را تعریف می کند؟ این تعریف و توصیف نظر به ملاطفت کبری است، و اگر همان فعل از عاقلی ظاهر شود البتّه قبیح بوده و خواهد بود. در حقّ صبیّ افعال او در رتبه او ممدوح و از رتبه که تجاوز نمود قبیح و غیر مقبول. درست ملتفت شوید که چه ذکر می شود. اگر چه در ناس شعور ملاحظه نشده و ادراک مشاهده نگشته، ولیکن اگر شما و امثال شما عارف نشوید عبادی خلق خواهد شد که کوثر معانی را از کأس کلمات الهی بیاشامند و به مقصود مطلق گردند.

اکثری الیوم رضیع عندالله محسوبند چه که از ثدی غفلت می آشامند و هنوز ایّام فطام ایشان نرسیده، چه رسد به بلوغ. و اگر بالغ یافت شود از آیات عزّ صمدانی که در این ظهور ظاهر شده حلاوت تسنیم معرفت ربّانی و سلسبیل قدس صمدانی را می چشد و ادراک می نماید [۹۵] و دوش را مثل سراب بقیعه مشاهده می کند. قل: خافوا عن الله و لا تذكروا دونه عنده ولا تُقاسوا ما سواه بنفسه ولا تظنّوا فی حقّه ما لا یلیق و لا ینبغی لکم! إتّقوا

اللّٰهُ، يَا قَوْمِ، وَ لَا تُعَقِّبُوا الَّذِينَ كَفَرُوا بِاللّٰهِ فِيْ أَيْامِهِ وَ جَادِلُوا بِبِرْهَانِهِ وَ غَضَبُوا حَقَّهُ وَ تَجَاوَزُوا عَنْ عَدْلِهِ وَ ظَلَمُوا وَ اسْتَظَلَمُوا. أَوْلَئِكَ يَلْعَنُهُمْ كُلُّ الذَّرَّاتِ إِنْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ.

و دیگر نوشته بودید: آیات میرزا یحیی در اطراف منبسط است و مدعی مقام حقیّت خود می باشد به بیّنه آیات خود، قطع نظر از نصّ ربّ اعلی که اعظم دلیل است.

این دعوی از اصل باطل بوده، چه که اگر خلق مستقلاً ادّعای آیات نمایند، باطل بوده و خواهند بود و همان ادّعا دلیل بر بطلان است. بعینه مثل آن است که عکس در مرآت بگوید که "من شمس سماء هستم". خود تو نوشته که او مرآت است. لو نُصَدِّقُكَ شَکِّی نیست که وجود مرایا لِإِنْطِبَاعِ تَجَلّی شمس بوده و خواهد بود. مع این رتبه ادّعای رتبه فوق باطل بوده و خواهد بود. تناقض در این مقام است، نه در آن مقام که ذکر نموده، چه که با وصف مرآتیت خواسته رتبه شمس ثابت نمائی. آیا تجلّی که در مرآت دیده می شود اگر دعوی نماید که "من به نفس [۹۶] خود قائم" صادق است؟ لا فو نفس الله المهیمن القیوم.

و دیگر عجب است کہ انتشار آیات موهومی را کہ شناخته حجّت اخذ نموده و دلیل بر حقیّت او ذکر نموده، مع آن کہ آن آیات در رتبہ خود او بوده، کَلَّمَا ظَهَرَ مِنَ الْخَلْقِ فِي حَدِّهِ وَ مَقَامِهِ، و از آیاتی، کہ مہیمن است بر کُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَشْرِقِ اسْتِ مِثْلِ شَمْسٍ از افق ابھی، محتجب مانده. اگر انتشار است کہ انتشار این آیات بہ شأنی شدہ کہ فوق آن متصوّر نہ. خَفَ عَنْ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَ لَا تَذْكُرْ آيَاتِ أَحَدٍ تَلْقَاءَ ذِكْرِ آيَاتِهِ! لو تُقَابِلُ شَمْسُ الَّتِي كَانَتْ فِي صُورِ الْمَرَايَا شَمْسَ الَّتِي كَانَتْ مَشْرِقَةً عَنْ أَفْقِ الْقُدُسِ، لَتَقَابِلَ آيَاتِهِ بِآيَاتِ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ. و این در وقتی است کہ مرآت حقیقی باشد، و اگر مرآت امثال شما بودہ کہ ذکرِ نزد حقّ نداشته و نخواہد داشت.

فافتحْ أَذُنَكَ لِتَسْمَعَ مِنْ كُلِّ حَرْفٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّكَ "إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، أَنْ يَأْكُلَ شَيْءٌ، قَدْ خُلِقْتُمْ بِنَفْسِي لِنَفْسِي، إِيَّاكُمْ أَنْ تُنْكِرُونِ!" و لو تُطَهَّرُ بِصَرْكِ لَتَشْهَدُ كُلَّ كَلِمَاتِ رَبِّكَ عَلَى هَيْكَلِ الرُّوحِ وَيَنْطِقَنَّ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمُقْتَدِرُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ. قل: فَاسْتَغْفِرْ عَمَّا إِرْتَكَبْتَ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، لِأَنَّ مَا عِنْدَكَ لَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا عَرَفْتَهُ يَرْجِعُ إِلَيْكَ. كَذَلِكَ كَانَ الْأَمْرُ، وَلَكِنْ أَنْتَ [۹۷] لَا تَكُونُ مِنَ الشَّاعِرِينَ.

نسائم خریف را به نسائم ربیع چه مناسبت و نفحات علّین را به نفحات سجّین چه مشابّهت؟ فو الذی نفسی بیده، اگر بصیر بودی همان لوحی، که از سماء مشیّت الهی تماماً لحجّته نازل و مخصوص تو ارسال شد، حرفی از آن تو را کافی بود. و همان لوح را میزان کن با آنچه از قبل نازل شده، لِتشهد بأنّ هذا قد نُزِّلَ مِنْ لَدُنْ مُنْزِلٍ قَدِيمٍ! اگر در دون کلمات الله تعریف و یا توصیف شود، این نظر به اظهار عنایت و تشویق نفوس است و علی حدّهم و شأنهم ذکر می شود. لو یقترن المخلوق إلى الخالق و یقابل السّراج بالشّمس لتقترن آیاتُ دونه بآياته و تقابلها.

إتق الله و لا تُفسد فی الأرض بعد إصلاحها و لا تکن مِنَ الذّینهم بذکر الورقة إحتجبوا عن الشّجر و أفنانه و أغصانه و أوراقه و أثماره! لو یكون ورقةً حقیقیّةً، چون از عین کدره نوشیده از عین عذبه سایغه سایله جاریه محروم مانده. و قُل: "بسم الله" و "بالله"، ثمّ إرفع یدک و خُذ منه غرفةً، ثمّ إشربها! تالله یستنیر بها قلبک و تطمئنّ بها نفسک و یرد فؤادک و تكون من الموقنین.

بدان این که نوشته مدّعی مقام حقیّت خود است به یبّنه آیات خود، هذا بغیّ منک و منه علی الله المهیمن القیوم. [۹۸] چه که این رتبه مخصوص مظاهر احدیّه و این ظهور بدع رحمانیّه بوده و خواهد بود، که به آیات الله و

بیناته ظاهر شده و جز آیات منزله و ظهورات قدرتیّه به امری متمسک نشده، چنانچه در جمیع اوراق بیان مسطور است. فافتح بصرک لتعرف! و این است مقام (یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ)^{xxx} و همچنین مقام (دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ)^{xxxii} و همچنین (إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ).^{xxxiii} چه که بر او جایز نیست که به غیر خود استدلال بر حقیّت خود نماید. او به نفس خود معروف بوده و خواهد بود و ماسواه به او معروف و بنسبتهم إلیه مفتخر. او است میزان الهیّه و صراط احدیّه و شمس قدمیّه و بحر اعظم و کلمه اتمّ و رمز مستور و بیت معمور و کتاب مسطور. جمیع به این میزان سنجیده می شوند و او به ذات خود. کلّ به نفحه از او مبعوث و او به نفس خود.

قل: یا أیُّها البعید، تقول و لا تشعر وتذكر و لا تعرف. اگر فی الجملة شعور ملاحظه می شد ذکری از معانی مستوره، که در سراق عرفان معنوی این ظهور مستور است، مذکور می آمد تا بر جنّت لا ظلّ لها فی الجملة مطلع می شدی. ولکن حیف است که لئالی قلزم عزّ ربّانی را به دست سارقین داد و حور معانی مقصوره را در محضر ظالمین [۹۹] مکشوف آورد، چه که به چشم و بصر و فؤاد و قلب خائن بوده و هستند. مثل آن که عبارات حضرت ابھی - روح ماسواه فداه - را سرقت نموده به کلمات مجعوله خود

مرگب نموده اند و به اسم خود انتشار داده اند و غافل از این که صرّافان احدیّه در صد هزار هزار حجر يك دانه لؤلؤ را بشناسند و از او به معدنش پی برند. چه که از معدن آهك تسنیم قدس الهی جاری نشود و از منبع قطران سلسبیل حکمت ربّانی ساری نگردد. و عبادی هستند که به رایحه رضوان به مکنن رحمن پی برند. چه که رایحه طیبّه هدایت نماینده است صاحبان شامّه اصفی را به رضوان جمال علیّ ابھی. البتّه در ملک ابصر حدیده ظاهر شوند و صرّافان احدیّه به وجود آیند و جواهر کلماتش را به جان خریدار شوند و از کون و امکان در سیلش بگذرند و جان در رهش ایثار نمایند. به اسمش از رسم دنیا منقطع گردند و به ذکرش از ذکر عالمین بی نیاز و به یادش از یاد دوش فارغ.

بگو: ای بی بصر، اگر به منظر اکبر ناظر شوی و در رضوان بیان سیر نمائی جز این کلمه نخواهی دید: "لم یزل به نفس خود دلیل بر خود بوده و به ظهورش حجّت بر جمیع اهل عالم تمام و کامل." و اگر از فضل و مرحمتش اتیان به آیات فرموده، این [۱۰۰] از فضل او است مخصوص عباد او. می فرماید به غیر ما یظهر من عنده بر او استدلال مکنید، چه که دلیل از او

ظاهر و حجّت به او ثابت و برهان از او مشهود و غیرش در ساحت مقدّسش معدوم و مفقود.

بگو: ای کر حقیقی، آخر نشنیده که فرموده به بیان و ما نزل فی البیان از آن طلعت رحمن محتجب نمانید و به حروفات بیان در امرش توقّف مکنید، چه که جمیع حروفات و مرایا به قول او خلق شده اند و جمیع بیان از سماء امرش نازل؟ گویا شما از اهل جابلقای موهوم اهل فرقانید و تازه از جنگل وهمیه بیرون آمده اید و به بیشه ظنّیه آخری وارد شده اید. حرفی از بیان مطّلع نبوده ونیستید، از سنن عارفین بی خبرید و از مذهب عاشقین به غایت دور.

بگو: ای مغرور دارالغرور، با این ادراک سیف جفا بر تارك "لولاك" کشیده و به گمان خود عارف شده و به حقّ رسیده. کاش این راهی که می روی انتهایش به ترکستان باشد، چنانچه گفته اند: "این ره که تو می روی به ترکستان است." xxxiii ولکن این سبیل منتهی به اسفل نیران بوده و خواهد بود. و این عجب است که مدّت ها است در جوار حقّ آمده، چه که مدینه کبیره با این ارض طیبّه مبارکه [۱۰۱] این قدر بعید نبوده که قاصدین را زحمت دهد. مع ذلك خود نیامدید که سهل است يك نفس مقدّسی هم به

ساحت اقدس از تو نیامد و ذکر لطیفی به مقرّ الطف اظهر وارد نشد. و
بذلك جعلت نفسك محروماً عما خُلقت له و كنت من الممّعدین.

در آخر این مطلب ذکر می شود: بدان که این آیات همان آیاتی است که
نقطه بیان به آن مبعوث شده و محمّداً رسول الله به آن ظاهر و روح به آن
ناطق و کلیم به آن ثابت. حال قدری تفکر نمائید که معرضین به این ظهور
چه ارتکاب نموده اند! عند متغمّسین بحر معانی و ساکنین فلك حکمت
ربّانی نفوس معرضه از این آیات بدیعه الهیه از کلّ انبیا و رسل معرض بوده
و خواهند بود. و لن یجدنّ رائحة الجنة التي كانت نفس الظهور. أولئك من
أخسر الناس، ولكن هم لا يعلمون. نسئل الله بأن یعطیک جناح الیقین فی
هذا الأمر المبین لتطیر بها إلى سماء العزّ و التّقدیس و تقول: "الحمد لله ربّ
العالمین."

و این که نوشته بودی: قطع نظر از نصّ ربّ اعلیٰ، بشنو ندای این عبد را و
ابداً از نصّ نقطه اولی - روح ماسواه فداه - سخن ذکر منما! چه که، و
نفسه المنان و جماله الرحمن، که به هیچ وجه مطّلع نیستی که مقصود از
نصّ [۱۰۲] نقطه بیان که بوده و چي است. نه شما مطّلع و نه دون شما. چه
که این امر از ابصر کلّ مستور و احدی به تفصیل آن مطّلع نه إلاّ نفسان:

واحدٌ مِنْهُمَا أَسْتَشْهَدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و نفس دیگر موجود و مشرکین او را کاذب دانسته اند که هذیانات خود را بین ناس انتشار دهند.

و از این گذشته این نصّی، که معرض بالله ادّعای آن می نماید و به شما ذکر نموده اند، درباره اسم الله الدیّان میرزا اسدالله اعظم از آن نازل. بیانات نقطه بیان را ملاحظه کن که جمیع اسماء الهی را به او راجع فرموده اند و تفصیل این در کلماتی، که از مشرق اصبع رحمن اشراق فرموده، موجود. و همچنین عبد حاضر لدی العرش بعضی الواح در این امور مبسوط نوشته اند، ملاحظه کن لعلّ تتذکّر فی نفسک و تحرق أحجاب التّقلید بقدره ربّک المقتدر العزیز الحمید.

و همین اسم مذکور را، که نقطه بیان "دیّان" فرموده که اعظم اسماء الهی است، شما الیوم دنیّ می خوانید و "ابوالشّرو" می نامید. و مرشد شما میرزا یحیی تصریحاً من غیر تلویح در کتاب سجّین خود، که به مستقیظ معروف است، فتوای قتل آن مظلوم را داده و همچنین نفوس دیگر را. بروید و بخوانید تا مطّلع شوید که بر مظاهر [۱۰۳] حقّ چه وارد شده. و همچنین نقطه اولی به او مرقوم فرموده: إِنَّكَ أَنْتَ أَنْ يَا حَرْفَ الثَّالِثِ الْمُؤْمِنِ بِمَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ.^{xxxiv} و این مقامی است که سبقت داشته بر کلّ مقامات.

و بعد بیانی در این مقام فرموده اند که از تلویح کلمات الهی چنان مستفاد می شود که به لقاءالله در ظهور بعد فائز می گردد و آن هیکل قدم او را به او می شناساند، چنانچه بین یدی حاضر شد و لسان الله به او متکلم. مجملی از تفصیل او این که: هنگامی که میرزا یحیی فتوای قتل او را نوشت حضرت ابھی از عراق هجرت اختیار فرموده بودند و قریب دو سنه بود که ابدأ احدی از ایشان اطلاع نداشت. و چون رقم قتل از نزد مرشدت ظاهر شد میرزا محمد نامی مخصوص رفته به آذربایجان که آن مظلوم را شهید نماید. اَبی الله عَمَّا أَرَادَ لِيَتَمَّ الْقَوْلُ فِيمَا ذُكِرَ فِي اللَّوْحِ. و اسم مذکور از آذربایجان آمده و جمیع اصحاب بر قتلش ایستادند از عرب و عجم. و این در وقتی بود که حضرت ابھی مراجعت فرموده بودند و در عراق تشریف داشتند. به قسمی امر شدید شد که یومی از ایام جمال ابھی از اوّل طلوع فجر تا قریب به عصر يك يك از اصحاب را، که در صدد اذیت بیچاره بودند، طلبیده [۱۰۴] و نھی بلیغ فرمودند.

و بعد از دو یوم اسم مذکور بین یدی حاضر و آنچه از مفتریات که نسبت به او داده بودند از خود سلب نموده و قسم یاد نمود که "آنچه نسبت به این عبد داده اند کذب صرف است." و جمال ابھی کمال ملاطفت به او

فرمودند و به آنچه در لوح ثبت بود فائز شد و به منزل خود راجع گشت. بعد از چند یوم نفس مذکور او را فریب داده و از کاظمین آورده قرب خانه مرشدت آن بیچاره را شهید نمود. فوالله در شهادت او غباری در عراق مرتفع گشت و به قسمی ظلمت فرو گرفت که روز به شب تبدیل شد. و در اسواق سراج برافروختند و جمیع اهل عراق خائفاً مضطرباً متزلزلاً صیحه "یاالله!" برآوردند و ندا می نمودند، چه از اناث و چه از ذکور، که از سفک دم این مظلوم است که این بلیّه بر عراق نازل شده. و مرشد مستشعر نشد و از نوم غفلت بیدار نگشت. و الله به ظلمی او را شهید نمودند که آسمان ها به فزع و نوحه و ندبه درآمدند، مع ذلك متنبّه نشده.

نفسی را که حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - او را "فرد الأحد" نامیده و همچنین "مظهر الأحدیّة" و "إسم الله الدیان" خطاب فرموده، در الواح ناریّه خود به حقارت او را می نامند و تا حال [۱۰۵] احدی از مشرکین او را نشناختند چه که ستر رحمن حائل بود. قُل: یا قوم، اتّقوا الله و لا تُسفکوا الدّماء! تُوبوا إلیه، یا معشر الغافلین، لعلّ یُکفّر عنکم جریراتکم و یغفر سیّئاتکم الّتی ناحتْ بها سگان الملک و الملکوت، ثمّ أهل ملاء العالین.

و مرشد شما در مقام استحقار آن شهید بی معین ذکر می نمود که نقطه اولی به او مرقوم فرموده اند و سفارش نموده که کاغذ و قلم خوب از برای من تحصیل نماید که من بر او بنویسم. بگو: سلّما که این قول مقبول، از همین معلوم است که تو در ظلّ او بوده چه که این گونه تلطّف از آباء ظاهر می شود نسبت به اطفال. و کاش همین قدر مستشعر می شد. لا والله، لنّ يستشعر فی نفسه و لو یأتی الله بكلّ آیه أو بقبیل من أهل السّموات أو بجنود الرّوح أو بصحف الأوّلین و الآخرین. فوالله از ظلم آن انفس مشرکه هیاکل احدیّه در نوحه و ندبه و نقطه اولی به حنین و ناله مشغول. فیا لیت یکون من ذی سمع و ذی بصر و ذی قلب لیشهد و یسمع و یفقه. غشت قلوبهم و أفئدتهم شواظّ من النّار و مارج من النّیران و منعّتهم عن التّوجّه إلى أفعالهم و أعمالهم و ما ظهر من أنفسهم و ما یخرج من أفواههم.

بگو: ای غافل جاهل، سلّما که مجعولات تو قبول [۱۰۶] شد، نصّ نقطه بیان است در کلّ بیان که در حین ظهور به بیان و ماخُلَق فیهِ از نفس ظهور محتجب نشوید. حمد خدا را که آن مشرک و امثال او از تصریح کلمات محکمه متقنه الهیّه محروم مانده تا چه رسد به تلویح اشارات مالک اسماء و صفات. بگو: از خدا شرم کنید و ذیل دین قویم الهی را به طین

ظنون و اوهام میالائید و شمس مشرقه سماء احدیّه را به حجابات نفسیّه میپوشانید! قل: تالله إنّ هذه لشمسٌ ما أخذها الكسوف و قمرٌ لا یخسف أبداً. إذاً مُوتوا بغیظکم، ثمّ بنار حسدکم، یا ملاء الأشرار. هنوز آن قدر ادراک ننموده اید که در حین اشراق شمس مدلول دلیل لا یُسمّن و لا یُغنی بوده چه که مقصود از دلیل عرفان نفس مدلول بوده. إذاً فافتح بصراك لِتراها مشرقهً عن أفق العزّ و المجد و الجلال.

قوله کبر غفلته: پس اگر دیگری برآید مدّعی مقامی بعد از نقطه بیان شود خالی از این نیست: یا مدّعی آن باید باشد که در ظلّ نقطه بیان است و دوره نقطه بیان هنوز منقضی نگشته و تکمیل این دوره نشده. باید در این صورت کمال عبودیت نسبت به ربّ اعلیٰ نماید و غایت اطاعت به فرمایش او نماید و ابداً به قدر جوی از فرمایش ربّ اعلیٰ [۱۰۷] باید تخلّف ننماید، چونکه دوره دوره او است و خود مدّعی در ظلّ افتاده.

حال قدری انصاف ده و چشم بگشا که در چه مقام واقعی و در چه رتبه قائم! چه فرق ما بین خود و ملل قبل مشاهده می کنی؟ چه که آن قوم، که از زلال سلسال معارف عزّ صمدانی و کوثر افضال سلطان لایزالی محروم مانده اند، سبب این شده که به دلائل مثبتّه نزد خود مستدلّ و معتکف و

به آن دلائل بر سلطان قبائل اعتراض نموده و از شریعه قدس احدیه محروم گشته اند.

مثلاً اهل تورات به آن استدلال نموده که بعد از موسی نفسی صاحب شریعت نخواهد آمد و هر نفسی هم بیاید باید شریعت او را ترویج نماید. و همچنین علاماتی معین نموده اند که نفس ظهور باید به آن علامات ظاهر شود و لذا ممنوع شدند از عرفان مظاهر ظهور. چه که نفس ظهور یَظْهَرُ کَیْفَ یُظْهَرُهُ اللهُ و أراد، لا بما عند الناس. و همچنین اهل انجیل برآنند که خود عیسی از آسمان نازل می شود بعد از ظلمت شمس و تاریکی قمر و سقوط کواکب. و همچنین ملت فرقان که ابداً قائل بر این که صاحب شریعتی ظاهر شود نبوده و نیستند و می گویند نفسی هزار سنه قبل از نرجس خاتون متولد شده [۱۰۸] و در جابلقا و جابلسا الآن موجود است و منتظر اذن الهی است که ظاهر شود، و او می آید و شریعت رسول الله را یعنی همین شریعت که در دست هست ترویج می دهد. و علاماتی هم در این مقام ذکر نموده اند که اگر تفصیل ذکر شود کتابی باید تألیف نمود.

جمیع این مطالب را به براهین متقنه و نصوص محکمه و دلائل محققه نزد خود چنان ثابت نموده اند که منکرین آن را کافر و باطل و مشرک دانسته و می

دانند. و در حین اشراق شمس عزّ تقدیس چون بر خلاف آراء این نفوس بوده، لذا کلّ محجوب و محروم مانده اند. مع ذلك تازه استدلال می نمائید که این نفسی که ظاهر است یا باید فوق آن باشد یا در ظلّ او، اگر در ظلّ او است باید به اعمال او عامل شود و اگر فوق او رتبه را ادّعا نماید محال بوده، چه که هنوز دوره دوره او است و تکمیل نشده. حال انصاف ده، فرق شما با این فئه چه چیز است؟ بلی، فرق لا یُحصی، چه که در کتب آن قوم به اشارات معضله و آیات مقنّعه مستوره تلویحاً من غیر تصریح ذکر ظهور بعد شده، و لذا محتجب مانده اند، چه که ادراک ننموده اند معانی کلمات الهیه را. ولکن شما و امثال شما مع آن که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - تصریحاً [۱۰۹] من غیر تلویح می فرمایند به آنچه مابین سموات و ارض خلق شده، چه از کلمات و چه از اشارات، از آن سلطان وجود و ملّیک شهود خود را منع ننمائید، دلائل ذکر می کنید که حقّ جایز نیست ظاهر شود.

صد هزار آفرین بر فهم و کمال شما و مرشدین شما. از این کلمات کبریّه غروریه که به شما القا نموده اند معلوم شد که خود را مختار می دانند، نه حقّ را. بگو: ای متوهّم، هرگز حقّ در هیچ ظهوری به خیال ناس ظاهر نشده و

بر خلاف آنچه در دست جمیع ناس بوده ظاهر شده، چه که مقدّس بوده ذات امنع اقدسش از جمیع ظنون و اوهام و اشارات و دلالات و احدی بر نفس ظهور و کیفیّت او مطّلع نه إلّا نفسه العلیم الخیر. آنقدر کرده اند که روی یهود و جمیع محتجبین ارض را سفید کرده اند. یهود یدالله را مغلول دانسته، دیگر دستور العمل از برای حقّ ذکر نکرده که اگر همچه ادّعا نماید جایز نیست و اگر فلان ادّعا نماید باید به شئون محدوده معینّه ظاهر شود. قد کبر قولک، یا غافل!

آنقدر ادراک ننموده که تکمیل هر ظهور قبلی به ظهور بعد شده و خواهد شد، چنانچه در این ظهور بدع قدس رحمانی در سنه تسع در سرّ سرّ نفوس [۱۱۰] مقدّسه مطهره زکیّه در همان حین تکمیل شدند، ولکن أنت لا تشعر و لا تفقه و لا تعرف. چه که شکر مصر عرفان الهی قسمت طوطی معانی بوده، نه قسمت زاغ ظلمانی. و معرض بالله چون توقّف نمود و از صراط لغزید در همان حین هیکلش از قمیص انسانی خارج و به جلود بهائم ظاهر و مشهود گشت. فسیحان من یبدّل الوجود کیف یشاء و یقدّر الأمور کیف یرید. لا رادّ لأمره و لا مردّ لِمشیّته. کلّ شیء منقاد لسلطنته و مشفق

مِنْ خَشِيَّتِهِ وَ مَرْتَعَشٍ مِنْ سَطَوْتِهِ. وَ لَذَلِكَ الرَّبُّ يُلِيقُ تَهْلِيلُ أَهْلِ مَلَاءِ
الْأَعْلَى، ثُمَّ تَسْبِيحِ أَهْلِ مَدَائِنِ الْبَقَاءِ.

ولكن تو از آن نفوسی به نظر می آئی که اراده ادراک امری و یا تفقه در
شیئی نداشته و نداری. مقصود اثبات ریاستی است که از برای مرشد خود
محقق نمایند و خود هم در ظلّش معروف و موسوم باشند. تالله، إِنَّ ظِلَّهُ
بَرْهُوت و إِنَّ مَائِهِ مِلْحٌ أُجَاجٌ لَوْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ.

بگو: ای أَصَمِّ باطنی، احدی بر علم حقّ احاطه ننموده و نخواهد نمود. عِلْمُهُ
مَكْنُونٌ مَخْزُونٌ مَصُونٌ مِنْ إِطْلَاعِكُمْ. اگر اراده فرماید در يك حین خلق اوّلین
و آخرین را تکمیل می فرماید، ولكن تو هنوز تکمیل را نفهمیده. کاش
استعداد ادراک هم در تو مشاهده می شد [۱۱۱] و این عبد، که یکی از
خُدّام درگاه است، تو را مستعدّ می یافت و بر تو کلماتی القا می نمود که از
آن ادراک نمائی بعضی امور مستوره را. اَقْلًا آن قدر می شد که اگر بر تکمیل
ظهور اِطْلَاع نمی یافتی به بغض خود مَطَّلَع می شدی. فاستحی عن الله و
لَا تُقَنَّ لَهُ قَوَانِينَ نَفْسِكَ وَ هَوِيكَ. إِنَّهُ يَظْهَرُ كَيْفَ يَشَاءُ، لَا بِمَا أَنْتَ تَشَاءُ.

چه مقدار جسور شده اند که از برای حقّ - جلّ ذکره - قواعد ذکر می
نمایند و شرایط مذکور می دارند. حال شما انصاف ده: آن حَقّی که به

دستورالعمل مشرکین ظاهر شود مثل خود آن انفس مشرکه خواهد بود. کَلَّمَا
عرفتم و إستدرکتم هو (مخلوقٌ مثلکم و مردودٌ إلیکم).^{xxxv} و الله پست ترین
خلق او و عباد او ننگ می دارند که به آدابی، که آن نفوس مشرکه به شما
القا نموده اند، حرکت نمایند. لِأَنَّهُمْ يَعْبُدُونَ الْعَجَلَ و لَا يَشْعُرُونَ و يَتَّبِعُونَ
الشَّيْطَانَ و لَا يَعْرِفُونَ و يَعْقِبُونَ الْجَبْتَ و لَا يَفْقَهُونَ و يَشْرَبُونَ فَضْلَةَ مَا شَرِبَهُ
الطَّاغُوتَ و لَا يَعْلَمُونَ.

و آنقدر ادراک ننموده اند که در هر ظهور اگر حقّ - جلّ کبریائش - به آداب
و شرایط و اعمالی، که ما بین ناس بر حسب ظاهر بوده، ظاهر می شد
هرگز احدی اعراض و اعتراض نمی نمود و جمیع به کوثر معانی حضرت لا
یزالی فائز می شدند و به لقاءالله مرزوق [۱۱۲] می گشتند. آنان که در هواء
روح طایرند و به بصر حدید الهی در اشیاء ناظر صد هزار امثال آن نفوس را
در غرقاب فنا مشاهده می نمایند، که هر يك به حشیش منبته متشبّث،
ولکن از برای آن حشیش قرار و استقراری نبوده و نخواهد بود و بالاخره
غرق خواهد شد، اگر چه حال هم نزد جالسین فلك ابھی لا شیء محض و
غریق و فانی و معدوم مشاهده می شوند.

سمع را از قطن تقلید پاک کن! بشنو کلمه حق را از پست ترین خلق او و بدان که حق - جلّ شأنه - به هیچ حجابی محجوب نه و به هیچ حدودی محدود نخواهد بود. ظاهر می شود به هر قسم که اراده فرماید، چه که لم یزل مقتدر بوده و خواهد بود و هرگز قدرت کلّیه اش سلب نشده و نخواهد شد. حال به وهم شما اگر حق به دستور العمل معرضین ظاهر شود قدرتش را چه تأویل می نمائی؟ چه که از بیان شما چنان مستفاد می شود که لا بدّ باید به این قسم ظاهر شود، و قادر نیست به غیر آنچه شما نوشته اید مظهری از مظاهر امر خود را در ارض بفرستد. فبئس ما ظننتم و تظنون، و قد حبطت أعمالکم بما خرجت من أفواهکم، ولكن أنتم لا تستشعرون فی أنفسکم و تكونن من الغافلین.

فوالله روايح منتنه کثيفه از اشارات کلمات آن انفس [۱۱۳] مشرکه بر عالم و اهل آن مرور نموده. از خدا می طلبیم که صرصر عنایتی بفرستد و این اریاح را معدوم نماید. خود آن مشرکین خمسين الف سنه یوم قیامت را مستدلّند که به يك ساعت منقضی شد. بگو: ای بی بصران، همان معنی در اینجا جاری، پنجاه هزار سنه در ساعتی منقضی شود حرفی ندارید، ولكن اگر دو هزار سال به وهم شما در سنين معدوده منقضی شود اعتراض می نمائید.

فوالله يُكذِّبُكُمْ كُلُّ الْأَشْيَاءِ، وَ يَضْحَكُ لِقَلَّةِ عَقُولِكُمْ وَ عِرْفَانِكُمْ كُلُّ مَا خُلِقَ
بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ.

بشنو از این عبد و سبحات اوهام را خرق کن و به حقّ بنفسه ناظر باش!
چه که دون او مخلوق اویند و به کلمه من عند او ظاهر. و ابداً بدون خود
معروف نگشته، بلکه ماسوایش به او معروف بوده و خواهد بود. چشم به
نفس ظهور و بما یظهر من عنده داشته باش و شکر کن پروردگار را که ظاهر
فرمود مظهر نفس خود را بغتة! چنانچه نقطه بیان می فرماید: **و لقد قرب
الزّوال و أنتم راقدون.**^{xxxvi} شمس در قطب زوال مشرق و مضیء و این
مقام شکر است نه شکایت. رحمت را نعمت مدان و نعمت را غضب
مشمّر! اگرچه لم یزل ظهور مظاهر احدیّه نعمت ابرار و نعمت فجّار بوده و
خواهد بود [۱۱۴] فجّار و اشرار لازال نعمت را نعمت انگاشته اند و عنایت
صرفه را غضب دانسته اند.

در تکمیل دوره ذکر نموده بودی، بشنو بیان مُنزل بیان - روح من فی حقائق
الأكوان فداه - را که به نصّ صریح می فرمایند قوله - جلّ کبریائه - : **مِنْ
أَوَّلِ ذَلِكَ الْأَمْرِ إِلَى قَبْلِ أَنْ يَكْمَلَ تِسْعَةُ كَيِّنُونَاتِ الْخَلْقِ لَمْ تَظْهَرْ. وَ إِنَّ**

کَلَّمَا قَدْ رَأَيْتَ مِنَ النُّطْفَةِ إِلَى مَا كَسُونَاهُ لَحْمًا، ثُمَّ إِصْبِرْ حَتَّى تَشْهَدَ خَلْقَ الْآخِرِ. إِذَا قُلَّ: "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ!" وَ أَشْهَدُ أَنَّ فَرْقَ الْقَائِمِ وَالْقِيَوْمِ عَدَدُ تِسْعَةٍ. ذَلِكَ مَا تَكْمِلُنَّ الْكَيْنُونِيَّاتِ فِي مَقَاعِدِهِنَّ. ذَلِكَ فَرْقٌ بَيْنَ كُلِّ أَعْظَمٍ وَ عَظِيمٍ. ^{xxxvii} وَ در مقام دیگر: وَ لَتُرَاقِبَنَّ فَرْقَ الْقَائِمِ وَالْقِيَوْمِ، ثُمَّ فِي سَنَةِ التَّسْعِ كُلِّ خَيْرٍ تُدْرِكُونَ. ^{xxxviii} وَ در این مقام نازل: هَذَا مَا وَعَدْنَاكَ قَبْلَ هَٰذَا أَلَدَىٰ أَجْبَنًا: إِصْبِرْ حَتَّى يَقْضَىٰ عَنِ الْبَيَانِ تِسْعَةٌ، إِذَا قُلَّ: "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْمُبْدِعِينَ." ^{xxxix}

ای صاحب بصر و انصاف دار، علی زعم خود چشم بگشا و از "ظهور تسع" تا حین "خلق آخر" مشاهده کن و به "تبارک الله احسن الخالقين" و "تبارک الله احسن المبدعين" ناطق شو! ملاحظه کن کہ در تکمیل خلق و اعظمیت ظهور بعد در فرق قائم و قیوم و همچنین اعظم و عظیم تصریحاً من غیر تلویح [۱۱۵] می فرمایند. و چون مدّت منقضی شد و میقات الله به آخر رسید ظَهَرَ جَمَالُ التَّسْعِ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ. إِذَا فَرَعَ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. اتَّقُوا اللَّهَ، يَا قَوْمَ، وَ لَا تَتَّخِذُوا الْقِيَوْمَ مَهْجُورًا بَيْنَكُمْ! خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَ كُونُوا مِنَ الْمُتَّقِينَ! إِيَّاكُمْ أَنْ تُحَرِّفُوا كَلِمَاتِ اللَّهِ

عن مواضعها، لأنّ ذلك خطأ عظیم فی ألواح عزّ حفیظ. ولكن نطفه مقام بلوغ را ادراك ننماید، چنانچه الیوم ادراك بیانات الهی را احدی ننموده إلاّ مَنْ شاء ربُّك. اگرچه این کلمات را به ظنونات باطله خود تأویل نموده تحریف خواهند نمود، چنانچه نقطه اولی - جلّت عظمته - خبر داده.

حال از اینها گذشته يك ذكر مي نمايم، لعلّ به آن مستشعر شوید و به شعور آئید. اگر نفسی مذکور دارد که شجره از حین اِلِی انقضاء دوهزار سنه به اوراد لطیفه حمريّه معطره ظاهر خواهد شد، با کمال طراوت و نضارت و عطر و روایح محبوبه، و حصر نماید که شما ناظر به خود آن شجره و ظهور آن باشید نه دون او، و بعد صبح از خواب برخیزید و بغتّه ملاحظه نمائید که آن شجره طیّبه مبارکه به اوراد حمريّه لطیفه منیعّه ظاهر شده، حال چه می کنی؟ انکار خواهی نمود آنچه به بصر مشاهده می کنی [۱۱۶] و به شامّه می یابی، یا به آنچه دیده موقن خواهی شد؟ لا والله شما و امثال شما از آن نفوسی مشاهده می شوید که آن اوراد مشهوده ظاهره را به احجار ظنون و هوی در هم ریزند، که این زود به ثمر آمده باید دوهزار سنه بعد از این اوراد ظاهر شود و از این شجره مشهود آید. أفّ لكم، یا ملأ المتوهّمین!

مع آن که به نصّ صریح منزل بیان ابداً ظهور بعد محدود به وقتی نشده، چنانچه منصوصاً می فرماید اگر این حین بخواهد ظاهر شود مختار است، چه که عارف به حین ظهور احدی إلاّ الله نبوده و نیست. و در جمیع بیان می فرمایند منوط به اراده و مشیّت خود آن سلطان احدیّه است. يُظهر نفسه كيف يشاء و يُريد. إِنَّمَا الدَّلِيلُ آيَاتُهُ وَ الوجود على نفسه نفسه إِذَ الغير يُعرف به و هو لا يُعرف بدونه. سبحان الله عمّا تصفون.^{xl} و همچنین می فرمایند: چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی به جا آورند.^{xli}

حال ملاحظه نمائید که به چه صراحت می فرمایند که هر وقت ظاهر شود باید تصدیق نمایند. مع ذلك به جای آن که فرموده شکر الهی به جا آورند، عوض شکر شکایت آغاز نموده، و به جای تصدیق سهام کین و سیف بغضا بر آن [۱۱۷] مُطاف ارواح نبیین و مرسلین هجوم نموده اند. بگو: ای محروم، ملاحظه نما که سلطان معلوم آن ظهور محتوم مکنون را به هیچ شرطی مشروط فرموده؟ فآتِ بها! لا فو الذی خلق الممكنات بكلمة من عنده. اُبدأً این ظهور را معلّق و مشروط به امری و شرطی نفرموده اند. چه که شرط در

آن ساحت مفقود صرف است و جز نفس او بر او احدی محیط و مطلع نه.

می فرماید: آیاتش دلیل بر او است و ظهور و وجودش مثبت نفسش. مع ذلك به کلمات موهومه و اشارات نالایقه حق منیع را محدود نموده اند. فویل لهم و بما إکتسبت أیدیهم. کلمات الهی را به هواهای خود تحریف نمائید و تفسیر مکنید، چه که احدی به مقصود آن فائز نشود. چنانچه در احکام ظاهریه رؤسای بیان را امر فرموده اند که از جناب آسید حسین - علیه بهاءالله - که تلقاء عرش بود سؤال نمایند. می فرمایند، چه که شما عارف به مراد الله نیستید. مع ذلك شما معرض بالله را نفس الله دانسته اید.

از این گذشته (خاتم النبیین) از محکّمات آیات کتاب ربّ العالمین است. اگر هزار و دویست و هفتاد سنه احدی به معنی آن مطلع شد حال هم معانی کلمات منزله بیان را نفسی دون الله می تواند ادراک [۱۱۸] نماید. بسیار تفکر نمائید در آنچه ذکر می شود و از قلم به اذن الله جاری می گردد، که شاید از صریر قلم این ضعیف به جمال قدم فائز شوی. إِنَّه لَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ.

و دیگر معلوم نشد مقصود شما از تکمیل چه بوده. اگر مقصود تکمیل آیات الهیه است که آن در حین نزول کامل، و ابدأً در آن ساحت نقص راه نداشته و نخواهد داشت. ما نزل من عنده کان کاملاً من قبل و یکون کاملاً من بعد و فی الحین. و اگر مقصود تکمیل نفوس است که نفوسی مشاهده شده هرچه مدّت طول کشید ناقص تر ظاهر شده اند. چنانچه در منتهی دوره فرقان به عقیده شما منتهی کمال رؤسای آن عصر آن بود که جمیع الواح الله را طرد نموده و به رسل الهی وارد آوردند آنچه شنیده اید. و یا از تکمیل تکمیل اعمال ظاهریه مقصود است؟

اگر این است که مشاهده شده اکثری را همان اعمال سبب احتجاج گشته. چنانچه ملاحظه شد که عاملین فرقان

چون ظهور نیر اعظم را مخالف اعمال خود مشاهده نمودند، فتوی بر قتلش دادند و سفک دم مطهرش نمودند. و همچنین اهل انجیل و همچنین اهل تورات تا منتهی شود ظهورات به بدیع اوّل.

بدان که تکمیل کلّ شیء منوط [۱۱۹] به قول و تصدیق نقطه حقیقت بوده. بشنو که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - چه می فرماید که شاید از کوثر بیانات رحمن از غبار تیره اشارات مظاهر شیطان مطهر شوی. اگرچه یقین

است که کلمات الله در تو اثر ننموده و نخواهد نمود، ولكن لحاظ الله در اکثر بیانات متوجّه افئده مخلصین از عباد خود بوده. چه که آن نفوس مقدّسه منقطعه روایح مسك معانی را از فرسنگ های بعیده استشمام نمایند و به کلمات الهی از کلمات عالین منقطع شوند. قوله - تبارك ذكره - : فَإِنَّهُ لَوْ يَجْعَلُ مَا عَلَى الْأَرْضِ نَبِيًّا لَيَكُونَنَّ أَنْبِيَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ. ^{xlii} از این بیان رحمن حقیقت تکمیل را ادراک کن که شاید متنبّه شوی و خذف اشارات به بحر لؤلؤ معانی الهی هدیه نفرستی، و موقن شوی به این که کلّ امور از حقّ ظاهر و به حقّ راجع و به تصدیق او ثابت و محقّق.

قدری تفکّر نما: مع آن که منتهی رتبه تکمیلِ هیاکلِ بشریّه به رتبه نبوّت است، و اکثری این رتبه بلند اعلی را محال دانسته اند که نفسی به آن مقام فائز شود، مع ذلك می فرمایند اگر آن ظهور اعظم اراده فرماید جمیع ما علی الارض را به این رتبه، که اکمل مراتب بوده نزد کلّ، فائز می فرماید. فو عمره، لِمِثْلِ هَذَا الرَّبِّ يَنْبَغِي [۱۲۰] أَنْ نَفْدِيَ أَنْفُسَنَا وَ أَرْوَاحَنَا، ثُمَّ ذَوَاتِنَا وَ حَقَائِقَنَا، وَ هَذَا قَلِيلٌ عِنْدَ ظَهْوَرِ عَطَايَاهُ وَ بَرُوزِ مَوَاهِبِهِ الَّتِي أَحَاطَتْ الثَّقَلَيْنِ. اگر نفسی به دوام ملك و ملكوت عمر نماید و به کلّ اعمال عامل شود و در ظهور اقلّ من آن توقّف نماید جمیع اعمال او، که در زمن لا یحصی عامل

بوده، هباء می شود، بلکه وجود و کینونتش لاشیء می شود، تا چه رسد به تکمیل او. و همچنین اگر در این مدّت نعوذ بالله تارك کلّ اعمال بوده و در حین ظهور فائز به قول "بلی" شود جمیع اعمال در حقّ او ثبت و عند الله کامل بوده و خواهد بود.

بر تکمیل دوره احدی إلاّ الله مطلع نه. بسا که در اقرب من آن تکمیل ظاهر و بسا که در الف سنه و فوق آن تکمیل نمی شود. و این بسی واضح است که تکمیل هر شیء به تصدیق الله بوده، نه به طول مدّت و ظهور اوهام ناس. نفس ظهور بعد بنفسه دلیل بر تکمیل ما ظهر فی ظهور القبل بوده. به حقّ ناظر باشید نه به طول مدّت و زمان، چه که حقّ قادر است در آنی کلّ اوان را منقضی فرماید و یا آن که يك آن را در صدهزار سنه امتداد دهد. له الخلق و الأمر، کلّ بأمره يعملون.

در این مقام چند فردی از لسان ابداع امنع در عراق نازل، لاجل تنبّه ذکر می شود.

سائلی مر عارفی را [۱۲۱] گفت

کی تو بر اسرار الهی برده پی؟

وی تو از خمر عنایت گشته مست
هیچ یادت آید از روز الست؟
گفت یاد آید مرا آن صوت و گفت
کو بدی بود و نباشد این شگفت
هست در گوشم همی آوای او
و آن صدای روح و جان افزای او
عارفی دیگر که برتر رفته بود
درّ اسرار الهی سفته بود
گفت آن روز خدا آخر نشد
ما در آن روزیم آن قاصر نشد^{xliii}

این کلمات مخصوص آن ذکر شد که معلوم شود ادراك این امور منوط به عرفان عارفین است. هر نفسی این مراتب را ادراك ننماید و اطلاع نیابد. عجب است که تو خود را عارف می دانی و از کلمات عرفا هم اطلاع نداری، و إلاّ در این مقام اعتراض نمی نمودی. چه که عرفا برآنند که اسماء

الهی در کلّ حین مؤثّر، چه که تعطیل جایز نه. و لذا گفته اند اسم "مُیّت" در کلّ حین کلّ موجودات را از وجود اضافی به عدم اضافی راجع می نماید، و همچنین اسم "مُحیی" و "مُبْعِث" در کلّ آنّ کلّ اکوان را از عدم اضافی به وجود اضافی جلوه می دهد. چنانچه آیه مبارکه (بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِید)^{xliv} را در این مقام تفسیر نموده اند.

در این صورت آن خلق بعد در حین قبل موجود نه، و همچنین در حین قبل آن خلق [۱۲۲] موجود حین بعد معلوم نه. پس چگونه تصوّر تکمیل شیء از اشیاء نموده اند؟ چه که آن شیء که در این حین موجود است در حین بعد نیست، چه که تجدد و حدوث است از برای این شیء. چگونه تکمیل دست می دهد؟ اگر بگوئی در همان حین محدثه در حین می شود، این طول مدّت لازم نداشت و ندارد. و اگر ناس قابل ادراک معانی کلمات الهیه می بودند هرآینه در این مقام تفصیلی ذکر می شد تا آن که از جمیع عرفان قبل و بعد منقطع شده و به شریعه عرفان بدیع، که الیوم از یمین عرش رحمن جاری است، توجّه نمایند.

بشنو ذکر این فانی را و امر را بر خود مشتبّه منما! کلمات الهی را احدی ادراک ننموده و نخواهد نمود. چه که مفتاح ابواب او به ید مقتدر قدیر بوده،

و تا ختم اناء معارف الهیّه را ید قدرت نگشاید احدی بر آن مطلع نشده و نخواهد شد، بلکه عرف آن را هم نیافته و نخواهند یافت، چنانچه تا ید قدرت ظهور قبل ختم کنائز علوم فرقان را نگشود احدی ادراک ننمود.

باری تکمیل در دست قدرت حقّ بوده و خواهد بود. تکمیل هر دوره به ظهور بعد بوده و در حین ظهور تکمیل حقیقی واقع، ولکن استطاعت ادراک آن را امثال آن نفوس ضعیفه نداشته و ندارند، چنانچه ادراک آن انقضای [۱۲۳] خمسین الف سنه در ساعت واحده نشده. و اگر نفسی هم ادّعا نموده بر حسب تقلید بوده إِلَّا مَنْ عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ جَوَاهِرِ عِلْمِهِ. بسا از علوم ربّانی که در سماء علم لدنی الهی ودیعه مانده. دیگر تا چه وقت و زمان از افق امکان مظاهر قدسیّه و مطالع منیعه ظاهر شوند و مستعدّ ادراک گردند و از سماء مشیّت علی قدر مقدور نازل شود، الأمر بیده یفعل مایشاء و لا یُسئل عمّا شاء.

و این که نوشته باید از فرمایش ربّ اعلی به قدر جوی تحلّف ننماید، معلوم نشد که این حکم حکم شما است باید عمل شود یا حکم نقطه بیان. نقطه بیان می فرمایند عمل او میزان کلّ بوده و به هر چه آن وجود مبارک عامل

شود باید کلّ عامل شوند. گویا اصلاً بیان را ندیده و اطلاع هم نداری. به تعلیم شیطان ناطقی و به تحریک او متحرّک.

آخر ای نفسی، که به عرفان موسومی و خود را عارف دانسته، از خود هم يك اظهار وجودی بنما و خود را مثل اغنام مکن که هر راعی به هر جهت اراده نماید شما را ببرد! و ای کاش راعی انسان می شد، راعی ذئب پیدا نموده اید و جمیع عرفان و ایقان و ثمرات توحیدت را در ساعت اوّل ملاقات بلع نموده و حال جسدی میّت و لاشیء مشهودی. و به قسمی هم میّت [۱۲۴] و لاشیء ملاحظه می شوی که به صدهزار صوّر هم مهتر نشوی و به حرکت نیائی. به حقّ معبود یکتا که دلم بر تو و امثال تو می سوزد، چه که کینه و بغضا در این قلوب نبوده و نیست. و آنچه ذکر شده و می شود خالصاً لوجه الله بوده و خواهد بود.

و دیگر طلعت ابھی - روح ماسواه له الفداء - به جمیع اعمال عاملند لو أنت من المتبصّرين. چند سنه می شود که این عبد لیلاً و نهاراً معاشر بوده. فوالله الذی لا إله إلا هو، که امری که فی الجملة مکروه باشد از این جمال مبارک دیده نشده. جمیع اشیاء بر تقدیس ذات مقدّسشان شهادت داده و می دهند. در لیالی و ایّام جز ذکر الله و ارتفاع کلمته از آن بیت مطهر

مقدس استماع نشده. خود شما اگر قدری به انصاف بیائید شهادت می دهید که مقدسند از اوهام ماسواه و منزهند از ادراک مادونه. کدام عمل فوق انفاق جان است در سبیل رحمن؟ آیا نشنیده اید که بیست سنه در سبیل الهی بر ایشان چه وارد شده؟ اگر چه آن مفتری خبیث اعمال خود و مرشدش را به جمال اطهر اقدس نسبت داده و تو هم من غیر دلیل و برهان از او پذیرفته، ولكن نه والله، به قول او و امثال او ذیل مطهر نیالاید.

و این که نوشته مدعی در ظل افتاده، اگر چه از جمال [۱۲۵] اقدس اطهر جز عبودیت صرفه چیزی استماع نشده، ولكن این کلمه ملقی بسیار لغو بوده و خواهد بود. از این قرار حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در ظل علمای عصر بوده، چه که در آن عصر ظاهر و اگر از علما سلب نمایند در ظل رسول الله بوده. ما صغر شأنهم و قل عقلهم و صغر درایتهم و کبر قولهم. ولكن شهادت می دهم که قبل از ظهور در ظل نبی بوده و حین ظهور فوق کل ذی رساله.

قوله - عظم غله - : پس چنین شخصی اگر خود و اصحابش در تقریر و تحریر مدعی آن شوند که برتری از ربّ اعلی جسته و هست زهی تناقض. و خلاف صریح با مدّعی اول است ادّعی دو امر متناقض از شخصی

بزرگ، بلکه از هر ذی شعوری قبیح است. هیچ عاقلی ادّعی دو امر متناقض صریح نمی نماید، خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک کلمه من ایجاد شده. پناه بر خدا که یک فی الجملة تجلّی اشخاص بزرگ به بعضی به جهت امتحان چه ادّعاها بروز می نماید و جمعی از عوامّ هم باور می نمایند و بلا تصوّر تصدیق می کنند.

قل للمشرکین: إذا لو تسمعون مِنی فابکوا علی أنفسکم، ثمّ نوحوا لِقلّة عقولکم و درایتکم. ذکر امثال آن معرضین در کتاب قبل و بعد نازل. قوله تعالى: [۱۲۶] (كَمْثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا)^{xlv}. بگو: تناقض وجود خود شما است. او را از میان بردار تا جز توحید صرف و تفرد بحث مشاهده نمائی. اگر تو بخواهی این ادعا را بفهمی و آنچه فرموده ادراک نمائی، که شاید به منبع معین قدس لا یزال وارد شوی، این است قوله - عزّ إجلاله -: یا قوم، إنّی لجمالٌ علیّ بینکم و نفسٌ محمّدٍ فیکم و کینونةُ الرّوح بین السّموات و الأرض إنّ أنتم تعرفون. و این همان مطلبی است که بعینه نقطه بیان فرموده. آن اراده نفس این اراده بوده و خواهد بود، و آن مشیت بعینه همین مشیت بوده و خواهد بود، و این مشیت و اراده بعینه همان مشیت و اراده بوده و خواهد بود. ذکر تناقض من غیر شعور نموده. چه که فی الحقیقة

در حقّ جمیع انبیا این تناقض را ثابت نموده، زیرا که هر نبیّ بعدی در ظلّ نبیّ قبل بوده و با ثبوت ظلیّت ادّعای برتری که نموده؟ نعوذ بالله، به قول مشرکین تناقض است و از درجه اعتبار ساقط.

حاشا، ثمّ حاشا! قل: یا أیّها النّائم علی فراش الشّهوات و المسترضع عن ثدی الغفلة و الجهل و الهوی، تناقض را در ساحت اقدسِ مظاهر مقدّسه الهیّه راه نبوده و نخواهد بود. این تناقض در نفس خلق است، نه در امر حقّ. بپذیر قول این عبد را [۱۲۷] و نفس خود را از ثقل حمل این اشارات و کلمات نجات ده تا خفیف شده به هوای قدس روحانی پرواز نمائی و به مقرّ مقدّس از تحدیدات بشریّه وارد شوی، تا آن ساحت را مقدّس از ذکر تناقض و اضداد و انقلاب و اختلاف و محاربه و مکالمه و مجادله و اشاره و دلاله یابی. چه که آن مقرّ اطهر از اسطقسات اضدادیّه خلق نشده و از عناصر اربعه مختلفه به وجود نیامده. از عنصر روح ظاهر شده، هوایش عین نار و نارش نفس هوا و مائش صرف تراب. کلّ متّحدند من غیر تغیر و اختلاف. و رطبش عین ییوست و ییوستش عین برودت و برودتش حقیقت حرارت. و از این حرارت حرکت ما فی الوجود خلق شده. لو لا الحرّ لم تكن الحركة. و الحرارة هی الفاعل و إنّما الحركة هی الفعل.

ولکن امثال آن نفوس، که از طین حرص و نار کبر و هواء نفس و ماء غفلت خلق شده اند، البتّه به آن مقرّ اقدس اطهر، که مقدّس از عرفان کلّ مَنْ فی الملک بوده و خواهد بود، نتوانند تقرّب جست. لو یخطر التقرّب ببالهم لیحترقون فی الحین. آنچه در مظاهر قبل ذکر شده در این ظهور ابدع امّنع هو به هو و کلمه به کلمه و حرف به حرف ذکر می شود. یرجع التناقض و الأضداد [۱۲۸] إلى أشکالهم و أمثالهم و یبقى الإتحاد و الإئتلاف لأحبّاء الله فی المبدأ و المآب. ای منصف، به قول خود ظلّیت فرض مگیر و ما یظهر من جمال الأبهی را تناقض مبین!

و دیگر نوشته بودند: خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک حرف من ایجاد شده. از این قسم کلمات جعلیّه شرکیّه، که آن نفس مشرک به شما القا نموده، از انفس خبیثه مشرکه در جمیع اعصار ظهور مظاهر الهیّه ظاهر شده، تخصیص به این ظهور بدیع نداشته و ندارد. چنانچه در ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - نسبت کذب و افترا و شرک و کفر به آن شجره طیّبه الهیّه داده اند و کلّ استماع نموده و می دانند. لذا اگر از امثال آن معرضین این کلمات ظاهر شود عجب نیست، چه که لازال شأن آن مردود و امثال او این بوده و خواهد بود. فوالله هر ذی بصری از امثال این

کلمات ایقان و تصدیقش به حقّ زیاد شده و خواهد شد. چه که این امور از سنن امر بوده و خواهد بود، چنانچه در کلّ کتب از قبل و بعد مسطور است: (وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِهِ بِالْبَاطِلِ لِيُذَحِّضُوا بِهِ الْحَقَّ، فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ).^{xlvi} و در مقام دیگر: (وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).^{xlvi} لذا هر چه [۱۲۹] از این اعتراضات ذکر شود صدق کلمات الهی، که درکتب او ثبت شده، نزد موقنین و متبصرین ظاهر شده و می شود.

بگو: ای بی بصر، آنچه از بیانات بدیعه منیعه نازل شده حقّ نازل فرموده. آیا نشنیده که از سماء احدیه نازل، قوله - جلّ کبریائه و عزّ إعزازه-: یا قوم، إِنِّي قَدْ كُنْتُ رَاقِداً فِي الْبَيْتِ وَ صَامِئاً عَنِ الذِّكْرِ، هَبْتُ عَلَى نَسَمَاتُ اللَّهِ وَ أَحْيَيْتَنِي بِالْحَقِّ وَ أَنْطَقْنِي بِثَنَاءِ نَفْسِهِ وَ جَعَلَنِي هَدًى وَ ذِكْرً لِلْعَالَمِينَ. وَ كَلَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَصْمِتَ، رُوحُ الْقُدُسِ يُنْطَقُنِي بِالْحَقِّ وَ رُوحُ الْأَعْظَمِ يَهْتَرِّنِي وَ رُوحُ الْبَقَاءِ يُحَرِّكُ قَلَمَ الْبَهَاءِ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ.

یا قوم، خافوا عن الله، ثُمَّ أَسْتَحْيُوا عَنْ جَمَالِهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا بِمَا يَلْعَنُكُمْ بِهِ كُلُّ الذَّرَّاتِ وَ عَنْ وَرَائِهَا لِسَانُ اللَّهِ الْمَلِكِ الصَّادِقِ الْأَمِينِ. وَ لَيْسَ هَذَا مِنْ

عندی، بل من عنده لو أنتم من الشّاعرين. فوالله لو كان الأمر بيدي
لسترتُ نفسي عن أبصاركم و ما ألقيتُ كبدی تحت مخالب ذئاب الأرض
و كان الله على ما أقول شهيد.

إيّاكم، يا قوم، أن تمنعكم النفس و الهوى عن الصّعود إلى مقرّ الأقصى.
فانظروا بطرف الإنصاف إلى حجج النّبیین و المرسلين. تالله إنّ هذا لغلām
الرّحمن قد أظهره الله بين ملاء الأكوان و إصطفاه من بين بريّته و أظهره
بطراز [١٣٠] نفسه بين العالمين، و يقول في كلّ حين مخاطباً إلى ملاء
اليهود:

أن يا ملاء العنود، تالله قد جائكم الموعد. و إنّ هذا هو الرّوح إنّ تريدوا
أنّ تُصلّبوه فافعلوا ما شئتم و لا تكوننّ من الصّابرين. ثمّ يخاطب ملاء
الإنجيل و يقول: إنّ تريدوا أن تجادلوا محمّداً رسول الله إنّ هذا لمحّمّد
بينكم، فافعلوا ما أردتم لأنّه أنفق روحه في سبيل الله المهيمن العزيز
القدير. ثمّ يخاطب أهل الفرقان و يقول: يا ملاء الطّغيان، إنّ تشاءوا أن
تُعلّقوا مظهر نفسي الذي سمّي بعليّ في الهواء، تالله إنّ هذا لعلّي قد حضر
تلقاء وجوهكم، يا ملاء الذّئاب، ثمّ يا شرذمة الخنازير، فافعلوا به ما شئتم

و لا تصبروا أقلّ من حين لأنّه ما إتخذ لنفسه معيناً و لا ناصراً. و علّمه الله بالحقّ ماورد عليه و يرد يا جنود الشّياطين!

ثمّ يخاطب ملاء البيان و يقول: يا ملاء الطّغيان و الكفران، قد جائكم الموعود الّذى وُعدتم به فى كلّ الألواح. فو جماله إنّّه قد ظهر بالحقّ و ما حفظ نفسه فى سبيل الله الملك المتعالى العزيز الحميد و كان بين يدى الأعداء فى كلّ اللّيلالى و الأيّام و نصر أمر ربّه بنفسه المتعالى العزيز الجميل. و ورد عليه ما لا يذكر بالبيان و ما إطلع به أحدٌ إلّا الله الّذى بعثه بالحقّ و أرسله على العالمين. أنتم إنّ تريدوا أن [١٣١] تقتلوه كما قتلتموه، فافعلوا ما شئتم لأنّه ينتظر ما وُعد به فى كلّ الألواح إنّ أنتم من العارفين.

إذاً يخاطب علىّ عن يمين العرش ملاء البيان و يقول: يا عباد، أما بشّرناكم بهذا الظّهور فى كلّ الألواح؟ أما أخذتُ عنكم عهد نفسه فى ذرّ البيان؟ إذاً فاستحيوا عن جمال الرّحمن و لا تفعلوا ما يرتفع به ضجيجُ أهل ملاء الأعلى. خافوا عن الله و لا تكوننّ من الظّالمين. تالله إنّى قد فديتُ نفسى

شوقاً للقاءه و طلباً لوصاله و أكون معه في كلّ الأحيان و أبكى على
ماورد عليه منكم، يا معشر الظّالمين!

فآه اه بعد وصاياي قد فعلتم ما لا فعل أحدٌ بأحدٍ. إذاً بكى و يبكى
مظاهرُ النّبیین و المرسلین. فوالله يا قوم، إنّي جعلتُ كلّ الأمور في قبضته
و ما تحرّكتُ في أيّامی إلاّ بذكره و ثنائه و ما تفوّهتُ إلاّ باسمه و ما أمرتُ
العباد إلاّ بالدّخول في ظلّه العزيز المنيع. فياليت أنتم فعلتم كما فعلت
اليهود بالروح و عملتم بما عمل ملاء الإنجيل بمحمّد رسول الله و إرتكبتم
ما إرتكبت به ملاء الفرقان حين ظهوری بالحقّ بسلطانٍ مبين.

لا فو نفسی، ما قنعتم بما فعلوا هؤلاء و تفعلون ما يستعید منه حقائق كلّ
الملل لو أنتم من الشّاعرين. أتقتلون الذی سفك دمی في سبيله؟ تالله بعد
سفكه على الأرض نقش باسمه المتعالی [۱۳۲] العزيز البديع. يا قوم،
فاستحيوا عن الله و لا تُدحضوا الحقّ بما عندكم و لاترتكبوا ما يجعلكم
محروماً عن نفحات الله العزيز الحكيم. إسمعوا قولي، ثمّ إرجعوا إليه، ثمّ توبوا
و إستغفروا لعلّ يغفرکم ببدايع رحمته و يطهّركم عن دنس العصيان و عن
رجس أنفسكم، يا ملاء الغافلين!

فوالله يا قوم، إِنِّي نَزَّلْتُ مَا يَرِدُ عَلَيْهِ فِي الْأَلْوَحِ، فَسَوْفَ يَظْهَرُ مَا رَقَمَ مِنْ قَلَمِ الْأَعْلَى عَلَى الْأَوَاحِ عَزَّ حَفِیْظٌ. إِذَا يَنْوَحَنَّ قِبَائِلُ مَدَائِنِ الْأَعْلَى وَ أَنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي أَنْفُسِكُمْ وَ تَلْعَبُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ الَّذِي بَهَا بِشَرِّناكُمْ فِي صَحَائِفِ عَزَّ مَنِيعٌ. يا قوم، إِنَّهُ رُوحِي وَ أَنَا رُوحُهُ وَ لَمْ يَزَلْ كَانَ مَشِيَّتِي مَشِيَّتَهُ لَا تَفَرَّقُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ. وَ كَلَّمَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِهِ لَكَانَ مُحَبُّوبَ قَلْبِي وَ فَوَادِي لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُوَحِّدِينَ.

این بدایع کلمات الهی، که از سحاب فیض رحمت رحمانی نازل شده، این عبد ذکر نموده که شاید عباد غافلین به شعور آیند و قیاس به نفس نمایند، و آنقدر مشعر شوند که معرضین از این آیات بدع ربّانی معارض و محارب با حقّ بوده و خواهند بود، چه که منزل آیات حقّ است. حال اگر با پروردگار عالمیان محاربند خود می دانند، مفرّی از برای نفسی الیوم نه و مفرّی مشهود نه، مگر آن که یا باید اقرار نمایند [۱۳۳] به آنچه ظاهر شده، یا آن که باید به جمیع صحف و کتب و زبر کافر شوند. این است قول حقّ و نیست بعد از حقّ مگر گمراهی آشکار و هویدا.

مَثَل معرضین مثل نفوسی است که در حین ظهور نقطه اولی بعضی اعراضاً عن الله و اعتراضاً علیه مذکور می نمودند: این سید ادّعی ولایت نموده و بعضی ادّعی نبوّت و بعضی ادّعی ربوبیت، و هر کدام از مغلّین به کلمه ناطق. و آنقدر ادراک ننمودند که باید معین نمود که منزل کی است، و منزل هم معلوم نمی شود إلاّ از نفس آیه. و قد خسر الذینهم کفروا و أشکوا بالله و بغوا علی الله المهیمن القیوم.

و دیگر ذکر تجلّی نموده بودی. و الله آن نفس ملقی و مرشدش نه تجلّی را ادراک نموده و نه مجلّی را، چه که اگر ادراک نموده بودند به حقّ اعتراض نمی نمودند. سزاوار بود که این کلمات را به نفس معرض بالله راجع کنی، چه که از قمیص یک اسمی از اسماء بر حقّ استکبار نموده و کافر شده به نفسی که به او ادّعی ایمان می نماید. آیات او را می خواند و بر کینونتش سیف می زند. يفعل و لا یشعر، يقول و لا یعرف. هو و أمثاله عند الله فی حدّ سواء، إلاّ أنّه أشرّ و أظلم. أعاذنا الله و أحبّائه من شرّه و شرّهم و إنّهُ لهُو الحافظ الحاکم العلیم الخبیر. [۱۳۴]

و دیگر ذکر عوامّ نموده بودی و این که بلا تصوّر تصدیق می کنند. حال تو انصاف ده این عبد حال شش سنه می شود که لیلاً و نهاراً در

خدمت حاضر و با هر يك معاشر بوده و هستم و آنچه به چشم خود دیده ام مي گویم، و شما محض قول يك مفسد خبیث ملحدی، که آسمان سایه نیانداخته بر مفسدی مثل او. حال این عباد بلا تصوّر تصدیق حقّ نموده اند، یا تو؟ فو الله حمیر بر عقل و درایت آن نفس مشرک، که این کلمات را به تو القا نموده، مي خندد چه جای انسان. مع ذلك این عباد را عوامّ دانسته و ذکر نموده که بلا تصوّر تصدیق حقّ نموده ایم. یقین تو خود را عالم مي دانی.

اولاً این که این مطلب از کجا بر شما معلوم شد، چه که خدمت جمال ابھی نرسیده اید؟ هیچ منصفی چنین ارتکابی ننموده که ندیده و نرسیده به مجرد حرف اخبت ناس و افسدهم بردارد من غیر شعور آنچه از قلم جاری مي شود نوشته و به شهرها بفرستد. کاش به قول طلبه های مدرسه هم عمل مي نمودید، چه که نزد آن طایفه تصدیق منوط به سه تصوّر بوده: اول موضوع و ثانی محمول و ثالث نسبت حکمیّه، و بعد تصدیق ثابت مي شود و جاری مي گردد. آن موضوعی که تو فهمیده [۱۳۵] چه بوده و آن محمول کدام است؟ و فوالله إرتکبت ما لا إرتکبه أحدٌ مِنَ الجاهلین.

بلی، این عباد تصدیق مظاهر الهیّه از قبل نموده و از بعد هم بفضل الله و منّه خواهند نمود، و إنشاءالله از عنایت و مکرمت او به هیچ حجابی محتجب نشویم و به هیچ منعی ممنوع نگردیم. فوالله آنچه از آن ملحد خبیث شنیده، کذب صرف و افتراء بحت بوده، و نمی دانی که بنفس که مؤانس شده. تالله الحقّ، یفرّ الجحیم من نفسه و يستعید الحسابان بالله من وجهه و لقاءه. به حقّ ایشان که اگر یک کلمه صدق این عباد از این دو نفس استماع نموده! و نمی دانی چه کرده اند. به کلّ ظلم قیام نمودند و بعد نظر به القای شبهه در قلوب ناس و ستر اعمال مردوده شنیعه خود، مفتریاتی به حقّ نسبت داده اند که احصای آن ممکن نه. امیدوارم که در دنیا و آخرت خیر نبینند و به عذاب دنیا قبل عذاب آخرت معذب شوند.

باری لله کلمه ذکر می شود که شاید از تصوّر و تصدیق و بدیهیات و نظریات خود طاهر و مقدّس شوی و به شریعه تصدیق، که عین و حقیقت تصوّر است، وارد شوی. نقطه اولی - جلّت عظمته - می فرمایند: قبل أن یعرفکم نفسَه أنتم فی نار الحبّ تدخلون.^{xlvi} می فرمایند [۱۳۶] قبل از آن که آن جمال قدم بشناساند نفس خود را، شما در نار حبّ او داخل شوید. و این عباد سال های سال است که ذکر و ثنای ایشان را از کلّ

عباد شنیده ایم، تا این که به شریعه قرب وارد شدیم و در کلّ حین دیده آنچه از احدی ندیده و نشنیده ایم. و از کلّ این امور گذشته آیات الهی بمثل باران نیسانی در کلّ حین نازل. مع ذلك چگونه توقّف جایز، با آن که نقطه بیان تصریحاً در کلّ بیان می فرمایند منتهی جدّ و جهد خود را نموده که به قدر قول "بلی" توقّف ننمائی که همان قدر در نار خواهی بود و جمیع اعمال هباء می گردد.

بسیار این عبد شرم نمود از این کلمه تو. خود تو هم تصدیق این عبد می نمودی، ولكن حجاب حایل شد. نسئل الله بأن یرفعه بقدرته لِتَشْهَدَ شَمْسَ وجه ربّك مشرقاً مضيئاً طالعاً بین العالمین. و الله حیرت فوق حیرت است که چه باز داشته تو را که به هتك حرمت حقّ کمر بسته و به منتهی سعی به مجادله و محاربه بر خواسته. فوالله سيفُ إعراضك أحدٌ من سيفِ الحديد، لأنّ منه يُجرّح جسدُ الظّاهر و من سيفك قُطع أكبادُ الوجود من الغیب و الشّهود. ولكن أنت تفرح فی نفسك كأنّك لا ذنب لك. نسئل الله بأن یرجع إليك ما عملت و فعلت [۱۳۷] و إرتکبت أو یکفرّ عنک خطیئاتک و یهدیک إلى نفسه و یرزقک لقاءه العزیز المنیع.

و این که این عباد را عوامّ ذکر نموده، قسم به مربّی امکان، همین قول شما دلیل بر حجّیت این امر است. چه که در اوّل ظهور ستّین اعتراضاً علی الحقّ بعینه همین قول را ذکر می نمودند، و از قبل هم در احیان مظاهر ظهور لسان مشرکین به این کلمات ناطق. چنانچه در کتاب مبین نازل، قوله تعالی: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرَاكَ إِلَّا تَبَعًا إِلَّا الَّذِينَهُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ)^{xlix}، که جمیع مؤمنین به حقّ را اراذل و عوامّ می شمردند.

و الله انعام از قول آن ملقی ملحد ننگ دارند. بگو: خود را بشناس و به حدّ خود تکلم کن! قدرت از آنچه القا نموده مشهود و معلوم شد. إِنَّا لَا نُشْرِكُ بِرَبِّنَا أَحَدًا وَ لَا نَتَوَجَّهُ إِلَى أَحَدٍ دُونَهُ. بحول الله و قوّته در این مقام چون مشاهده شد، که معرضین از کأس غرور شاربند و از کوب کبر مشروب چه که عارفین بالله را عوامّ ذکر نموده اند، لذا لازم شد که این عبد بعضی از آیات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - را ذکر نمایم تا اقلّاً عالم از جاهل تمیز داده شود. قوله - عزّ ذکره - : قُلْ: مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ عِنْدَهُ، كُلّ به يُخْلَقُونَ [۱۳۸]، كُلّ به يُرْزَقُونَ، كُلّ به يَمُتُونَ، كُلّ به يَحْيُونَ. ذَلِكَ

علمکم بالله، ثم بمظهر نفسه فی کلّ ظهور، ثمّ ما يظهر من عند مظهر نفسه. دون ذلك لم یکن عند الله بعلم إن أنتم تعلمون. و عند ظهور الأخری کلّ العلم علمکم به و ما يظهر من عنده، لا بما قد ظهر من قبل. و علمکم بما قدر من قبل، فإنکم أنتم حينئذ به لا تُوجرون، بل عنه تسئلون. ینبغی فی کلّ ظهور أدلاء ذلك أن یحیطون بما نزل فی ذلك الظهور، لا علی فصل الّتی أنتم تفصلون. إلی أن قال - عزّ ذکره - : بل الأمر أن تترکن کلّ ذلك و تعد من أنفسکم و علمکم إن أنتم بالله و آیاته مؤمنون.

حال قدری ملاحظه در این کلمات الهیّه لازم که شاید علمی را، که لم یزل عند الله محبوب و محمود بوده، ادراک نمایند و معرضین بالله را عالم ندانید. فو الذی أید الروح بالروح، الیوم اگر کلّ من فی السموات و الأرض به تمام علوم ارض ظاهر شوند و در امر بدیع توقّف نمایند از جهلا عند الله مذکور. مؤید این بیان نصّ بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه -، قوله - جلّ و عزّ - مخاطباً لحرف الحی: إن آمنت به سواء علمت من شیء أو لا علمت، فلا ینقص من فضلك من شیء، ولكن إن احتجبت عنه إن علمت کلّ علم

لا ینفعک.¹ به نصّ آن جوهر وجود الیوم اطلاق اسم "عالم" بر احدی [۱۳۹] نخواهد شد، مگر آن نفوسی کہ به قمیص ایمان امر بدیع مزین شده اند.

عجب است مع این آیات واضحات، مع ذلك مؤمنین باللّٰه را عوامّ نامیده اید. چه زود نفّاسِ رحمن از آن قلوب منقطع شده و از نفس سبحان محتجب گشته اند. چه کہ اگر اقلّ من ذر رایحه علم و حکمتش بر نفوس معرضه مرور می فرمود، هرگز به این کلماتی، کہ پست ترین ملّت فرقان سال ها به آن مستدلّ بوده اند، مشغول نمی شدند. فواحسرتا علیهم بما إرتکبوا فی جنب الله و کانوا من الخاسرین!

نغمه دیگر آن سلطان احدیّه را بشنو. مخاطباً لحرف الحیّ می فرمایند قوله - عزّ بیانه - : فَإِنَّهُ يُعَرِّفُ كُلَّ شَيْءٍ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ، فَمَنْ يَقْدِرُ أَنْ يَعْرِفَهُ بغيره؟ ألا إِنَّكَ لو أدركتَ يومَ ظهوره إِنَّ عَرَفْتَهُ بِأَعْلَمَ علماء البیان ما عَرَفْتَهُ. و إن رأيتَهُ واقفاً فی أمره، ثمّ ذكرتَ علیه إسمَ الإنسانیّة ما أنفیت حروفَ النّفی لإثبات مظهر الأحدیّة.^{li}

فما أعزّ كلماته و أحكم إشاراته و أظهر برهانه و أجلّ بيانه، ولكن أنتم، يا ملأ البيان، ظلمتم على نفس الله و كينونته. و إنّه ما قصر في بيانه، قد شرّع لكم كلّ مناهج و بيّن لكم كلّ ما كان مستوراً عنكم و فصل لكم من كلّ شيء تفصيلاً، رحمةً من عنده عليكم و هدىً و ذكرى للعالمين. و أنتم إشتبهتم أمر الله على أنفسكم كما إشتبهوا ملل القبل على أنفسهم و بذلك ضلّ [١٤٠] سعيهم في الدنيا و الآخرة و كانوا قوم سوء أخسرين.

مع آن که آن جمال رحمن می فرماید که اگر اعلم علمای بیان را در یوم ظهور و طلوع و اشراق نیز اعظم متوقف دیدی و ذکر انسانیت بر او نمودی، هرآینه از نفوسی خواهی بود، که حروف نفی را در آن یوم نفی ننموده اند از برای اثبات مظهر احدیه. الیوم هر نفسی بر احدی از معرضین، من أعلاهم أو من أدناهم، ذکر انسانیت نماید از جمیع فیوضات رحمانی محروم است، تا چه رسد که بخواهد از برای آن نفوس اثبات رتبه و مقام نماید.

ملاحظه نموده که مخاطب آیه منزله یکی از حروفات حیّ است، که اسبق از کلّ بیان بوده و خواهد بود به نصّ خود نقطه بیان، که می فرمایند ایشانند اوّل خلق بیان، و می فرمایند کلّ به وجود این حروفات به شریعه احدیه و

ظهور الهيّه فائز شدند. و مع ذلك به آن نفوس به اين قسم تحديد فرموده چنانچه ذكر شد. فتفكّروا، يا أولوالأبصار! فتفكّروا، يا أولوالأنظار! فتفكّروا، يا أولوالأخيار! فتفكّروا، يا أولوالأبرار! فتفكّروا، يا أولوالعلم و الحكمة و البيان!

قل: تالله كلّما نزل في البيان قد رجع إلى نقطة، و إنّها هي حينئذٍ مقبوضة بكفّ القدرة و الإقتدار. و نريد أن نفصلها مرّة أخرى رغماً لأنفسكم، يا ملاء [١٤١] المشركين، كما فصلناها مرّة بعد مرّة. و هذه من مرّة فزعت عنها سُكَّانُ السَّمَوَاتِ و الأرض، ثمّ سَكَّانُ مدائن الأَسْمَا إنّ أنتم من العارفين. قل: إنّّه قد كان نفسى و إنّ حينئذٍ قد ظهرت نفسه بالحقّ و نطقت بين السَّمَوَاتِ و الأرضين و يقول بالحقّ: إنّ كلّ الآيات قد رجعت إلى آياتى و بعثت في كلماتى و ظهرت بإذنّى و نزلت من سماء مشيَّتى إنّ أنتم من الموقنين. ثمّ كلّ الظّهورات إنتهت بظهورى و كلّ المشارق قد أشرقت بإشراقى و كلّ المطالع قد إستبهرت بطلوعى و ظهورى. فأين أبصار الناظرة، فأين قلوب العارفة، فأين أفئدة المقدّسة، و أين أنفسُ الزكيّة، و أين صدور المنيرة ليعرف و يفقه و ينظر و يشهد ما ظهر و أشرق من أفق الله المقتدر العزيز العظيم؟

قل: موتوا بغیظکم. إِنَّہ قد ظهر بالحقّ و لا یخاف من أحد و ینتظر ما قدّر له من لدن محبوبہ المقتدر العلیم الحکیم. و یقول فی کلّ حین مخاطباً لأسیافکم و رماحکم و سهامکم: هلمّوا و تعالوا، لأنّی أکون مشتاقاً بکم و یشهد بذلك شوقی و إشتیاقی، ثمّ شغفی و نغماتی لو أنتم من الشّاعرين. إنّ الذی قد ظهر بالحقّ هو محبوبی و أنا محبوبه و هو نفسی و أنا نفسه. و ما ینخرج من لسانی هو بیانه الأبدع الأملح الأقدس المنیع. و من یکون عنده [۱۴۲] أقلّ من الشّعور شعور و أقلّ من الدّرّ بصر، لیشهد ظهور الله و عظمتہ و یمجد روائح قدسه من نفحات هذه النّغمات و یکون من الرّاسخين علی هذا الأمر الأعظم المبین.

قل: إنّی أکون حیاً بچیوته و أتحرك بحبّه كما أنّه کان حیاً بچیوتی و ما تنفّس إلّا بذكری و ثنائی بین العالمین. نفسی فداہ و نفسه فداى، کلّی فداہ و کلّه فداى. کلّما أقول "إنّہ فداى" هو نفسُ قوله بأنّہ فدائه. إیّاکم أن تشهدوا الفرق، یا ملاء المتبصّرين. كذلك نزل الله حينئذٍ من آیات عظمتہ علی طور الفؤاد و قد أظهرناها لکم لتشکروا الله بارئکم، یا ملاء البیان، و لا تكوننّ من المحتجبین.

أَنْ يَا أَيُّهَا الْمُسْتَغْرَقُ فِي بَحْرِ الْإِشَارَاتِ، فَاعْلَمْ بِأَنْ إِعْرَاضَكَ وَ إِعْتِرَاضَكَ لَا يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِي، بَلْ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبُّكَ وَ رَبِّ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ. لِأَنِّي عَبْدٌ آمَنْتُ بِهِ وَ بَرَسَلُهُ وَ صَفَوْتُهُ وَ لَا أَجِدُ لِنَفْسِي مِنْ وَجُودٍ، لِأَنَّهُ قَدْ بَعَثَنِي بِالْحَقِّ وَ أَرْسَلَنِي عَلَى الْعَالَمِينَ. إِنَّكَ لَوْ تَرِيدُ الْإِعْتِرَاضَ إِذْهَبْ إِلَيْهِ وَ قُلْ: "بِأَيِّ جِهَةٍ بَعَثْتَ الَّذِي بِهِ فَزَعْتُ كَيُنَوِّنْتِي، ثُمَّ حَقَائِقُ الْمُشْرِكِينَ؟" وَ لَوْ وَجَدْتَهُ وَ تَكُونُ مُسْتَطِيعاً فِي نَفْسِكَ فَادْكُرْ لِي كَلِمَةً عِنْدَهُ، لَعَلَّ يَخْلُصَنِي مِنْكَ وَ مِنْ مَلَاءِ الْأَشْرَارِ وَ يَجْعَلَنِي مِنَ الْمُنْقَطِعِينَ. قُلْ: أَيُّ رَبِّ، أَنْتَ تَعْرِفُ مَلَاءَ الْبَيَانِ، لَمْ أَرْسَلْتَ عَبْدَكَ [١٤٣] هَذَا؟ إِذَا فَاشْهَدَهُ تَحْتَ أَسْيَافِهِمْ وَ مُحَالِيهِمْ وَ أَظْفَارِهِمْ، يَا مَنْ بِيَدِكَ مَلَكُوتُ مَلِكِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. إِرْحَمِهِ، يَا مَالِكَ الْمُلُوكِ، ثُمَّ أَنْصِرْهُ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْغَالِبُ الْعَزِيزُ الْمُرِيدُ.

فَوَالَّذِي أَرْسَلَنِي بِالْحَقِّ، إِنِّي أَكُونُ مُتَحَيِّراً مِنْ فَعْلِهِ فِي حَقِّي لِأَنَّهُ بَعَثَنِي فِي أَيَّامٍ مَا هَبَّتْ فِي مِثْلِهَا نَفْحَاتُ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. وَ بِذَلِكَ أُبْتَلِيَتْ بِمَا لَا أُبْتَلَى بِهِ أَحَدٌ مِنَ الْأَصْفِيَاءِ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ نَفْسُهُ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ. هَلْ تَظُنُّ بِأَنِّي أَنْطِقُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي وَ أَكُونُ مُوْجُوداً بِوُجُودِي؟ لَا فَو رَبِّ الْعَالَمِينَ، بَلْ يَحْرَكُنِي أَرْيَاحُ مَشِيَّتِهِ كَيْفَ شَاءَ وَ أَرَادَ. وَ مَنْ كَانَ لَهُ دَرَايَةٌ لَيَجِدُ مِنْ إِهْتِرَازِ نَفْسِي إِهْتِرَازَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُقْتَدِرِ الْغَالِبِ الْقَدِيرِ. هَلْ تَقْدِرُ أَنْ تَسْكُنَ تَلْقَاءَ

نفسك حين الذى يأخذك حمى الرعد الذى به يرتعش كل الأعضاء؟ لا فوالذى خلقك بالحق، لو أنت من المستشعرين. فكما يحركك و لا تقدر أن تسكن كذلك تُحرّكنى أرياحُ مشيئة الله. و إنك إن تريد أن تعترض فاعترض عليه. و ما أنا إلاّ عبدٌ منيبٌ، و لم أجدُ لنفسى سكوناً و لا قراراً و لا حركةً إلاّ بعد أمره. و لا ينكر ذلك إلاّ كلّ مغلّ معتد ائيم.

بارى در جميع ظهورات اوّل معرض علمای عصر بوده اند، چه كه اگر علما انكار حقّ الله نمي نمودند [۱۴۴] احدى اعراض نمي نمود. و آنچه فساد در ارض شده از انكار علما بوده، چنانچه تصریحاً مي فرمايند قوله - عزّ ذكره - : **وَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ إحتجب عن نقطة البيان أدلاء العلم عند أنفسهم ولكنهم عند الله لا يدركون من شيء و لا يتعقلون.** اين است كه عند الله امثال آن نفوس از اهل علم محسوب نه، و نفوسی، كه به ايمان موفّق شده اند، بر كرسی علم مستقرّ، اگرچه به حرفی از علوم ظاهره مطلع نباشند.

اليوم علم و جهل و اعلى و ادنى و قُرب و بُعد و صادق و كاذب، حىّ و ميّت، بالغ و رضيع، عاقل و غافل به تصديق ظهور معلوم و ممتاز مي شوند. **مَنْ آمَنَ بِهِ فَهُوَ مِنْ أَعْلَى الْعُلَمَاءِ وَ أَعَزَّ النَّاسِ وَ أَبْصَرَهُمْ وَ أَتْقَاهُمْ وَ أَعْقَلَهُمْ وَ أَعْلَاهُمْ وَ أَقْرَبَهُمْ وَ أَصْدَقَهُمْ وَ أَدْقَهُمْ وَ أَفْقَهُمْ.** كذلك نزل بالحقّ من

جبروتِ عزّ عظیم. این است که نقطه بیان در این مقام می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : فلتَهْدِينِ، اَللّهُمَّ، کَلَّ اُولٰی مَحَبَّتِي اِلٰی دینک. فَإِنَّ الْأَمْرَ مِنْ عِنْدِكَ عَلَىٰ حَدٍّ سَوَاءٍ، لَوْ يُؤْمِنُ بِمَحَبَّتِكَ وَ آيَاتِكَ اَدْنٰی الْخَلْقِ لَيَكُونُ اَعْلَاهُ، وَ اَبْعَدُ الْخَلْقِ لَيَكُونُ اَقْرَبُهُ.

مقصود از این بیانات آن که جمیع بدانند که عند الله اهل علم نفوسی هستند که عالم به او شده اند و در کلمه "بلی" توقّف ننموده اند. آن نفوسند اهل علم و ادلاء آن و اهل عصمت و معدن حکمت و منبع [۱۴۵] بیان و مطلع ذکر. کَلَّ اسماء خیر به آن نفوس راجع مادامی که در ظلّ الله مستقرّند. علوم ظاهریّه در این مقام معتبر نبوده و نخواهد بود. این است که آن نقطه وجود و طلعت مقصود در کلمات منزله مخاطباً به اهل علم وصایای لا يُحْصٰی فرموده اند و جمیع را وصیّت فرموده، که در حین ظهور مغرور به علم و حکمت و بیان خود نشده که شاید به علم الله و ما عنده فائز گردند. این است که نقطه بیان می فرماید قوله - عزّ ذکره - : لَعَلَّ يَوْمَ ظَهْرُ حَقِّ كَسٰی بِهٖ اَفْتِخَارَ تَعَلَّمٍ نَزْدَ اَنْ مَبْدَأُ عِلْمٍ مُّتَعَلِّمٌ گَرَدَد. و چه بسیار عظیم است این امر زیرا که علم او غیر نفس او نیست.^{lii} و می

فرماید - عزّ ذکره - : هیچ لذتی اعظم تر در امکان خلق نشده که کسی استماع نماید آیات آن را و بفهمد مراد آن و لِمَ و بِمَ در حقّ کلمات آن نگوید و مقایسه با کلام غیر او نکند. همین قسم که کینونت او مظهر الوهیّت و ربوبیّت است بر کلّ شیء، همین قسم کلام او مظهر الوهیّت و ربوبیّت است بر کلّ کلامها، که اگر آن انسانی بود متکلم هرآینه می گفت: "إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَ إِنَّ مَا دُونِي خَلْقِي. أَن يَأْكُلَ الْحُرُوفَ إِيَّاي فَاتَّقُون." ^{liii}

ای اهل بیان، اگر چه به حدودی ظاهر شده اید، که ابداً گمان تقدیس و تنزیه نمی رود [۱۴۶] که احدی به آن فائز شود، و چنان مشاهده می شود، که اگر صد هزار باب معارف الهیه مفتوح شود احدی گوش ندهد تا چه رسد به ادراک، بشنوید نصیح الهی را و در کلّ ایّام تفکّر در ظهور قبل و امورات واقعه در ایّامش نمائید که شاید آن امور محدثه از نظر محو نشود و سبب استقامت گردد.

در اوّل ظهور کلّ علما بر انکار قیام نمودند به نصّ خود نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ، یعنی مجتهدینی که در کلّ اطراف بودند آن طلعت احدیه به

هر يك لوحی بِاسمه و رسمه نازل فرمود و در آن لوح ذکر اعراض او را به تفصیل فرموده اند و سواد آن الواح الان موجود. و به علمای نجف و کربلا واحداً بعد واحد مرقوم داشته اند، و همچنین به علمای فارس اسماً بعد اسم، و همچنین به علمای ارض صاد و ارض قاف و سایر بلاد. به شأنی ابواب انصاف مسدود بود که يك نفر آن قوم، که از معارف و به علم مشهور، به آن شجره علم الهی و منبع حکمت صمدانی و مطلع بیان رحمانی موقن نشده و فائز نگشته. و نفسی، که قبل از کلّ نفوس به شرافت کبری فائز و باب رحمت و باب علم و باب هدایت و باب فضل شد از برای کلّ موجودات، جناب باب [۱۴۷] - بهاءالله علیه - بوده.

و البته تفصیل آن ذات مقدّس را هر نفسی شنیده که مابین ناس اشتهار نداشته و صاحب منبر و محراب هم نبوده اند. یکی از تلامذه جناب حاجی سیّد کاظم - علیه رحمة الله و فیوضاته - بودند و اکثری از علمای ظاهره آن نفس مقدّسه را تکفیر می نمودند. و در تلامید سیّد مرحوم هم بعضی از نفوس بوده، که از ایشان معروف تر بوده اند، چنانچه یومی از جناب ملا مهدی خوئی، که یکی از اصحاب جناب سیّد بود، از علم جناب باب

استفسار شده. او چند نفوس متعدّده را اسم برده و جمیع را در علم و فضل ظاهره ترجیح می داد بر باب اعظم و کلمه اکرم.

و نفوس مشهوره معروفه هیچ کدام موقن نشدند، بلکه بر اعراض و اعتراض قیام نمودند. از جمله ملا حسن گوهر و میرزا محیط و میرزا کریم خان و همچنین سایرین که در آذربایجان و اطراف معروف بودند. باری جمیع علمای معروفین، چه از فئه شیخیّه و چه از فئه ظاهره، در امرالله توقّف نمودند، بلکه معرض و منکر و نظر به اعراض سلب علم از آن نفوس غافله فرموده اند.

ولکن جناب باب اعظم یعنی اوّل مَنْ آمَن و سبعة عشر انفس که با ایشان بودند چون به شرافت ایمان فائز شدند [۱۴۸] کلّ عند الله از ادلّای علم مذکور، چنانچه می فرماید این نفوس در جمیع اسماء حسنی ابواب رحمتند بر کلّ ناس، و در بیان پارسی به تفصیل مذکور و مسطور، ملاحظه نمایند. منتهی جدّ و جهد را نموده که در یوم ظهور از هیچ امری محتجب ننمایند و ناظر به هیچ شیء عمّا حُلِق و یُحَلَق نشوید، چه که هر نفسی در آن یوم در اقلّ من آن بشیء غیر حقّ ناظر شود به قدر همان از شریعه قرب بعید خواهد بود.

قلب را از کلّ مطهر دارید و نظر را از علامات و اشارات و قرب و بعد که به عقل خود ادراک نموده اید بردارید! چه که احدی بر مشیت مکنونه الهیه و اراده مستوره اش اطلاع نداشته و ندارد، و در کلّ حین به شأن بدیع ظاهر شده و خواهد شد. بسا است که به شأنی ظاهر می شود که ابداً احدی از قبل تعقل ننموده. پناه به خدا برده و در لیل و نهار مسئلت نمائید که به امری ظاهر شود که ادراک آن از برای خلق سهل باشد که لعلّ از فیوضات آن بحر اعظم و اشراق انوار شمس معانی محروم نمانند.

ظهور قبل - روحی و نفسی له الفداء - در این امر بسیار نصیحت فرموده اند و به بیانات لایحصى ذکر نموده اند، علی شأنٍ لَنْ یَخْطُرَ بِيَالِ أَحَدٍ أَمْرٌ إِلَّا وَ إِنَّه [۱۴۹] رَقْمٌ مِنْ قَلَمِهِ الْأَعْلَى. مثلاً اگر نفسی به بیان ناظر باشد می فرماید: إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِهِ عَنْ مُنْزَلِهِ. و اگر کسی به حروف متمسک باشد می فرماید: إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ بِالْحُرُوفِ عَنْ مُوجِدِهِمْ وَ خَالِقِهِمْ. و اگر کسی به علم مفتخر باشد می فرماید: لَمْ يَصْدُقْ إِسْمُ الْعِلْمِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِأَنْ يَكُونَ عَالِمًا بِنَفْسِ الظُّهُورِ. و اگر نفسی به علامات محدود باشد می فرماید که: إِيَّاكُمْ أَنْ تَحْتَجِبُوا بِهَا. چه که احدی بر کیفیت ظهور آن ذات قدم مطلع نه. يُظْهِرُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَشَاءُ. و اگر کسی به تکمیل ناظر باشد می فرماید:

تصدیق کلّ شیء منوط به تصدیق آن منبع صدق بوده و خواهد بود. اگر بفرماید: "کلّ کاملند" لیس لأحدٍ أَنْ یقول "لمّ" و "بِمّ". و اگر بفرماید: "کلّ ناقصند" لیس لأحدٍ أَنْ یعترض علیه. و اگر نفسی به وقت محدود باشد چنانچه این ایّام کلّ به آن محتجب می فرماید: هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق به شجره حقیقت نمایند و شکر الهی به جا آورند. و اگر نفسی به رؤسا و مرایای عصر ناظر باشد مخاطباً إیّاهم می فرماید که شما به قول من حجّت شده اید، زینهار که از نفس من در ظهور آخر محتجب شوید.

و لذلك الرّبّ یلیق تسبیحی و تسبیحُ کلّ شیءٍ و تقدیسی و تقدیس کلّ شیءٍ و ذکرى و ذکر کلّ شیء. لأنّه ما قصر فی نصح عباده [۱۵۰] فی هذا النّبأ الأعظم العظیم، و أجاب من قبل کلّ إعتراضات التّی کانت فی أنفس عباده لِئلاّ یرد فی ظهوره مرّةً أخرى ما یحزن به نفسه و یکدر به فؤاده. حال ملاحظه امرالله نمائید و ملاحظه شأن عباد که چه قدر غافلند، و آن نفوسی، که به قول او موجود شده، عوض آن که شکرش نمایند و به حمدش حامد و به ثنائش مثنی و به ذکرش ذاکر و به نعمتش شاکر، کلّ به اسیاف کین ظاهر شده اند. نسئل الله بأنّ یحفظَ هذا المظلوم من هؤلاء المغلّین و المشرکین و ینصرَ أمره و یظهرَ برهانه و یعلو حجّته بین السّموات و الأرضین.

روحي له الفداء ونفسي له الفداء لأنّه ما بقي من نصح إلاّ و قد نصح به عباده.

مخصوص چون از علما در ظهور قبل غرور و استکبار مشاهده فرموده اند این فئه را بسیار نصیحت نموده و به مواعظ حسنه و بیانات شافیه ایشان را متذکر داشته که مباد به سنن قبل عمل نمایند و در حین مظهر ظهور از حقّ غافل شوند، چه که به اعراض آن نفوس جمیع ناس معرض إلاّ من شاء ربّک. چنانچه می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : این است که در نزد هر ظهوری اهل آن ظهور به علمای آن ظهور محتجب می شوند. و حال آن که از ورای امر غافلند که به يك قول "لا" ی او [۱۵۱] کلّ اینها غیر صادق می گردند. مراقب باش ظهور حقّ را که در یوم ظهور به تصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی که کلّ تصدیق های ایشان در نزد او به يك "بلی" تصدیق صرف می شود و به يك "لا" دون آن.^{liv}

و همچنین در این مقام مخاطباً لعلماء البیان می فرمایند قوله - جلّ کبرياءه - : أن يا علماء البیان، فلترحمنّ علی أنفسکم، ثمّ ترحمون بأنّ لا تحتجبنّ عن الّذی يظهر بالحقّ بشئون دینکم. فإنّ کلّ دینکم عنده بمثل یوم قد خلق

الله ذلك الدين، أنتم إلى نقطة البدء تنظرون. فإنكم أنتم مثل كل أولى
الظهورات مبتلون. ربما ليل راقدون و أنتم عند الله مؤمنون و فى نهاركم
مَثَلكم كمثَل العلماء من قبلكم لن يحكم الله عليكم بشيء. فلتراقبوا
أنفسكم، ثم لتراقبوا!

ای ملاء بیان، رحم بر خود و امرالله نموده سبب اختلاف مشوید و ارتکاب
منمائید امری را که به آن کلمه جامعه متّحده تفریق شود! در امور وارده
خالصاً لوجه الله تفکر نمائید! و الله الذی لا إله إلاّ هو که حقّ در هر وقتی
از اوقات و عصری از اعصار که ظاهر شده به شأنی ظاهر که بر متبصّرين
و منصفین مجال توقّف و شبهه و ریب نبوده، مگر نفوسی که خود برخود
مشتبه نموده اند. فلتتقن الله، یا ملاء البیان [۱۵۲]، و لتعتصمن بالله، یا ملاء
البیان، و لترحمن على أنفسكم، یا ملاء البیان، و لا تعترضن على الذی آمنتم
به فى ظهور قبله و به ثبت إيمانُ كل مؤمن و إيقانُ كل موقن و توحیدُ كل
موحد و علمُ كل عالم و ذکرُ كل ذاکر. هذا خیر النصّح من لدى العبد لكم
و علیکم إنّ أنتم من المنصفین.

و دیگر نوشته بودی: و اگر مدّعی آن است که من خود آن نقطه بیان
هستم خالی از این نیست: یا آن که مرادش آن است که او هستم بعینه و
بشخصه که واضح البطلان است، چه که تکرّر تجلیات جایز نیست و
بالبدیهه باطل، و اگر تجدد امثال است که واضح تر است بطلانش. بر
علاوه باید در این صورت هم بعینه به همان احکام سابق بلا تفاوت امر
نماید. پس کجا تغییر جایز است؟

از قراری که معلوم می شود هنوز معنی تجلی را هم ادراک ننموده، چه که
محلّش را ندانسته. اینجا محلّ مجلی است نه تجلی. اگر به عین بصیرت
ملاحظه نمائی به مبدأ تجلیات لایهای پی بری. و این جواب از قبل ذکر شده
که بعینه می فرمایند آنچه را نقطه اولی فرموده. ذکر تجلی و عدم تکرار تجلی
را بگذار و مجلی را ادراک کن و از دوش منقطع شو. چه می گوئید در
نقطه اولی [۱۵۳] - روح ما سواه فداه - که می فرمایند نقطه بیان بعینه همان
نقطه فرقان است از قبل. و همچنین در جمیع بیان که می فرمایند: مَنْ ظَهِرَ
عَيْنَ مَنْ يُظْهِرُ و مَنْ يُظْهِرَ عَيْنَ مَنْ ظَهِرَ.

و همچنین می فرمایند: اِنِّی اَنَا اِیَّاه و اِنَّه هُو اِیَّای. ^{lv}

از این گذشته مظاهر احدیه از جهتی متحد و از جهتی به ظهورات مختلفه ظاهر. از آن جهت که کلّ از مشرق امر مشرق و من عندالله تکلم نموده اند و کلّ به تبلیغ ناس مأمور گشته اند، کلّ واحد بوده. این است که می فرماید: (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ).^{lvi} و در مقام دیگر که مقام شرایع و اسم و جهات ملکیه است هر کدام به اسمی و شریعتی و هیکل و هیئتی ظاهر شده اند. و اگر به دیده بصیرت ملاحظه نمائی فوالله الذی لا إله إلا هو که کلّ را به حقیقت واحده و ظهور واحد و حرکت واحده و فعل واحد و عمل واحد و شریعت واحده و اسم واحد و رسم واحد مشاهده نمائی. عجب است که به این بیان نرسیده، اطفال این ظهور بر این عارف شده اند - چه که در الواح پارسیه، که در سنین توقّف در عراق از سماء عزّ احدیه نازل، جمیع این مراتب به تفصیل در آن الواح مذکور آمده، فطوبی للفائزین و العارفين - و تو هنوز مطّلع بر [۱۵۴] کیفیت ظهور نشده و قدرت الهیه را مثل قدرت خود فرض گرفته و امرش را منوط به امر خود. فَبِئْسَ مَا ظَنَنْتَ. إِنَّهُ يَظْهَرُ كَيْفَ يَشَاءُ كَمَا ظَهَرَ بِالْحَقِّ رَغْماً لِأَنفِ الْمُشْرِكِينَ.

همان قسم که نقطه اولی - روح ما سواه فداه - فرموده است، این ظهور بعینه همان قسم می فرماید، تفکّر لِتَعْرِفْ! و این است همان ظهور موعودی

که کلّ به آن وعده داده شده اند در بیان. و الیوم عمل کلّ من أعرض عن هذا الظهور عندالله مردود و غیر مذکور. إِنَّه يقول حينئذٍ: "انّی أنا الله لا إله إلا أنا" كما قال النّقطة من قبل و بعینه يقول من یأتی من بعد. آیا ندیده که می فرماید اگر صد هزار مرتبه شمس طالع شود يك شمس بوده و خواهد بود؟ و می فرماید همین قسم در مظاهر احدیه ملاحظه نمائید.

بدان که در تجلّی دو نظر ملحوظ: به نظری مکرّر و به نظری غیر مکرّر. و این دو نظر منسوب به تجلّیات ظاهریّه ملکّیه است، و نفس تجلّی در مقرّ خود مقدّس از این دو نظر بوده و خواهد بود. ولکن ادراک این مقام قدری مشکل. هر نفسی بخواهد علی ما هو علیه ادراک نماید باید بین یدی الوجه حاضر شود لیعرف ما لا عرفه من قبل و یطلع بما هو المستور.

و دیگر تجدّد امثال را محال دانسته. [۱۵۵] اگر تجدّد امثال مظاهر الهیه محال باشد، تجدّد امثال شیطانیه که موجود و مشهود است و مجال انکار نه. چنانچه دیده می شود که در هر شهری مثالی از هیاکل ظلمانیّه بعینه موجود و مشهود. فاعتبروا، یا أولو الألباب! باری تجلّی از مجلّی من غیر انقطاع بوده و خواهد بود، در صور مظاهر اختلاف ظاهر لو أنت من العارفين. و اگر قدری برتر خرامی و از کلمات مشرکین قلب خود را مطهّر

نمائی خود ادراك مي نمائی آنچه را که حال من غیر التفات انکار نموده. ذکر تکرار تجلّی نیست که جایز باشد یا غیر جایز.

بشنو کلمات این عبد را و به قلب طاهر و بصر منیر در کلمات الله و ظهوره ملاحظه نما و به دو کلمه مجعوله، که شیطان القا نموده، افتخار منما! در امم قبل و علمای آنها مشاهده کن که صدهزار کتب تألیف نموده اند و مقصودشان از جمیع آن کتب اثبات حقیّت حقّ بوده، و بعد از ظهور کلّ به همان کتب محروم مانده. مع ذلك هنوز معرضین متنبّه نشده تازه دست به رساله نویسی گذاشته اند. فویل! لأناملهم و بصرهم و یدهم. در حین ظهور هیچ کلمه به مقرّر خود مستقرّ نه إلّا باذن مظهر ظهور.

نقطه بیان - جلّ و عزّ - فرموده که در یوم [۱۵۶] ظهور به کلمات او بر او احتجاج نمائید. به القای شیطان به مجعولات انفس معرضه احتجاج نموده و می نمائید و همین احتجاجات شما و امثال شما را خبر فرموده اند، صدّق الله العلیّ العظیم. نصّ بیان منزل بیان است که می فرماید قوله - عزّ ذکره-: منتهای جدّ و جهد خود را نموده که در یوم ظهور حقّ از کلمات او بر او احتجاج نگردد، که کلّ بیان کلام ظهور قبل او است و او

است عالم تر از آنچه نازل فرموده از کلّ خلق. زیرا که روح کلّ در قبضه او است و در نزد کلّ نیست إلّا شبّهی اگر بر حقّ مستقرّ باشند. و إلّا که لایق ذکر نیست. چنانچه نفسی اگر افلاطون زمان باشد در هر علمی، اگر تصدیق نکند حقّ را، آیا ثمر خواهد بخشید او را علم او؟ سبحانه الله عن ذلك! بلکه از برای او علم اون است که علم به خدا و رسول و مظاهر امر و مظاهر حکم آن باشد و مادون آن را اطلاق علم أولوالأفئده نمایند. ^{lvii}

قل: فافتح بصرک، یا أیّها الغافل، ثمّ إسمع ماتغرّد الوراق علی أفنان دوحه البیان بالله المقتدر العزیز المتّان. ملاحظه نما که امر تا به چه مقام بلند و مرتفع است که آن هیکل احدیّه و ذات صمدیّه کلمات خود را از آن [۱۵۷] ساحت اقدس اظهر اظهر انور منع فرموده اند. و به نصّ صریح می فرمایند که در حین ظهور به کلمات بیان بر آن هیکل معانی و مظهر عزّ صمدانی احتجاج نمائید، و مع ذلك اهل بیان شرم ننموده. و ای کاش به کلمات او احتجاج می نمودند، بلکه به کلمات مجعوله مردوده، که از انفس خبیثه ظاهر شده، بر جواهر احدیّه و ساذج قدمیّه احتجاج نموده و

می نمایند. زهی حسرت بر این نفوس که به دو کلمه الفاظ مجعوله از شاطی
بحر علم الهی محروم مانده اند و به رایحه منتنه از نفحات قدس احدیّه ممنوع
گشته اند. و ای کاش که به احتجاج کفایت می شد. لا فو الذی دلع
لسان الروح بثناء نفسه که به احتجاج قانع نشده و نخواهند شد، بلکه به
اسیاف کین و رماح بغضا به شطر علیّ اعلیّ توجّه نموده و می نمایند.

و همچنین می فرمایند بیانه - عزّ بیانه - : احدی بر بیان مطّلع نه و به علم
او محیط نبوده و نخواهد بود، مگر آن هیکل الهیّه و معدن و منبع علوم
ربّانیّه. مع ذلك نفوسی که به محاربه برخواسته ادّعای علم نموده و می نمایند،
مع آن که فو الله الذی لا إله إلاّ هو که در دبستان علم حقیقی با طفل ابجد
خوان برابری نکرده [۱۵۸] و نخواهند کرد، بلکه در آن محضر اگر وارد شوند
خود را کلّیل مشاهده نمایند. می فرماید: روح کلّ در قبضه اقتدار آن ظهور
امنع اقدس بوده و خواهد بود و در نزد کلّ نیست مگر شبیحی از او. و این
هم اگر بر حقّ ثابت باشند و إلاّ می فرماید که قابل ذکر نیستند.

حال ملاحظه کن این نفوس را که به چه مقام افتاده اند، فوالله فی أسفل
الهاویه لو أنتم تشعرون. الیوم کلّ علوم ارض عندالله معدوم و غیر مذکور،
بلکه علم الهی، که مقصود بوده و در کلّ کتب ربّانی و زیر صمدانی ممدوح،

علم به مظهر نفس او بوده در هر ظهوری حین ظهور. الیوم هر نفسی به آن فائز شد و لو حرفی عالم نباشد اعلم ناس عندالله مذکور. و اگر العیاذ بالله از این فضل اعظم محروم ماند و حافظ کلّ کتب باشد اجهل از کلّ ناس عندالله مشهود.

بشنو بیان دیگر منزل بیان - روح ماسواه فداه - را قوله - عزّ إجلاله -: و همچنین تصوّر کن در نزد ظهور آن جمال قدم که اگر کلّ اهل بیان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد إلاّ به تصدیق به او. فلتعتبرنّ أن یا أولى العلم، ثمّ إیّاه تتّقون. lviii والله حال خجلت می برد این عبد [۱۵۹] که چه ذکر نماید. این بیان نقطه اولی - روح ماسواه فداه - و آن کلمات شما که عالم را به کدورت و غبار تیره نموده. فارفع رأسک عن النّوم، ثمّ إشهد أنوار تجلّی ربّک لعلّ تطلّع بما کنت غافلاً عنه و تكون من التّائبین إلی الله الذی خلقنی و إیّاک و جعلنا من الذّینهم أدركوا أیّام لقائه و کانوا من الفائزین. از خدا می طلبم که نسیم عنایتی بوزد که شاید آن مرده را به عرصه حیات کشاند و از فضل و عنایت خود قطره از ماء حیوان و کوثر

جاریه از یمین عرش ربّك الرحمن مشروب فرماید. و او است بر کلّ شیء قادر و توانا.

از این مراتب گذشته در یحیی بن زکریّا و عیسی بن مریم چه می گوئید، که یحیی بن زکریّا مبعوث شد قبل از عیسی و ادّعی نبوّت هم نمود، چنانچه جمیع فرق اسلام به نبوّت او قائل و مدّعنند؟ و به احکام و شرایع هم ظاهر شدند، چنانچه هر نفسی، که بین یدیه حاضر می شد و به رسالتش معترف، به آدابی، که در آن وقت از سماء مشیّت نازل، باب غسلش می داد و تلقین کلمات الهیّه می فرمود. و همچنین بشارت می داد ناس را به ظهور کلمه اعظم یعنی روح الله.

بعد از آن که روح ظاهر شد و کلمه الهیّه از خلف حجبات ستیّه به اشراقات احدیّه طالع و مشرق و منیر گشت [۱۶۰] ناس اعتراض نمودند چه که آن حضرت به حسب ظاهر با خاطئین مُجالس و مؤانس بودند. چنانچه در خود انجیل مسطور و مکتوب که با عشارین معاشرت می فرمود، چنانچه در مواضع عدیده بر آن سلطان احدیّه اعتراض نمودند. مخصوص در یومی از ایّام بعضی از غافلین بین یدیه حاضر و اعتراض نمود: "یا روح الله! اصحاب یحیی بن زکریّا بسیار زاهد و عابد بودند به شأنی که در ایّام صائم و لیالی به

ذکر الله قائم. لکن آنچه از شما و اصحاب شما مشاهده می شود به عبادت و ذکر مشغول نیستید، بلکه اجتناب از مال ناس نمی نمائید. "فتفکر الروح فی نفسه، ثم رفع رأسه و قال: "لو كان يحيى على ما أنتم تقولون لم قتلتموه، يا ملاء المشركين؟" می فرماید به قول شما من خاطی، یحیی بن ذکریّا که تقصیری نکرده و جمیع هم مقرّید به زهد و تقوای آن جمال مبین، پس او را چرا کشتید؟ فبهت الذی کفر، و خائباً خاسراً راجع گشت.

و همچنین اعتراض می نمودند که تو شریعت یحیی را تغییر داده مع آن که هنوز امر او مابین عباد ثابت نشده و تکمیل دوره او نگشته. چه که ایّامی نگذشت مابین آن ظهور و این ظهور و او عباد را باب غسل می داد و تو قائل که به روح القدس غسل می دهم، چنانچه اصحابت داده اند. و آنها صائم بودند [۱۶۱] و اصحاب تو آکل. و او به تمام زهد ظاهر، چنانچه ابداً در اموال ناس به قدر خردلی تصرّف ننموده و اصحاب شما هر یک که از مزارع عبور می نمایند اجتناب از اخذ و اکل نمی نمایند و دیگر به هیچ عملی عامل نیستند. فرمودند: "این ایّام ایّام شادی و عیش است. وقتی آید که به کلّ اعمال عامل شوند." و مقصودشان این بود که چون ایّام لقاء الله است فی الحقیقة مقام جنّت احدیّه است و در آن مقام اگر در بعضی از

امور ظاهره اهمال رود حق - تعالی شأنه - عفو خواهد فرمود، و بعد از ارتقای روح به رفیق اعلی آنچه به او مأمور شده اند البته عامل خواهند شد. و فوالله ظهور نقطه اولی و این ظهور ابداع ابھی بعینه ظهور یحیی بن ذکریا و روح الله است و جمیع مطابق واقع شده. همان قسم که یحیی نبی و رسول بود من عندالله و همچنین مبشر به ظهور بعد چنانچه می فرمود: "یا قوم، انّی أبشّرکم بملکوت الله و انّہ قد إقترّب" و در مقام دیگر: (و قد إقتربت ملکوتُ الله)^{lix} و همچنین صاحب احکام و شریعت بوده و همچنین در ایّام ظهور او روح ظاهر شده، نقطه اولی - روح ما سواه فداه - بعد از آن که اخذ عهد از کلّ نموده و بشارت داده به ظهور بعد می فرماید: **و لقد قرّب الزّوال و أنتم راقدون**^{lx} [۱۶۲]، که بعینه همان مضمون است که یحیی بن ذکریّا به آن تکلم نموده و بشارت داده.

و در این ظهور هم آنچه به عیسی بن مریم اعتراض نمودند، ملاء بیان هم همان اعتراضات را نموده. چنانچه شما می نویسید که تکمیل دوره نشده. و همچنین می نویسید که باید احکام تغییر داده نشود. و تلویحاً می خواهید ذکر نمائید که احکام را تغییر داده اند. و همین را کذب محض به شما تلقین نموده اند، چه که مخصوص فرموده اند که به بیان پارسی عمل نمایند.

و دیگر تغییر احکام دخیلی به رتبه ندارد که هر ظهوری ادّعی برتری از ظهور قبل نماید. باید احکام تغییر دهد و ناسخ اوامر قبل باشد، چنانچه خود نقطه بیان فرموده که اگر اعتراضات اهل فرقان نمی بود شریعت فرقان را نسخ نمی نمودم. و از آن گذشته به اعتقاد خود شما و جمیع حضرات داود یکی از انبیای اعظم است و صاحب کتاب. مع ذلك ناس را به شریعت تورات امر فرمود. و همچنین از کلمه عیسی بن مریم است که می فرماید: (ما جاء ابن الإنسان لیبدین العالم بل جاء لیحیی العالم).^{lxi} از این بیان همچه معلوم می شود که در اوّل ظهور اراده تغییر احکام قبل نداشته اند، چنانچه یحیی بن زکریا هم تغییر کلیه نداده اند إلاّ در بعض امور. و آنچه [۱۶۳] مسلم است حکم سبت را حضرت روح تغییر دادند و یوم احد قرار فرمودند. و همچنین حکم سیف را مرتفع فرمودند و طلاق را هم منع نمودند.

ولکن در این ظهور اگر ملاحظه نمائید با این که در اوّل امر جز عبودیت صرفه امری ظاهر نشد، مع ذلك ذئاب ارض از ملاء بیان به اعراض و اعتراض برخواستند و از ایکات نفاق به قصد نیر آفاق بیرون آمدند. با آن که حکم محکم بیان است و درکلّ الواح الله مسطور که اگر نفسی به آیات

ظاهر شود به او معارضه ننمائید و مجادله نکنید و احتجاج ننمائید، و بشأنی در این حکم مبالغه فرموده اند که واللّٰه الذی لا إله إلاّ هو حکمی از این محکم تر و ثابت تر در بیان نازل نشده، گویا جمیع بیان در این امر ابداع امنع نازل شده، مع ذلك اَوّل معرض و امثال او به اعراض برخواسته و وارد آورده اند آنچه را که هیچ ظالمی عامل نشده. شما این ارض نبوده اید که مَطَّلَع باشید. به حقّ نقطه اولی و جمیع نبیین و مرسلین که به حقّ و راستی تکلم می نمایم.

چون ملاحظه نمودند که آیات الهی مثل غیثِ هاطلِ نازل و بحر اعظم ربّانی در امواج و شجره عزّ صمدانیّه به اثمار بدیعه منیعه مزین شده و اریاح فضلّیه از یمین عرش الهیّه در هبوب و سماء مرتفعه قدیمیّه به انجم علوم [۱۶۴] و معارف جدیده مطرّز، به نفاق برخواست و در صدد قطع شجره ربّانیّه افتاد. و چون از آن عاجز شد مکر صدرش ظاهر گشت و جمیع مهاجرین مضطرب و اهل حرم در نوحه و ندبه مشغول و جمال احدیّه از بین بریّه خارج شدند. بعد به افترا و کذب برخواستند و اراده نمودند که به مفتریات جعلیّه و ظنونات افکیّه خبیثه ستر نمایند آن فعل شنیع را. و بعد عامل شدند آنچه را که عامل شدند، چنانچه خود شما هم می دانید که آن مفسد

مفتری که به آن ارض آمده چه گفته و چه کرده. و به آن اصل هاویه نفسی متعرض نشده و سخن نگفته. مع ذلك خود را مظلوم نامیده و به امثال خود القا نموده آنچه را که شیطان به اولیای خود القا نموده و می نماید. فویل لهم و للذين إتبعوهم. تالله إثم لفی خسرانٍ عظیم.

قول دیگر آن که: باید اکمل و اتم باشد چنانچه ظهور هر رسولی و نبیی اعلی از ظهور سابق بوده و ربّ اعلی همچنین ادّعا نموده بالنسبة به سابقین.
این است که هر لاحقی نسخ سابق نموده.

اولاً آن که اگر بصر انصاف مفتوح، مشاهده می نماید که شبه این ظهور در ابداع نیامده، و یشهد بذلك ما نزل من جبروت الله المهيمن العزيز القدير. فافتح بصراك [۱۶۵] لِتَشْهَدَ بِأَنَّ جَمَالَ الظُّهُورِ قَدْ كَانَ حِينَئِذٍ مُسْتَقَرًّا عَلَى عَرْشِ الْعِظَمَةِ وَالْإِسْتِقْلَالِ وَ عَنْ يَمِينِهِ نَقْطَةُ الْبَيَانِ بِسُلْطَانِ الْعِزَّةِ وَالْإِجْلَالِ، وَ عَنْ يَسَارِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِأَنْوَارِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْمُتَعَالِ، وَ فِي مُقَابَلَةِ الْوَجْهِ قَدْ قَامَ الرُّوحُ بِقَبِيلٍ مِنْ مَلَائِئِ الْأَعْلَى وَ نَزَلَ بِالْحَقِّ إِنْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ، ثُمَّ عَنْ خَلْفِهِ صُفُوفاً مِنْ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ بِأَبَارِقٍ مِنْ كَوْثَرِ الْبَقَاءِ وَ أَكْوَابٍ مِنَ التَّسْنِيمِ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ كُلُّهُمْ يَنْوَحْنَ وَ يَبْكِينَ وَ يَصِيحْنَ عَلَى مَا وَرَدَ عَلَى جَمَالِ اللَّهِ الْمَهِيمَنِ الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ.

اگر صاحب بصر بودی و به منظر اکبر راجع می شدی بالمشاهدة و المشافهة انوار الهی را از مظهر عزّ سلطان لایزالی مشاهده می نمودی. ولكن رمد اوهام به شأنی ابصار را علیل نموده که اگر به مقرّ اطهر هم وارد شوند گمان نمی برم که به لقاء فائز گردند، چنانچه جُعَل اگر قرب رضوان مسکن نماید از عرف اوراد محروم بوده و خواهد بود، و همچنین اعمی اگر در مقابل شمس حاضر شود از انوار او ممنوع بوده و خواهد بود. لیس لهم نصیب من هذا البحر الأعظم.

این که ذکر نمودی هر لاحقی باید مقدّم و اعلی بر سابق باشد، اگر مضطرب و متزلزل مشاهده نمی شدی در این مقام کلمه که از حقّ استماع نموده ام [۱۶۶] مذکور می داشتم. و این مطلبی است که غیر الله هر که در آن تکلم نماید از فضولی محسوب است. الله يعلم مراده فیما نزل، چه که لئالی معانی مکنونه در صدف ابجر کلمات الهیه را جز نفس ظهور مطلع نبوده و نخواهد بود. کلّ ذلك علمه عند ربّی و ما إطلع به أحدٌ إلاّ نفسه العالم العلیم. چون ملاء بیان احجب از متوهّمین قبل مشاهده می شوند، لذا بهتر آن که مدارا نمائیم و آنچه را ادراك نموده ایم مستور داریم که مباد فزع

دیگر مرتفع شود. قدرت محیطه و رحمت منبسطه الهیه هرگز محدود به حدودی نبوده و نخواهد بود. یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

و در نسخ احکام سابق نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید کلّ منوط به اراده نفس ظهور است، اگر بخواهد اوامر و نواهی قبل را امضاء می فرماید و اگر بخواهد نسخ می فرماید. بیده الأمر، لیس لأحدٍ أَنْ یعترضَ علیه أو یقول "لَمْ" و "بِمَ" فی کلّ ما یفعل و یأمر. و مَنْ قال "لَمْ" و "بِمَ" فقد کفر بالله و حارب بنفسه و جادل بسلطانہ و أنکر أمره و کان مِنَ المشرکین.

قول دیگر: اگر به طریق استعکاس است، مثل حضرات ائمه اطهار بالنسبة به حضرت محمد که ادّعی مثلیّت به آن حضرت می نمودند و حال آن که در ظلّ او بودند، پس [۱۶۷] مطلب واضح است، چه چنین شخصی را نمی سزد که ادّعی برتری در چنین صورتی نماید.

در بیان قبل ذکر این مقام شده. دیگر این کلمات آن مشرک ملقی، که احقر از کلمات صبیان است، بی جواب بوده و خواهد بود. ای مرد، عکس چه عاکس؟ چه این ساحت مقدّس از ذکر و بیان است و منزّه از ادراک مَنْ فی الإمكان.

در این مقام حکایتی به نظر آمد: ایّامی که نقطه اولی - جلّ و عزّ - در جبل ماکو مسجون بودند - چنانچه حال هم در این ارض مسجونند، ولکن این سجن را به آن سجن قیاس مکن، چه که حال هم مسجون دولتند و هم مسجون اهل بیان، و سجن ظهور قبل مخصوص به دولت بوده، و اگر خوب ملاحظه کنی در این سجن کلّ دول هم شریک - باری در آن ایّام جناب وحید یعنی آقا سیّد یحیی - علیه بهاءالله - به نصرت امر عَلم برافراخته بودند، چنانچه شنیده اید، و در کلّ دیار علما بر اعراض و انکار بر خواسته و بر کلّ منابر نعوذ بالله به سبّ و لعن نقطه اولی و اصحابش مشغول. امام جمعه طهران، اگر چه فی الحقیقه او مبغض نبود و انصافش هم از جمیع برتری داشته، روزی بر منبر رفته مذکور نمود که از جمله "شنیده ام حضرت باب هوا را مطهر دانسته. [۱۶۸] آخر بگوئید: ای مرد، در کتاب کدام فقها و علما چنین کلمه مشاهده نموده که هوا مطهر است؟" و آنقدر ملتفت نشده

بود که مقام اجتهاد نیست، مقامی است ماورای این اذکار و کلمات، و خود بنفسه مجدّد شرایع بوده. و همچه ادراک نموده بود که یکی از فقها هستند و این مسئله فقهیه را مخالفاً للعلماء ذکر نموده اند و جایز دانسته اند.

و حال شما هم نمی دانید چه نقل است و چه امر از افق اراده الهی ظاهر شده. مع ذلك به این کلمات، که لایق انفس ملقیه بوده و هست و شما هم به القای آنها نوشته اید، افتخار می نمائید. و البته به اغوای شیطان به اطراف هم فرستاده اید، چنانچه مخصوص اخبار فرموده اند، و إِنَّهُ هُوَ الصَّادِقُ الْعَلِيمُ. فسوف يُطْلَعُ اللَّهُ مَا عِنْدَهُمْ بِقَوْلِهِ الْحَقُّ وَ يُظْهِرُ مَكْرَ نَفْسِهِمْ لِعِبَادِهِ الْمُقَرَّبِينَ.

شأن شما آن بود که اولاً سؤال نمائید از نفس ظهور که ادعا چي است و حجت چه تا بر آن مطلع شوید. اگر می فرمود که این همان ظهوری است که نقطه بیان به آن بشارت داده و اخذ عهد او را از کلّ نموده، دیگر این اعتراضات جمیع بی ثمر بوده و خواهد بود و این همه زحمت به خود نمی دادید که حروفات جعلیه آن انفس ملقیه را ترکیب نمائید. إِتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُقْلِ مَا لَا تَعْلَمُ وَ لَا تَتَّبِعْ كُلَّ نَاعِقٍ، وَ لَوْ تَرِيدَ أَنْ تَطَّلِعَ [۱۶۹] بِالْحَقِّ فَاسْئَلِ اللَّهَ رَبَّكَ وَ رَبَّ الْعَالَمِينَ!

قول دیگر - کِبْرُ غَفْلَةٍ مَنْ أَلْقَاهُ - : غایت امر این است که یکی از ادلّا و مراپای او می باشند. و مراپا را مراتب است و حاکی بالتّمام از نسل یکی خواهد بود. رشته مرآت تاّم واحداً بعد واحد خواهد بود، باقی دیگر حاکی

بالتّمام نخواهد بود. و آن را هم حضرت ربّ اعلیٰ حصر در میرزا یحیی
نموده.

قد أخطأ مَنْ أَلْقَاكَ و عصی فیما إرتکب و کفر بالله الَّذی خلقه مِنْ ترابٍ و
إفتری بالَّذی إلیه یرجع فی منقلبه و مثواه و هو مِنْ الَّذین جعل الکتابَ
عِضِینَ.^{lxii} چه که تازه مرآت تامّ و غیر تامّ ذکر نموده. والله قلم متحرّیر است
که در جواب امثال آن غافلین چه ذکر نماید. خود نقطه اولی در مقام
مناجات می فرماید: الهی! در هر سنه بفرست مرآتی تا آن که مدلّ باشد بر
تو و حاکی باشد از تو. و بعد می فرماید: در هر شهری بفرست. و اگر
تسلیم نمائیم قول شما را مخالف است با قول نقطه بیان. منتهی رتبه مرایا این
رتبه است که می فرماید قوله - جلّ إجلاله - : قل: أَنْ یَا شَمْسَ المَرایَا!
أَنْتُمْ إلی شَمْس الحَقِیْقَة تنظرون. فَإِنَّ قِیَامَکُمْ بَهَا لَوْ أَنْتُمْ تَتَبَصَّرُونَ. کَلَّکُمْ
کَحِیتَانِ بالماء، فی البحر تتحرّکون و تحتجبون عن الماء و تُسئلون عَمَّا
أَنْتُمْ به قائمون.

بگو: ای غافل، ملاحظه نما که به شمس مرایا، که منتهی رتبه [۱۷۰] آنها
است، می فرماید که شما به شمس حقیقت ناظر باشید. و بعد می فرماید

مَثَل شما مثل حیتان است که در بحر حرکت می نمائید و محتجبید از ماء، و سؤال کرده می شوید از آنچه به او قائمید.

فوالله اگر اهل بیان انصاف دهند همین بیان منزل بیان جمیع را کافی است، از کلمات مشرکین منقطع می شوند و معنی این کلمات الهیه را الیوم مشاهده می نمایند. چنانچه این نفس معرض، که خود را مرآت می داند و بعضی هم من غیر شعور او را مرآت فرض گرفته، بر فرض تسلیم از شمس حقیقت محروم مانده، چنانچه مشاهده می شود که به نفس خود ناظر و به موهوم متشبث و از شمس حقیقت بعید و ممنوع. در ماء حرکت می کند چنانچه در ظلّ اشراقات انوار الهیه مستظلّ، ولکن از او مهجور و محجوب و محروم. و همچنین الیوم از کلّ مرایا سؤال کرده می شود، چنانچه کلّ در موقف سؤال حاضر، هر کدام از شریعه عرفان الله خارج شد از حجر محسوب بلکه قابل ذکر نبوده، و هر کدام عارف شد و در ظلّ عنایتش مأوی گرفت از مرایای اولیه عند الله مذکور. كذلك فصلّ الأمر لعلّ الناس هم يفقهون.

حال قدری در این بیان تفکر نما که شاید به کوثر احدیه، که از معین کلمات الهیه جاری است، فائز گردی. بگو: ای ظالم بی خبر، این [۱۷۱] تحدیدات در کجای از بیان مسطور است که القا نموده؟ افترا بر

حقّ بسته که مرآت حاکی بالتّمام از نسل یکی خواهد بود و آن را هم حضرت ربّ اعلی در فلان حصر نموده. قُلْ: إِفْتَرِیتَ رَبَّ العَرْشِ وِ الْکَرْسِیِّ الرَّفِیعِ. از این کلمات حقیقت عرفان مَنْ أَلْقَى إِلَیْکَ وِ أَوْحَى إِلَیْهِ معلوم شده. آفرین، خوب ید منبسطه الهیّه را مغلول نموده اید. یتکلمون بمثل الیهود و لایشعرون. خاک بر فم امثال آن قائلین و طین بر رأس نابالغین که تنزیه امر و تقدیس کلمات الهیّه را به غبار جهل و تحدید آلوده نموده اند. لم یزل امرالله مقدّس از این حدود بوده.

والله الذی لا إله إلاّ هو که از پست ترین اهل ملل قبل محتجب تر مشاهده می شوند، ولکن مرشد بسیار از این کلمه مسرور شده، والبتّه شما را هم نظر به این خدمت یکی از شهدای نار قرار داده و یا خواهد داد. چه که همیشه اراده داشته که امر الله را مخصوص به خود و ما یُخْرِجُ مِنْ صِلْبِهِ نماید و شما پیش از اراده او امضا داشته اید. مرید یعنی شما. صد هزار آفرین بر شما که از برای یک مخلوق خبیثی، که والله الذی لا إله إلاّ هو که شیطان از افعالش احتراز جسته و می جوید، از خالق گذشته [۱۷۲]. أَفَّ لَهُ وِ لِمَنْ إِتَّبَعَهُ. فوالله بإفترائه إِهْتَزَّتْ أَرْکَانُ العَرْشِ وِ تَزَلَزَلَتْ قَوَائِمُ کَرْسِیِّ الرَّفِیعِ.

بشنو ندای این عبد را و این دفتر نفس و هوا را، که به القای شیطان به کلمات ظنونیه کاذبه مفتریه نقش نموده، بشوی و از مفازه تنگ به فضای وسیع منیع وارد شو! ندیده مگو و نفهمیده منویس! عنقریب تو و او و ما همه به خاک راجعیم. ای با انصاف، به این شدت چرا در تضييع امرالله کمر بسته و برای رضای مخلوقی بی قدر و بی شأن این همه مفتریات به حقّ نسبت داده؟ قد أخذتکم نفحاتُ القهر و أیّ قهرٍ أعظم من ذلك. تعبدون البقر و لا تعرفون، ثم تدعون الله بأن يُخرج لكم من صلبه عجلاً لتعبدوه و تكوننّ من العابدین، ثمّ من نسل هذا العجل عجلاً آخر. و لو ينقطع النسل لتعزّون فی أنفسکم و تنوحون و تبکون کما تبکون فی فقدان آبائکم و أمّهاتکم، بل أعظم لو تكوننّ من الشّاعرين.

ملاحظه نما که چه قدر غافلند این نفوس که شمس معانی با منتهی علوّ عظمت و جلال از افق حقیقت طالع و مشرق شده. او را به قدر ما يظهر من صلب البقر هم ندانسته اند. بگو: لعنت بر شما و بر حیای شما. قد شقّ هیکلُ الأحديّة رداء العظمة من ظلمکم، یا ملاء العنود.

حیرت از این است که سیّد محمد اصفهانی، که [۱۷۳] ابداً از این امر اطلاع نداشته و با او نبوده، شما او را صادق فرض گرفته اید و جمیع نفوسی

که مطلع بوده اند کاذب دانسته اید و به اغوای او شمشیر کین بر جمال ربّ العالمین آخته. بریز این وساوس نفسانیّه و خدع نسناسیّه را! قسم به آفتاب معانی که طائفین حول ننگ دارند از ذکر این مرایای کاذبه شما. و آنقدر شما ادراک ننموده اید که وجود مرایا بنفسه لنفسه نبوده، بلکه در حین تقابل اشراقی از شمس در آنها ظاهر و بعد از انحراف معدوم بوده و خواهند بود. صد هزار مرایا به کلمه خلق شده و می شوند، و تا در ظلّ شجره اثبات و شمس حقیقت باقیند از مرایا مذکور، و إلاّ از احجار سجّین و اهل نار مذکور.

قول دیگر: مسلم می داریم که بر ربّ اعلی برتری دارد و قیامت او است و دوره او مرتفع شده، به این معنی که من همان من یظهره الله هستم که وعده خود حضرت ربّ اعلی است که دوره بیان به او مرتفع می شود و ناسخ خواهد بود، بطلان این سخن أظهر من الشمس است. اولاً خود حضرت باب به نوعی که احدی خلاف نکند بیان نموده. بیان یکی از آن بیانات مجملاً این عبارت است: لو لم یکمّل خلق ذلک الظهور لم یظهر الله مظهر الآخر. و معنی تکمیل را نیز بیان فرموده. این است که آنچه فرموده و امر نموده چون که [۱۷۴] من الله باید تخلّف نکند و خلقی در ظلّ او خلق شود

و کلّ فرمایشات او، چه از مقامات عالیّه و چه از فروع دنیّه، به ظهور آید. و إلاّ ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخباری که از حقّ است
کلّ کذب خواهد بود.

قل: یا أیّها الحمیر، حقّ آنچه بفرماید حقّ است و به کلمات مشرکین باطل نشود. بلکه آنچه الیوم بطلانش اظهر من الشمس است انفس خود معرضین بوده و خواهد بود. قل: حُذْ زِمَامُکَ، یا أیّها المکار، و یا أیّها المتوهم الذی ما شهدت عین الدهر مثلك! نمی دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم، چه که در اعراض شبه و کفو و مانند ندارند.

بگو به آن مشرک ملقی که: ای غافل، حقّ را باطل مدان و کلمات حقّ را باطل مشمر! و الله، یا أیّها المنکر، رایحه کلمات الهی از دوش بسی ممتاز، بحیث لو یکون فی شرق الإبداع و یتکلم بکلمة لیجد رائحة القدس منها من کان فی الغرب إنّ یکون مطهراً عن أریاح المشرکین. آنچه از حقّ - جلّ جلاله و عظم کبریائیه - ظاهر شود فعلاً و قولاً مطاع بوده و خواهد بود نزد اولوالأفئده و بر احدی اعراض و اعتراض جایز نه. و یشهد بذلك کلّ ذی عقل و کلّ ذی درایه و شعور، ولكن إنهم لما خُلِقُوا مِنَ الْجَهْلِ لَن یستشعروا و یكوننّ مِنَ الْغَافِلین. باید اول عارف به حقّ [۱۷۵] شد که چه می فرماید و

حجّتش چه، بعد از ثبوت و اظهار بیّنه و برهان کلّ این کلمات و قائلین و متکلمین آن راجع به نار بوده و خواهند بود. و إنّ النار مثوَاهم فبئس مَثوی المشرکین.

و این که نوشته حضرت اعلیٰ فرموده لو لم یکمل خلق ذلك الظهور الخ، امر تکمیل در قبضه قدرت الهی بوده. شما و امثال شما ادراک ننموده و نخواهید نمود. چه که می شود هزار سنه ناس به شریعتی عامل باشند و مع ذلك لفظ تکمیل بر او صادق نیاید. و می شود در یومی کلّ تکمیل شوند و احدی بر تکمیل و غیر آن جز حقّ مطّلع نه، چه که تکمیل هر امری منوط باراده او است چنانچه از قبل ذکر شد. اگر بخواهد جمیع ناس را به یک نفس راجع، و از همان نفس به نفس او راجع و محشور و ظاهر می فرماید، و همچنین بعث جمیع نفوس و تکمیل ایشان را، به اقرار نفسی به صاحب ظهور در همان حین حکم تکمیل ظهور قبل در نفس او می شود. کلّ ذلك تقدیرٌ من لدن مقتدر قدیر. ولکن محتجبین و متوهّمین به این مقام واصل و به عرفانش فائز نگشته.

بسا می شود که شمس حقیقت ظاهر و مشرق و کلّ ناس محتجب، و جمیع مظاهر اثباتیه در نفس ظهور ظاهر و ثابت و مستقرّ و حکم نفی بر کلّ

جاری و صادق. و هذا سرُّ خفیّ لم يعرفه أحدٌ إلاّ مَنْ فتح الله بصره و نوره بنور [۱۷۶] الإیقان. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید قوله - عزّ کبریائه - : تو را محتجب نکند کثرت این خلق و انجماد آنها بر امر خود، که اگر فرض تصوّر شود در يك ظهوری شجره حقیقت ناطق گردد و کلّ تأمل نمایند در حقّ او، کلّ در "لا إله" منفی بوده و هستند. اگر چه در روی ارض باقی هستند، ولی بقای ایشان بقای در نار بوده و هست. و کلّ اثبات آن نفس ممتنع مرتفعه بوده. ^{lxiii}

حال در این بیان نقطه بیان چه می گوئی و تکمیل دوره آن ظهور را چگونه تعقل می نمائی، مع آن که احدی به عرفانش فائز نشده؟ پس عارف شو که تکمیل دوره به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود. ولكن لا يعقله إلاّ مَنْ شرب کوثر المعانی من بحر الأعظم الذی ظهر عن یمین العرش بأمواج ظاهر مبین.

و همچنین مضمون بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه - است که می فرمایند این که ما بین ظهورین به طول می انجامد سبب عدم استعداد ناس است، و شمس حقیقت بعد از غروب در افق ابھی ناظر به عباد خود بوده،

هر حین که ملاحظه فرماید نفسی ظاهر شده که تواند اصغای کلمة الله نماید، در همان حین نفس خود را به او بشناساند و اقلّ از تسع تسع عشر عشر دقیقه صبر ننماید. و در این [۱۷۷] مقام مَثَل به نقطه فرقان - جَلّت عظمت - زده اند و فرموده اند که مثلاً بعد از غروب شمس محمدیّه همیشه ناظر به خلق خود بوده، اگر ملاحظه می فرمود که نفسی در ارض موجود شده که حمل امانه الله نماید، ابداً در ظهور تأخیر نمی فرمود. و این که عدد غریس [۱۲۶۰] طول انجامیده به این جهت بوده، چنانچه حین استعداد اوّل من آمن و قبول او کلمه اعظم را اقلّ از آن در اظهار امر تأخیر نرفت و همان حین القای کلمة الله به او شد. و اگر يك آن قبل از آن بالغ می شد و بین یدی حاضر، همان يك آن هم تأخیر در القا نمی شد.

ای محتجبین، در کلمات و بیان الهی تفکر نمائید که شاید به رشحی از طمطام بحر معانی فائز شوید. و اگر با بصر باشید نفس این ظهور بدیع را سبب تکمیل بیان مشاهده می نمائید که همان حین ظهور تکمیل دوره بیان شده. و از آن گذشته جمیع را به احکام بیان امر فرموده اند و خود بنفسه عامل بوده اند، و اگر جمیع حجابات خرق می شد چه می کردید؟ بدانید که در حین ظهور هر نفسی که بین یدی حاضر شد جمیع اسما و صفات و

شرایع و احکام و اوامر که از قبل بوده به اقبال او به حق در نفس او تکمیل شده و می شود. إِذَا تَفَكَّرَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و این که نوشته بودی باید کلّ فرمایشات [۱۷۸] او چه از مقامات عالیّه و چه از فروع دنیّه به ظهور آید و إلّا ظهور چنین شخص لغو خواهد بود و کلّ اخبار حقّ کذب، بدان که کلّ ما فی البیان به عالم ظهور آمده و بین یدی الله محشور گشته، ولکن آن وقت امثال آن نفوس میّت و لاشیء بوده اند و لذا مستشعر نشده اند. بعد از ظهور این اقوال احدی را غنی ننموده و نخواهد نمود، چه که تکمیل کلّ به تصدیق او بوده و عزّ کلّ به امر او و اعمال کلّ به قبول او منوط بوده.

مثلاً اگر بخواهد کلّ آنچه را در ظهور قبل عنایت فرمود اخذ نماید احدی را نرسد که بر او اعتراض نماید، چه که او قادر بوده و خواهد بود. يك بیان از نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ذکر می شود، لعلّ تستشعر فی نفسک و تکنون من المستشعرین. قوله - جلّ کبریائّه - : مثل کلّ بیان مثل جوهری است که نزد کسی امانت گذارد و در یوم ظهور مظهر حقیقت اگر از کلّ خواهد اخذ نماید آنچه به ایشان داده قدر شیء صبر ننمایند. نه آن

که یکی به مسئله فروع آن محتجب گردد و یکی به اصول آن و یکی به شئون حکم و یکی به شئون عزّ، بلکه کلّ از اوست و به او راجع می گردد. و او را شناخته به آیات او و احتیاط در عرفان او نکرده که به قدر همان در نار محتجب خواهید بود. و اگر در مابین [۱۷۹] خود و خدا توجّه می کنید مثال او است که در افئده شما است. به او از او محتجب نگردید. بشناسید کسی را که از برای عرفان او خلق شده
اید. lxi

حال ملاحظه نمائید که چه قدر از شاطی بحر عرفان دور مانده اید و چه مقدار به حجاب نفس و هوی از موجد و محقق اسماء محروم گشته اید. فوالله آنچه نقطه بیان خواسته خلاف او نموده اید، آنچه آیات محکّمات او بوده به ظنونات افکیّه تحریف و تأویل نموده اید. قطره از بحر تقدیس نیاشامیده اید و به هبوبی از اریاح عزّ تنزیه فائز نگشته اید. مع این که کوثر بیان، که از معین قلم سلطان امکان جاری شده، گاهی فروع ذکر می نمائید و گاهی اصول مذکور می دارید. و الله مقصودی نداشته و ندارید جز آن که به حبلی از حبال نفس تمسّک جسته و به آن بر سلطان احدیّه اعتراض نمائید.

حال ملاحظه نمائید که کلمات الهی چگونه محقق شده. نصّ فرموده اند که در آن یوم احدی به ذکر فروع و اصول و حکم و شئون عزّ محتجب ننماید، چه که آن ساذج قدم خود بنفسه مطاع بوده و هر چه در حین ظهور بفرماید آن حکم الهی و امر او بوده ما بین عباد. مع ذلك تو و امثال تو به ذکر اصول و فروع احتجاج بر حقّ نموده اید و مرشد به شئون [۱۸۰] عزّ و حکم. الیوم کلّ در نار مشاهده می شوید إلاّ مَنْ تمسّک بالله المقتدر العزیز المختار.

ای بی خبران، به شأنی مبالغه فرموده اند که می فرمایند در آن یوم احتیاط در عرفان او مکنید که به قدر همان احتیاط در نار خواهید بود. مع ذلك وارد آورده اید آنچه را که هیچ يك از مظاهر نفی و سجّین وارد نیاورده اند. يك بیان دیگر از بیان منزل بیان لوجه الله ذکر می شود، شاید اثواب رثیثه بغضا را از هیکل بیاندازید و به رداء عزّ الهی فائز شوید. قوله - جلّ کبریائے - : ولی مغرور نگشته به حبّ نقطه و حروف حیّ که آن روز روز امتحان است! اگر کسی آن نقطه و حروف را دوست داشت و به هدایت آن مهتدی گشت دلیل است که این نقطه و حروف را دوست داشته.^{lxv}

ملاحظه کن که چه مقدار محکم و متقن این امر ابداع امنع اقدس را در کتاب ذکر فرموده اند. حتّی آن که می فرمایند به حبّ من مغرور نشوید و از آن جمال قدم محبوب نمانید. مع ذلك در کلّ حین به احتجاجات لا یخصی احتجاج نموده و می نمائید. و اگر بگوئید این ظهور آن ظهور نیست، این همان قولی است که کلّ ملل قبل در احیان ظهور مظاهر احدیّه گفته اند. مثلاً در حین ظهور روح الله [۱۸۱] و کلمه او جمیع به کتب قبل استدلالات بر بطلان او نموده و جمیع معارض و منکر آن إلاّ من شاء ربّک که معدودی قلیل بودند. و همچنین در ظهور خاتم انبیا، که از مشرق بطحاء اشراق فرمود، کلّ منکر شدند که "تو آن ظهور موعود نیستی" و ادلّه های مجعوله ذکر نموده رسائل بر ردّ حقّ نوشتند. و همچنین در ظهور نقطه بیان مشاهده نموده و می نمائید که چه کرده و می کنند. چه فرق است ما بین این طایفه و آن گروه؟

انسان بصیر باید الیوم به نفس ظهور و اصل امر ناظر باشد. اگر همان بیّنه و برهان که به آن اثبات نقطه اولیّه و طلعت احدیّه نموده مشاهده نمود، اقلّ من آن توقّف جایز نه، چه که به قدر همان توقّف در نار خواهد بود. و إلاّ از برای ناظرین منظر اکبر نفس ظهور بنفسه حجّت بوده. این عبد متحرّیر

است که چه ذکر نماید، چه که مشاهده می شود که از تصریح کلمات الهی محروم مانده اید، چه رسد به تلویح و اشاره. و گویا اراده ادراک هم نداشته و ندارید. لذا قول این عبد و ترنماتش مثل نواختن بربط است از برای نفوسی که از سمع محروم باشند. این فرد در این مقام مناسب است:

نکته رمز سنائی نزد نادانان چنان که پیش کر بربط [۱۸۲] سرای پیش
کور آینه دار^{lxvi}

ضرب الله على آذانكم وقرأ و على قلوبكم غشاوة من النار.
أَنْ يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، می فرمایند - عزّ ذکره - : لا تحتجبوا بحجب العلم و
الحكمة، فَإِنَّ هَذَا لِيَصَدَّنَّكُمْ عَنْ صِرَاطِ اللَّهِ.^{lxvii} تازه شما اشارات علمیه
پیش سلطان معلوم هدیه می فرستید و ورقه یابسه به رضوان عزّ احدیه تحفه
ارسال می دارید. ای کاش صاحب علم و حکمت هم می بودید! لا والله لا
شیء محض و جلود یابسه مشاهده می شوید، که در آن احجار صغیره
باشد و در حین حرکت صدائی از او ظاهر و از وجود و حرکت اصلی بی
نصیب و عاری. (عَجَلٌ جَسَدٌ لَهُ خَوَازٍ).^{lxviii}

الیوم هیچ ادله مدلول را از امرش منع نمی نماید و هیچ شیء از آنچه ما بین سموات و ارض خلق شده کافی نبوده و نخواهد بود، مگر دخول در ظلّ امر او. اگر کلّ ارض مملوّ از کتب شود مقابله نمی نماید با يك حرف که از لسان جوهر قدم الیوم ظاهر می گردد. بریزید این تحقیقات لا یُسمنه لا یُغنیه را و پاک کنید صدور را از وساوس عبارات اولی الاشارات، که شاید در این ربیع الهی به رضوان بدیع فائز شوید. از دوش بگسلید و به او متمسک گردید! جهد نمائید که شاید الیوم به کلمات و اشارات و اسماء و مظاهر آن از موجد و محقق آن محبوب [۱۸۳] ننماید. این است که نقطه بیان - جلّ اعزازه - می فرماید قوله - عزّ قوله - : کلّ از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب ننماید بلکه نظر کنید بما یقوم به الاسماء من کلّ شیء، حتّی ذکر النبیّ. فَإِنَّ ذَلِكَ الْإِسْمَ یُخْلَقُ بِهِ بِمَا یَنْزِلُ اللَّهُ.

اگر منصف باشید از این بیان جمال رحمن ادراک می نمائید آنچه را که الیوم از او محتجب شده اید. چنانچه به اسمی از اسماء که نمی دانید کی است و چي است از خالق آن محروم مانده اید. چند نفری جمع شده به ایادی و همیه ظنونیه هیکلی ترتیب داده اید و بعد به او عاکف شده اید. صَنَعْتُمْ بایادی

الجهل هیکل العجل، ثمَّ اتَّخَذْتُمُوهُ لَأَنْفُسِكُمْ رَبًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ. فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا مَلَاءَ الشِّرْكِ وَالنِّفَاقِ.

از جمیع آیات و کلمات می گذریم، امری را الیوم مجدداً میزانِ معرفه الله قرار دهید و طرفین را بسنجید، اگر چه حقّ باید عباد را امتحان نماید و بسنجد، نه عباد او را. چه که نفس حقّ و ما یظهر من عنده مقدّس از میزان ناس بوده و خواهد بود. ولکن به این راضی شدیم که حقّ از باطل معلوم شود، چه که حجّت الهی را حجّت نمی دانید و برهان او را طرد نموده اید. در این صورت إتماماً لحجّة الله علیکم اظهار می شود که هر میزان و برهانی که نزد آن گروه میزانِ معرفتِ حقّ است میزان قرار دهند تا حقّ [۱۸۴] از باطل معلوم شود. و این کلمه به عقاید شما ذکر می شود تا دیگر عذری نماند و حقّ چون شمس بر هر نفسی ظاهر و لایح و هویدا گردد. و إلاّ حقّ مقدّس از میزان عباد و برهانهم و حججهم و دلائلهم بوده و خواهد بود. چه که میزان الله الیوم نفس حقّ بوده و برهان و حجّتش ما ظهر من عنده إنّ أنتم تفقهون.

و این که به لسان شرك و اعراض القا نموده که ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخبار حقّ کلّ کذب، قطع

الله لسان مُلقیک و کسر الله یدهُ و أنامله و قلمه، لأنّه تجاوز عن حدّه و
إفتری بالله المهیمن المقتدر العزیز القيوم و إرتکب ما ضیعت به حرمة الأمر
بین العباد. إذاً یتبرئنّ منه أهل السجّین و کیف عباد الله المقربین.

بگو: اولاً تو آن اخبار را ندانسته و به معنی آن ابدأ مطلع نیستی. همچنان
که ملل قبل هم نظر به عدم ادراک معانی کلمات الهیّه از شاطی بحر احدیّه
در حین ظهور مظاهر ربوبیّه توقّف نموده محروم گشته اند. از جمله در انجیل
در علائم ظهور بعد می فرماید شمس در آن یوم تاریک می شود و قمر از
نور ممنوع و کواکب بر ارض می ریزند، و به همین عبارات اهل انجیل إلى
حال اقبال به شریعه محمدیّه ننموده اند. حال تو چه می گوئی؟ این اخبار
کذب بوده و یا آن فئه ادراک معانی [۱۸۵] آن را ننموده اند؟

و همچنین ذکر "خاتم النبیین" در فرقان، و همچنین در علائم ظهور بعد و
علائم قیامت از "انفطار سماء" و "انشقاق ارض" و "نسف جبال" و "قیام
اموات از قبور ظاهره" و امثال این بیانات که از علائم قیامت بوده. و کلّ
الیوم به همین عبارات از مالک اسماء و صفات ممنوعند. حال چه می کنی؟
تصدیق می نمائی یا تکذیب؟ چه که بر حسب ظاهر آنچه مرقوم شده ظاهر
نگشته. یا باید بگوئی کلّ کذب است و یا بگوئی که معانی آن را ادراک

نموده اند. و در نصّ "خاتم النبیین" نمی دانم چه خواهی گفت که نقطه اولی تصریحاً فرموده که نبیّ از اوّل لا اوّل آمد و إلی آخر لا آخر خواهد آمد، مع آن که محال دانسته اند که بعد از حضرت رسول نفسی بیاید و ادّعای نبوّت نماید.

بگو: ای غافل، بدان که احدی بر معانی کلمات الهیّه علی ما هی علیه مطّلع نبوده و نخواهد بود مگر مظهر علم و حکمت ربّانی. چنانچه نقطه بیان تصریحاً می فرمایند که احدی بر جواهر معانی الهیّه که در خزائن کلمات بیان مستور است مطّلع نشده و نخواهد شد مگر نفس ظهور بعد. و اگر کلّ ملل معانی کلمات را ادراک می نمودند هرگز از مشارق وحی و الهام محروم نمی شدند. چنانچه الیوم محتجبین اهل بیان [۱۸۶] نظر به عدم ادراک ما نزل فی البیان از جمال رحمن محروم مانده اند. والله اگر فی الجملة به شعور آیند از عرفان بلکه از انفس خود منقطع شوند.

ای غافل از کوثر معانی، کلمات الهی را کذب مدان و عبث مشمر و خود را عاجز از ادراک آن مشاهده نما. و از عرفان هر کدام که خود را عاجز مشاهده نمائی از منبع و معدن علم لدنّی سؤال نما که شاید از فیوضات بحر معانی لب تشنه نمائی و در بحور وساوس شیطانی غریق و فانی نگردی.

حرفی از آنچه نازل شده لغو نبوده و نخواهد بود، بلکه لئالی معانی کلّ در هر حرفی از کلمات منزله سبحانی مستور بوده. و لا یقدر أن یُخرجها إلاّ ذو قدره عظیم. و اگر هم بخواهی نعوذ بالله در کلمات منزله و ظهورات قدرتیّه لغو و فطور ملاحظه نمائی انفس محتجبه اولی است. قل: فانصُب مرآتك فی مقابله وجهك لِتشهدَ جلدك و تعرفَ ما فیهِ. لعلّ توقّق علی الرجوع و تكون تائباً منیباً معترفاً مقراً مدّعناً بخطیئاتك و سیئاتك. و إنّهُ لهُو الغفور الرحیم.

قوله - کبر غلّه - : هنوز هیچ از شئونات و اوامر او به ظهور نرسیده. و علائم ظهور قائم را که اهل فرقان قائلند، اگر چه علائم حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده، امّا علائم بعد از ظهور ظاهر نشده. اگر اهل فرقان ایراد [۱۸۷] نمایند که علائم بعد از ظهور چه چیز است جواب چه خواهد بود؟ از نفهمیدن علائم حین ظهور و ظاهر نشدن علائم بعد از ظهور موجب حجاب خلق از حقّ خواهد بود و این از حقّ دور است. خود ملاحظه فرموده غرس حبّه بدون ظهور اصول و اوراق و اغصان او، حبّه دیگر که ثمره و قیامت او است چگونه ممکن است؟

آنقدر شده که متّصل بر خود ردّ می نویسد و مستشعر نیستید، چه که نوشته علائم ظهور قائم در حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده اند. حال

ملاحظه کن این عدم فهم از چه رو بوده. شکی نیست که از عدم ظهورات توهمیه ناس بوده. چنانچه از علائم ظهور آنچه ذکر شده از آن عبارات معانی توهم نموده و چون موافق توهمات خود در عالم ملکیه مشاهده نمودند لذا به عرفان نقطه بیان فائز نشدند. چنانچه خود تو وامثال تو هم عارف نبوده تا آن که منزل بیان کلمات قبل را تفسیر فرمودند، و بعد از بیان هیکل رحمن قلیلی تصدیق نموده و اکثر انکار. و این فعلی است که الیوم تو و امثال تو از ملاء بیان عاملند. چه که معنی کلمات الهیه را ادراک ننموده اید و لا یشر صیحه می زنید که نباید این ظهور ظاهر شود، هنوز تکمیل خلق بیان نشده. و اگر ادراک [۱۸۸] می نمودید البتّه به این کلمات محتجب نمی شدید. حقّ را مثل خود عاجز مشاهده نموده اید. فو الله! اگر نفسی به قدرت حقّ موقن باشد ابداً در امثال این کلمات توقّف نمی نماید، چه که قادر است در کلمه از کلمات خود کلّ کتب را عود فرماید و همچنین بدء فرماید. إنّهُ لهُو المقتدر علی مایشاء و إنّهُ لهُو العلیم الحکیم.

علائم بعد از ظهور کلّ ظاهر شده، ولیکن شما ادراک ننموده، چنانچه به قول خود شما علائم حین ظهور را فئه فرقان عارف نشده اند. و هر علامتی که بعد از ظهور آن را لازم دانسته و عارف به آن نشده، چنانچه نوشته از منبع

علم الهی سؤال نما تا موقن شوی به آن که کلّ ظاهر شده، ولکن امثال آن نفوس از ادراک کلّ محتجب مانده اند.

و اصل علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی بوده. شما اول را به قول خود مدعینید و ثانی را منکر. در همین کلمه اگر تفکّر نمائی بر اسرار ما لانهایه مطلع شوی. و در ظهور حسینی بعد از قائم نوشته اند در کتب اخبار خود شما که کلّ انبیا و مرسلین در ظلّ رایت حضرت در آیند. و همچنین نوشته اند که قائم رجعت نماید و او هم به حضرت ملحق شود. اگر قدری در این عبارات تأمل نمائید ادراک می نمائید که بیان کتب مطابق است [۱۸۹] بما نزل فی البیان. آنقدر بدان که علائم بعد از ظهور کلّ ظاهر شده. بعضی را ادراک ننموده اید و بعضی را انکار نموده اید. كذلك أمرکم هویکم إنّ أنتم تعلمون.

حال چه می گوئید در نقطه بیان - روح ما سواه فداه - که ابداً علامتی ذکر نفرموده، و منصوص فرموده اند که هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق نمایند و شکر الهی به جا آورند و به ظهور بنفسه ناظر شوند و بما یظهر من عنده. و صریح می فرمایند او مختار است به هر نوع که اراده فرماید ظاهر شود، بر احدی نیست که به او احتجاج نماید. و وصایای لایحصى فرموده

ملاء بیان را که مباد به بیان و ما نزل فیه بر نفس رحمن احتجاج نمایند. مع ذلك تو به وهمیات نفس خود احتجاج نموده و ذکر تکمیل دوره کرده. نفس حق ظاهر و به آیات نقطه ناطق و می فرماید: به ظهور من تکمیل دوره بیان شده و می شود. مع ذلك آنقدر محتجبی که نفس حق را به قدر خلق ندانسته، می گوئی که مخصوص باید در خلق تکمیل شود. و حال آن که امر حق به دوش تکمیل نشده و نخواهد شد، بلکه به نفس مقدّسش تکمیل شده و می شود لو أنتم تشعرون. کَلَّمَا تَكَلَّمْتَ بِهِ بَغْيٌ مِنْكَ عَلَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرُ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّومُ.

نمی دانم اگر نقطه بیان علائم ذکر می فرمودند چه می کردید و چه وارد می آوردید [۱۹۰]. آیا در بیان کلمه مشاهده شده که اگر نفسی به آیات الهیه و شئون عزّ ربانیه ظاهر شود بر قتلش قیام نمائید و یا به مفتریات نفسیه رداء عزّ احدیه را بیالائید؟ بلکه در جمیع بیان می فرماید: اگر نفسی ظاهر شود و بگوید من محبوب شما هستم من دون آن که از او برهانی ظاهر شود، بر احدی نیست که بر او اعتراض نماید. و حال شمس معانی از افق عنایت رحمانی مشرق و به آیات الهی ناطق به شأنی که احدی بر احصای آن قادر

نه. مع ذلك بعضی می گوئید: تکمیل دوره قبل نشده، بعضی می گوئید زود ظاهر شده.

بگو: ای بی انصافان، خود جمال ابھی می فرماید که معنی پارسی آن این است که:

ای قوم، بودم یکی از شما بر بستر خود آرمیده و نائم، نفحات رحمانیه از یمین عزّ احدیه وزید و مرا بیدار نمود و به ثناء نفسش ناطق فرمود مابین آسمان ها و زمین ها. ای قوم، قسم به خدا که افتخار بر نفسی ننمودم و منکر آیات الهی نبوده و نیستم، و مدعنم آنچه مابین دست های شما است از بیان و موقنم به پروردگاری که جمیع را خلق فرمود. رحم نمائید بر من و متعزّض نشوید، و اگر به این شریعه عزّ ربّانیه اقبال نمی نمائید اعتراض مکنید. ای قوم، اگر اختیار به دست من بود البته خود را از ابصر شما ستر [۱۹۱] می نمودم و راضی نمی شدم بر نفس خود آنچه را که احدی از ممکنات حمل آن ننموده، چه که روزی نگذشته مگر آن که به سبّ و شماتت و استهزاء مبتلی بوده ام. ولکن روح القدس نطق فرمود در صدرم و روح اعظم تکلم نمود به لسانم، و این نیست از جانب من، بلکه از جانب قادری است که قدرتش بر همه اشیاء محیط و فائق است.

ای قوم، قرب و بعد ظهور دست من و شما هیچ کدام نبوده و نیست، بلکه در دست قدرت الهی بوده و خواهد بود و در قبضه اقتدار او مقبوض، ظاهر فرمود هر قسم که خواسته. بترسید از خدا و نباشید از ظلم کنندگان! ای قوم، از کأس کلمات الهی کوثر معانی بیاشامید! اگر روائح قدس تجرید از او استشمام نمودید، در آن وقت انصاف دهید و وارد نیاورید آنچه را که به آن به جزع آیند اهل غرفات رضوان و نباشید از غفلت کنندگان.

ای قوم، به راستی می گویم آنچه از پروردگار شما مأمور شده ام و نفحات صدق از کذب بسی واضح و معلوم است. بترسید از خدا و نباشید از دورماندگان! ای قوم، هرگز متعّرض نفسی نشده ام و با اهل بیان در کمال رحمت و رأفت و خضوع و خشوع معاشرت نموده ام. و در ایّامی که جمیع قلوب از سطوت مضطرب بوده [۱۹۲] و جمیع نفوس از سیاط قهر متزلزل، به نفس خود مابین اعدا ایستاده ام و در کلّ حین از سهام اعدا بر صدرم وارد شده، و احدی قادر بر احصای ضرّم نبوده مگر پروردگار عالم دانا. بسا از شب ها که جمیع راحت بوده و این عبد در سلاسل و اغلال و بسا ایّام که شما در بیوت خود ساکن و این عبد در دست اعدا مبتلی. و کلّ بر

آنچه ذکر شده شاهد و گواهد، اگر به صدق تکلم نمائید و باشید از راست گویان.

ای قوم، شما مقتدرید یا پروردگار عالمیان؟ اگر او مقتدر است ظاهر فرمود مظهر نفس خود را هر قسم که اراده فرمود. و اگر ذنب عبد این است، این نبوده از نزد او، بلکه از نزد خالق زمین و آسمان. ای قوم، بشنوید ندایم را و تسنیم حیوان را از کأس رحمن در این ایام بیاشامید و نباشید از محرومان! این است معنی کلمات الهیه که این عبد به قدر ادراک خود ذکر نموده که لعلّ ملتفت شوید که امر در دست احدی نبوده و نیست و بر کیفیت ظهور احدی مطلع نبوده و نخواهد بود. کلّ در قبضه قدرت و اقتدار اسیرند و او است حاکم. هر چه بخواهد ظاهر می فرماید و کلّ مأمور که در ظهور به نفس ظهور ناظر باشند نه به کلمات و اشارات.

فو الله چون آیات الهی من غیر تعطیل از سماء مشیت لایزالی [۱۹۳] نازل، نفس معرض بالله و سید محمد با هم ملحق شده تدبیر نمودند که شاید به بعضی مفتریات ناس را از این سلسبیل محروم نمایند. این است که یکی به استانبول دوید و یکی متّصلاً در این ارض به مکاتیب مجعوله مشغول شد. و

الله الذی لا إله إلا هو که با کمال رأفت و شفقت به آن دو نفس و کلّ سلوک فرموده اند. عجب است با آن که خود شما از اوصاف جمال مبارك شنیده و اکثری از اهل دیار به چشم خود دیده اند، مع ذلك به دو کلمه مفتریات شجره فساد جمیع را از قلب محو نموده و به این شدّت بر اعراض و اعتراض بر خواسته. نسئل الله بأنّ یوقّقک لعرفان نفسه و ینقطعک عن الإشارات لعلّ تطلّع بما کنت محتجباً عنه و تكون من الفائزين.

اگر بر احوال این عباد مطّلع شوی که چه گذشته در این سنین توقّف در ادرنه و منصف باشید نوحه و ندبه نمائید. خدای واحد شاهد است که در هر ساعتی از آن قیامتی بر پا شده، چه که در هر حین آن نفسی، که او را من دون الله به اغوای شیطان حقّ می دانی، به امری شنیع و فعلی قبیح ظاهر شده. تو را قسم می دهم به خداوندی که جمیع اشیاء را به اراده خود خلق فرموده که هیچ به عقلت می رسد که ایشان از نفسی که منسوب است نان منع نمایند؟ چه فایده که نبوده [۱۹۴] و نیستید. محض تضييع امر از برای لقمه نان به مدینه کبیره دویدند و چه مقدار شکایت در این ارض نموده اند. و الله کذب نمی گویم و مقصودی ندارم، ولی قلب از این محترق است که چنین نفوس را ربّ دانسته اید و خود و ناس را از حقّ منیع محروم

نموده اید. آخر ایّام این عباد است اگر چه شما توهم نموده اید که به جهت دنیا به این ارض آمده ایم، ولیکن خدا شاهد و گواه است که به چه قسم آمده ایم و مقصود چه بوده. شما خود می دانید که این عبد در مقرّ خود محتاج به نان نبوده که شهر به شهر برای نان بدود، بلکه نفحات رحمن این عباد را جذب نموده لو أنت من العارفين.

باری حرمت خود و این عباد و امر همه را ضایع کردند و مع ذلك به بنده نصیحت می نمائید و موعظه می نویسید که چرا به چنین نفوس مؤمن نشدی و موقن نیستی. رذالتشان به مرتبه رسیده که مجعولاً سیاهه داده اند که چه قدر از مهاجرین رفته اند و چه قدر هم در این ارض ساکنند. و آنچه به بعضی از فقرا می رسید قطع نموده و به اسم خود گذرانده اند. فو الله انسان زقوم بخورد بهتر از چنین نانی است، چنانچه تفصیل سیاهه نفوس که آنجا داده به این ارض فرستاده اند و احدی هم بر آن تفصیل مطلع نبوده جز شجره فساد و من معه.

و کاش این باقی را هم [۱۹۵] به اسم خود می گذرانند، فو الله که این عباد ممنون می شدیم. آنقدر بدان که به حقّ حقّ، اکثری از مهاجرین لباس ندارند، و مع ذلك به این نفوس، که لله حرکت نموده اند و به ناله و نوحه با

جمال احدیه به این شطر توجّه نموده اند، نسبت دنیا داده اند و از برای خود انقطاع ثابت نموده اند. فیا لیت کنت مطّلعاً بهم و بما عندهم و بما إرتکبوا فی الحیوة الباطلة لإبقاء ریاساتهم و کنت من المطّلعین.

و آنچه در غرس حبه و تفصیل آن نوشته بودید از جمیع این کلمات چنان مفهوم می شود که به حرفی از علم الهی مطّلع نشده اید و مقصود از ظهور را ندانسته اید که چه بوده و چه خواهد بود. حال از مثّل اعلی گذشته و به مثل ادنی إعتراضاً علی الله ناطق شده. تسلیم می نمائیم که همین است که شما نوشته اید و مذکور می دارید، آیا این حبه سقایه لازم داشته و یا ندارد؟ می فرماید منم آن هبوب اریاح احدیه که از یمین رضوان (إعرفوا الله بالله)^{lxix} در هبوب است و تربیت کلّ شیء منوط به این هبوب عزّ رحمانی و نفحه قدس روحانی بوده و خواهد بود. و می فرماید منم آن کوثر حیوانی که به او حبه های معرفت و معانی و سنبلات علم و حکمت صمدانی انبات می نماید، و من غیر هبوب این اریاح و این ماء عذب فرات هیچ حبه علمیه [۱۹۶] از رضوان صدور بریه نروئیده و نخواهد روئید. و مع ذلك می گوئید و می نویسید و لا تشعرون ما تقولون.

این انظر مشرکه را بگذار و به بصر توحید ملاحظه کن تا جمیع مظاهر را نفس واحده مشاهده نمائی و شرایع کل را شریعت واحده بینی. جمیع این اختلافات به اقتضای وقت و مقام واستعدادات مظاهر وجود بوده و خواهد بود. خدا را اراضی طیبه مبارکه مقدّسه بوده که حین القای بزر ظهور سنبلات اخری اقرب من لمح البصر مشاهده می شود. و این مقام عالم امر است و خلق از ادراک آن عاجز، چنانچه می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ "كُنْ" فَيَكُونُ).^{lxx} و این اراضی است که می فرماید: (يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ).^{lxxi} ولكن اراضی نفوس مشرکه هرگز نمی روید إلا آنچه را حقّ - جلّ ذکرة - خبر داده بقوله تعالى: (لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا).^{lxxii} در اراضی آن نفوس اگر صد هزار سال هم در ظهور تأخیر شود، به قول شما هرگز سنبلات طیبه از آن اراضی جرزه نروئیده و نخواهد روئید.

البته شما خواهید گفت دوره تمام نشده وکامل نگشته. فویل للذینهم يعرفون نعمة الله، ثمّ يُنكرونها. به چشم خود ملاحظه می نمائید که سنبلات معانی مکنونه از حبه های کلمات الهیه روئیده و سر سبز و خرّم در رضوان احدیه مشهودند[۱۹۷]، مع ذلك انکار نموده ومي نمائید. و شاید که شما ندیده و نشنیده و مطلق نیستید، إنشاء الله که چنین باشد و از آن اشخاصی نباشی

که به چشم خود دیده و انکار نموده اند و به گوش خود شنیده و معرض گشته اند.

از اینها گذشته ذات اقدسش لم یزل مقدّس از امثال بوده و خواهد بود، چه که مثل و امثال به آن مقرّر راه نداشته و ندارد. و این که امثال ذکر می شود نظر به عرفان ناس است که شاید از آن امثله حدودیّه ادراک بعضی از امور الهیّه را علی قدر شأنهم نمایند. حقّ منیع اگر اراده فرماید در یک حین به یک هبوب اریاح فضلیّه جمیع اشجار یابسه را به طراز ربیع مزین فرماید و به یک کلمه جمیع حبّات وجود را به سنبلات حکمت و علم ظاهر می نماید. گویا آینه در پیش خود گذاشته اید و آنچه در خود مشاهده می کنید از عجز و جهل و شئونات ضدّیّه و دلالات حمقیّه، کلّ را به حقّ راجع نموده و می نمائید. تُبّ إلی الله، یا أیّها النّائم! و کاش از نائمین محسوب بودی، چه که نائم خود آسوده است و هم ناس از او آسوده اند. چنانچه گفته اند عملی از برای ظالم بهتر از نوم نبوده و نیست، چه که در حالت نوم خود و ناس هر دو آسوده اند. تفکّر فی ظلمک، یا أیّها الظّالم الذی بظلمک [۱۹۸] ناحتُ الأشياء کلّها و اضطربت نفوس المقدّسین! حَفّ عن

الله و لا تتبع هويك. فالحق ما عندك، ثم إتحذ ما عند الله بقوة من عنده، لعل
يرتد إليك بصر العناية و يجعلك من المنصفين.

قول من ناح بقوله قبائل العالمين: عرض دیگر آن که تعریفات حضرت باب
به جهت شخص معین بهاء است و به جهت مسمای بعینه است، و یا به
جهت اسم بها؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص به خصوص است
این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان
و به چه عبارت است! و اگر به جهت اسم بهاء است این اسم از اسماء الله
است. تعریفات اسماء الله اختصاص به اسم بهاء ندارد. اسم جلال و جمال را
نیز تعریف فرموده، و هكذا کلّ أسماء الله را. پس هر میرزا کمال و میرزا جمال
باید ادّعای این امر نماید. علاوه دیان و میرزا غوغا و شیخ اسمعیل و حاجی
ملاّ هاشم هم ادّعای این امر نمودند و ادّعای آنها باطل شده. پس محض
ادّعا کفایت نخواهد کرد، و إلاّ این حضرات باید همان موعود باشند.

قل: فامسك قلمك، يا أيها الذي صرت محروماً عن رداء الأدب و الإنصاف،
و بما جرى من قلمك قد ضيّعت حُرمة الله بين عباده، و إذاً يتبرؤ منك
قلمك [۱۹۹] و لوح الذي رقت عليه ما رقت. تالله لو كانت أذنك واعيةً

لَسَمِعْتَ فِي حِينَ الَّذِي كُنْتَ مُشْتَغَلًا بِهَذِهِ الْأَذْكَارِ حَنِينَ أَهْلِ مَلَأَ الْأَعْلَى،
ثُمَّ ضَجِيجَ الْأَصْفِيَاءِ، ثُمَّ نُوحَ الْأَوْلِيَاءِ، ثُمَّ
صَرِيخَ كُلِّ الْأَشْيَاءِ عَمَّا خُلِقَ بِقَوْلِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُتَعَالَى الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. خُذْ
لِسَانَكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، ثُمَّ أَمْسِكْ قَلَمَكَ وَ دَعْ لَوْحَكَ. فَاسْتَحْيَ عَنِ اللَّهِ الَّذِي قَدْ
خَلَقَكَ بِأَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ لِهَذَا الظُّهُورِ الَّذِي ظَهَرَ بِالْحَقِّ وَ انْفَطَرَتْ عَنْهُ سَمَوَاتُ
إِيقَانِكُمْ، يَا مَلَأَ الْغَافِلِينَ، أَ تَظُنُّ بِأَنْ يَعْزُبَ مِنْ عِلْمِهِ مِنْ شَيْءٍ؟ لَا فَوْ رَبِّ
الْعَالَمِينَ!

حِينَ الَّذِي جَرَى مِنْ قَلَمِكَ مَا جَرَى لَبَكْتِ عَيْنٍ عَلِيٍّ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ كَانَ
نَازِرًا إِلَيْكَ وَ مُخَاطَبًا إِلَى نَفْسِكَ: يَا أَيُّهَا الشَّقِيُّ، قَدْ سَوَّدَ اللَّهُ وَجْهَكَ لِأَنَّكَ
إِرْتَكَبْتَ مَا لَا إِرْتَكَبَهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ لَا يِرْتَكِبُهُ نَفْسٌ مِنَ الْآخِرِينَ. أَمَا
نَصَحْنَاكُمْ فِي كُلِّ الْأَلْوَحِ بِأَنْ لَا تَقُولُوا فِي حِينَ الظُّهُورِ "لَمْ" وَ "بِمَ"؟ وَ إِنَّكَ،
يَا أَيُّهَا الْمَلُوحِدُ الْمَكَّارُ، قَدْ إِنْخَذْتَ أَمَرَ اللَّهِ هَزْوَاً وَ ضَرَبْتَ وَ تَضَرَّبْتَ عَلَى
جَسَدِي فِي كُلِّ حِينَ أَسْيَافَ الْغُلِّ وَ النِّفَاقِ وَ لَا تَشْعُرُ، وَ تَظُنُّ بِأَنَّكَ تَكُونُ
مِنَ الْمُسْتَقِيمِينَ فِي أَمْرِي. وَ بِإِسْتِدْلَالِكَ تَرِيدُ أَنْ تُثَبِّتَ مَا ظَهَرَ مِنِّي، ثُمَّ تُقْتَلُ
فِي كُلِّ حِينَ نَفْسِي الْمَحْبُوبِ وَ لَا تَسْتَحْيِي عَنِ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ تَرْجِعُ أُمُورَ

العالمین. و بفعلکم [۲۰۰] قد خجلتُ بین ملاء المقربین، ثمّ أصفیاء الله المقدّسین، ثمّ أنبیائه المصطفین.

فو الله بنسبة نفسك إلى البیان قد بكت حروفاته و كلماته و حقائقه و معانيه، و إنّك تفرح و تضحك وتلعب و تكون من المستهزئين. فسوف يأخذك الله بقهر من عنده و سطوة من لدنه و إنّّه هو أشدّ المنتقمین. أما تفكرت في نفسك بأى حجة آمنت بنفسى و بأى برهان نسبت نفسك إلى نفسى؟ إذا تبرّء منك و يتبرّء كلّ من فى السموات و الأرض، و كان نفسى على ما أقول شهيد. إنّ الذى بُعث بينكم أما ظهر بآياتى و ظهورى و سلطتى و كبريائى و حجّتى و برهانى و دليلى؟ لم كفرتم به و أقررتم بنفسى؟ لا فو نفسى العليم الخبير، إنّكم ما آمنتم بنفسى و لا بآياتى و لا بما نزل فى أزل الآزال من جبروت الله الملك المقتدر العلىّ العليم.

إذاً فانصف، يا ايّها الغافل، ثمّ خلّص نفسك فى ساعةٍ لله ربّك و ربّ العالمین. إنّ الذى يتلو عليكم فى كلّ حين آياتِ الله لو لم تؤمن به لا تتعرّض عليه. خفّ عن الله! إنّّه قد تجاوز عن إيمانك و إيمان مثلائك لو تكونن من الشّاعرين. قد خجل كلّ الأشياء بين يدى الله لنسبة التى كانت بينك و بينها، لأنّ الكلّ ينتهى إلى ظلّ اسمه "الصّانع". كذلك كان الأمر إن

أنت [۲۰۱] من الشّاعرين. إذاً يتبرّئن الأشياء عن نسبتك إليها و يستعین بالله من نفسك، یا أيّها الذی بفعلك إحترقت أكباد النّبیین و المرسلین. و ما كان مقصودك فيما جرى من قلمك إلاّ سخریّة و إستهزاءً علی الله و إنك تستهزئ علی نفسك و رؤسائك و لا تكون من الشّاعرين كما إستهزء عبادة من قبلك علی سفراء الله و أمنائه، و إنك جئت عن ورائه بأمرٍ اضطربت عنه أركان الإطمینان، ثمّ قوائم الإیقان، و تزلزلت نفس السّكون و إهتزّت أركان عرش عظیم. إسمع قولى و لا تجاوز عن حدّك! فاعرف نفسك، یا أيّها المشرك بالله و آیاته و المجادل بنفسه و المحارب بکینونته، ثمّ أكف بما إرتكبت! تالله بفعلك قد هبّت عواصف الإنتقام علی العالمین، فسوف تأخذك و أولیائك و إنّه ما من إله إلاّ هو، له القدرة و الإقتدار و له العظمة و الإختیار، ينزل ما يشاء بأمرٍ من عنده و إنّه هو المقتدر القهار.

كلّ اشیا متعجّب است که چه تو را به آن داشته که به القای آن نفس مردوده به این شأن و جسارت با جمال احدیّه به محاربه برخواستی. جمال امنع اقدس اعظم اقدمی را، که نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید اشاره من به او راه ندارد و هیچ اشاره از مشیرین لعلوّ قدره و عظمة جلاله [۲۰۲] و ارتفاع اجلاله به او راجع نمی شود، تو استهزاءً علیه نوشته آنچه

را که تا حال هیچ نفسی به آن ارتکاب ننموده و ننوشته. و عجب است که خجلت نمی بری و ذکر نقطه بیان می نمائی. آخر به چه دلیل و برهان این گونه جسارت را جایز دانسته؟ تحیر این عبد سهل است جمیع اهل ملاء اعلی متحیرند از امثال شما. چه زود کافر شدید به نفسی که به او ادّعی ایمان می نمودید.

گرفتم این امر را ادراک ننمودی، آخر با این همه ظهورات عزّ صمدانی و آیات منزله ربّانی اقلاً باید توقّف کنی. اگر چه اگر به بیان ناظر باشی به هیچ وجه سندی در دست نداشته و نداری که بر چنین نفسی اعتراض نمائید و لو هر چه بفرماید. أَفَ لِلَّذِينَ هُمْ ينفخون فِيكُم مِّمَّنْ جَاءَ اللَّهُ وَ بَغْضِهِ. فَاه آه! "الَّذِي لَا يُذَكِّرُ بِالْقَلَمِ، "فَاه" الَّذِي لَنْ يَتَمَّ بِالْبَيَانِ عَلَى مَا فَعَلْتَ إِسْتِرْضَاءً لِمَنْ يَفِرُّ عَنْهُ السَّجَّينَ بِكَيْنُونَتِهِ وَ الْجَحِيمَ بِحَقِيقَتِهِ وَ النَّارَ بِاشْتِعَالِهَا وَ لَهْيِهَا.

در جمیع بیان من فی البیان را از تعرّض و احتجاج با یکدیگر منع فرموده و می فرمایند. اگر هم بخواهید با یکدیگر در دلائل و براهین احتجاج نمائید به کمال ادب و حیا دلائل و براهین خود را ذکر نمائید و مرقوم دارید که مباد از آن احتجاج بر آن جوهر عزّ و شمس معانی در ایّام ظهور [۲۰۳] و اشراق

حزنی وارد شود. چنانچه می فرماید قوله - جلّ کبریائے - : و إنّ حین ما تحبّون أنّ تتحاجّون بالدلائل و البرهان علی اکمل الحیاء تکتبون دلائلکم، ثمّ علی منتهی الأدب لتقولون إلی أنّ قال - عزّ ذکره - : لعلّکم لا تلاقون الله ربّکم و تکسبون عملاً یحزن به الله ربّکم بما یحزن مظهر نفسه و أنتم لا تلتفتون و لا تتذکرون. lxxiii

کاش همین قدر وصیّت آن محبوب امکان را عامل می شدی! نه و الله، حرفی از بیان را عامل نشده اید مگر آنچه را که به هوای خود مطابق دیده اید. فنعوذ بالله من هذا الذنب لأنّ کلماته قد کانت مقدّسة من أنفسکم و أهوائکم و عرفانکم و إدراکم. کاش به احتجاج هم با مظهر ربّ الارباب کفایت می نمودی، نه حیا نمودی و نه مراعات ادب منظور داشتی. ارتکاب نموده امری را که از این یوم إلی یوم الذی لا آخر له هر ذی ادب و حیائی نظر نماید به آنچه نوشته خجل و شرمسار گردد. تالله إرتکبت ما إحترق به أكباد المقرّبین.

و کاش حقّ را به مثل یکی از نفوس اهل ارض می دانستی، چه که با آن نفوس جرئت اینگونه جسارت و تکلم نداشته و نداری. فو الله لو تسمع

نفسُ الحیاء یتبرّء منک و کینونة الأدب یتستعید باللّٰه من فعلک. ادب از سنجیّه انسان است و به او از دونش [۲۰۴] ممتاز، و هر نفسی که به او فائز نشده البتّه عدمش بر وجودش رجحان داشته و دارد. و تو به مقرّی، که اصل ادب مخصوص آن مقرّ خلق شده، معمول داشته آنچه را که هر ذی حیائی از ذکرش شرم دارد. قد خرق حجاب أدبکم و حیائکم، یا معشر الفاسقین!

جوهر قدسی که می فرماید: یا قوم، قد جئکم عن مشرق الرّوح بنباء اللّٰه المهیمن القیّوم و ما أنطق من تلقاء نفسی بل ینطق ربّکم الرّحمن بهذا اللّسان الصّادق المتکلم العزیز المحبوب. یا قوم، لا تقتلوننی بأسیاف البغضاء و لا تحکموا علیّ ما یضیع به حرمة اللّٰه المقتدر العزیز المحبوب. فیا قوم، إنّّه ینادیکم بلسانی و ینطق فی صدری و أقامنی علی أمره. فو اللّٰه لا أجد لی من حركة و لا سکون إلّا بأمره. تفکّروا لکی تشعرون! هل یجری کوثر الحیوان من عیون الکدرة؟ لا فو ربّ العالمین إنّ أنتم تعرفون.

یا قوم، هذا معین مشیّة اللّٰه قد جرت منه أنهار إرادته بالحقّ کیف شاء و إنّّه لهُ الحاکم بالحقّ و إنّّه لهُ الحقّ علّام الغیوب. لو تجدنّ عندکم من ذائقة فاشربوه لعلّ تجدون منه حلاوة القول، ثمّ رائحة اللّٰه ربّکم. و هذا قول الحقّ و ما بعد الحقّ إلّا الضّلال إنّ أنتم تفقهون.

هل تعترضون على الذى أرسلنى و ينطق فى صدرى؟ إذاً واحسرتا عليكم و على [٢٠٥] ما أنتم به تعملون. إنّ الذى جائكم بآيات الله و يقول "إنّها قد نزلت من عنده" هل ينبغى لأحد أن يعترض عليه؟ إذاً فانصفوا إنّ أنتم منصفون. يا قوم، إنّى لم أقدر أن أتنفّس بنفّس وحدة إلاّ بعد إذنه، و أنتم تجدون نفّس الرّحمن من هذه النفّس الّتى أرسلها الله بالحقّ إنّ أنتم بقلوبكم فاقبلون.

لا تعرّوا أنفسكم عن رداء الأدب و الإنصاف و لا تكلموا بما تُهتّم عنه فى ألواح ربّكم المهيمن القيّوم. و الذى جُعِلَ محروماً عن الأدب إنّّه لعزّى، و لو يلبس حرر الأرض كلّها، و هذا قد نزل بالحقّ فى ألواح عزّ محفوظ: و مَنْ لا أدب له لا إيمان له. و بذلك يشهد ما نزل فى البيان إنّ أنتم تشهدون. قد خلق الأدب فى البيان لهذا الجمال و كذلك كلّ اسم خير إنّ أنتم تعرفون. فو عمر مَنْ ظهر بالحقّ، إنّّه ما قصد فى البيان إلاّ نفسى و ما تنفّس إلاّ بذكرى و ما قدّر كلّ خير إلاّ لجمالى. لو لا ذكرى ما نزل البيان و ما تكلم جمال الرّحمن بكلمة بينكم لأنّ لمثلکم لاينبغى إلاّ كلماتكم إنّ أنتم تفقهون. قد نزل البيان لنفسى و إنّى حينئذٍ أقرّئه فى كلّ الأحيان. و ما نزل حينئذٍ إنّّه لهُو البيان لو أنتم تعرفون. ما نزل حينئذٍ ليكون شاهداً على ما نزل من قبل، و

ما نَزَلَ مِنْ عِنْدِهِ لَيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى مَا يَنْزِلُ حِينَئِذٍ مِنْ قَلَمِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ [٢٠٦] الْعَزِيزِ الْمَحْبُوبِ. يَا قَوْمَ، إِنِّي نَفْسُهُ وَهُوَ نَفْسِي. وَ إِنَّهُ قَدْ فَدَى نَفْسَهُ لِنَفْسِي وَ إِنِّي قَدْ أَخَذْتُ نَفْسِي وَ رُوحِي عَلَى يَدَيَّ لِإِنْفَقَهُمَا فِي سَبِيلِهِ، ثُمَّ فِي حُبِّهِ وَ رِضَائِهِ. وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ الذَّرَّاتِ لَوْ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ. خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَ لَا تَفَرَّقُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَ لَوْ جَعَلَ اللَّهُ هَذَا فَوْقَ قُدْرَتِكُمْ. لَوْ اجْتَمَعَنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْ يَفَرِّقَنَّ بَيْنَنَا لَنْ يَقْدِرَنَّ وَ لَنْ يَسْتَطِيعَنَّ.

وَ إِنَّهُ حِينَئِذٍ كَانَ جَالِسًا عَنْ يَمِينِ عَرْشِهِ وَ كَانَ أَنْامِلُهُ بَيْنَ أُنْيَابِهِ وَ يَنْظُرُ مُتَفَكِّرًا فَيَكُمُّ بِمَا ظَهَرَ مِنْكُمْ، يَا مَلَاءَ الْمُشْرِكِينَ! وَ يَضْجُ وَ يَبْكِي بِمَا وَرَدَ عَلَيَّ وَ مَا يَرِدُ مِنْكُمْ مِنْ بَعْدِ. وَ حِينَئِذٍ يَقْصُّ عَلَيَّ مَا هُوَ الْمَكْنُونُ فِي صُدُورِكُمْ وَ يَبْكِي وَ يَبْكَا يَنُوحَنَّ أَهْلَ مَلَاءِ الْأَعْلَى، وَلَكِنْ أَنْتُمْ لَا تَعْرِفُونَ وَ لَا تَشْعُرُونَ.

مع ذلك وارد آورده اید آنچه در ارض شبه نداشته. اگر فی الجملة شاعر باشید ادراك می نمائید که آنچه اعتراض نموده اید بر حقّ وارد، چه که مُنْزَلُ حقّ بوده و خواهد بود و دخلی به احدی نداشته و ندارد، اگر چه مشعر نخواهید شد. چنانچه ملل قبل آنچه اعتراض نمودند من غیر شعور بوده، و اگر مستشعر بودند و ادراك می نمودند که آن اعتراضات بر حقّ وارد است

ابداً به اعتراض مشغول نمی شدند. و به همین جهت لازال مظاهر نفی بر مظاهر اثبات [۲۰۷] وارد آورده اند آنچه قلم و لسان از ذکر و بیانش حیا می کند.

و زود است که آنچه اخبار فرموده واقع شود چه که به اعراض و اعتراض تنها کفایت ننموده و نخواهید نمود. جمال قدم می فرماید: ای اصمّ وجود، يك نغمه از نغمات ورقاء ظهور قلم ذکر می نمایم که لعلّ فی الجملة ادراك نمائی، و اگر تو ادراك نمائی حقایق کلّ شیء اصغا نمایند و حجاب حیا را خرق نمایند و طراز ادب را از هیکل خود نیاندازند. و آن این است که به حرف حیّ و وحید اکبر - علیهما بهائی - می فرماید در حینی که از این ظهور اقدس سؤال نموده اند قوله - تکبر کبریاؤه -: فواللّٰدی تفرّد بالعرّ و الجلال و ذرء الأشياء لا من شیء بالمثال. يستحیی الیقین أنّ یوقن فیہ أو یسجد له، و يستحیی الدلیل أنّ یدلّ علیه لغیره. ترى لأعرفنک أو علی دونه تشهد لاستدلّن به علیه. lxxiv

ساذج قدمی را، که می فرماید یقین حیا می نماید از ایقان در او و سجده از برای او و دلیل حیا می نماید از آن که دلیل شود لنفس او، و تو بی شرم بی

حیا به تَضییع امر الله چنان قیام نموده که شبه آن در اکوان ممکن نه. قد شَقَّقَتْ بِأَنَامِلِ الشَّرْكِ حِجَابَاتِ الْحَيَاءِ وَ الْحَرَمَةِ. نَسْئِلُ اللَّهَ بِأَنْ يَشَقَّ حِجَابَكَ وَ يُظْهِرَ نَفْسَكَ الْخَبِيثَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ وَ يَنْزِعَ عَنْكَ رِداءَ السَّتْرِ وَ يَعْرِيكَ مِنْ أَثْوَابِ [۲۰۸] الْحُرْمَةِ وَ يَكْشِفَ لِعِبَادِهِ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لِمَنْ دَعَاهُ مُجِيبٌ. وَ اللَّهُ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، بِفَعْلِكَ إِضْطَرَبَ كُلُّ شَيْءٍ وَ شَقَّتْ سِتْرُ حِجَابِ الْعِصْمَةِ وَ تَزَلَزَلَتْ أَرْكَانُ مَلَأِ الْعَالِينَ.

قسم به محبوب امکان که من بعد حرمت هیچ مظهری از مظاهر الهیه را منظور نداشته و ندارید مگر نفوس مشرکه را. آن هم لِاجْلِ وسوس و ظنونی که در آن انفس مستور است. يك بيان ديگر از بيان منزل بيان خالصاً لوجه الرحمن القا می شود، که شاید نسیمی از رضوان کلمات الهی بر اهل اکوان مرور نماید و شاید از میامن آن انفس قدسیّه از خلف ستر و حجاب به عرصه شهود آیند و به مراد الله فائز گردند و به آنچه از قبل ذکر شده عامل شوند و این ایّام را غنیمت شمرند. و همچنین امثال آن نفوس آنقدر ادراك نمایند که به چه شأن حرمت این ظهور عند الله منظور بوده لعلّ از جسارت ممنوع شوند.

قوله - عزّ إعزازه-: فقد سمعتُ كتابك و إنّ ما فيه جوهرٌ لو لا ما فيه ما أجبتُك على ذلك القرطاس و لا حينئذٍ بأعلى ما قدّر في الإبداع. فما أعظم ذكر مَنْ قد سئلتَ عنه، و إنّ ذلك أعلى و أعزّ و أجلّ و أمتع و أقدس من أن يقدرَ الأفئدةُ بعرفانها و الأرواحُ بالسّجود له و الأنفسُ بشنائه و الأجسادُ بذكر [٢٠٩] بهائه. فما عظمتُ مسألتُك و صغرتُ كينونيَّتُك! هل شمسُ الّتي هي في مرايا ظهوره في نقطة البيان يُسئل عن شمس الّتي تلك الشّمس في يوم ظهوره سجّاد لطلعتها إنّ كانت شمساً حقيقيّةً، و إلّا لا ينبغي لعلوّ قدسها و سموّ ذكرها.

و لو لا كنتَ من واحدِ الأوّل لجعلتُ لك من الحدّ حيث قد سئلتَ عن الله الّذي قد خلقك و رزقك و أماتك و أبعثك في هيكلك هذا بالنّقطة البيان في ذلك الظّهور المنفرد بالكيان. فقلّ أولاً إذا أردتَ أنْ تخطرَ بعلمك ذكره "سبحان الّذي ذوالملك و الملكوت" تسعة عشر مرّة إلى أنْ يقول - عزّ ذكره -: و قد كتبتُ جوهرهً في ذكره و هو أنّه لا يُستشار بإشارتي و لا بما ذكر في البيان. بلى، و عزّته تلك الكلمة أكبر عند الله عن عبادة ما على الأرض إذ جوهرُ كلّ العبادة ينتهي إلى ذلك. فعلى ما

قد عرفت الله فاعرف مظهر نفسه. فإنه أجلّ و أعلى من أن يكون معروفاً
بدونه أو مستشيراً بإشارة خلقه. و إننى أنا أوّل عبدٍ قد آمنتُ به و بآياته.
و أخذت من أبكار حدائق جنّة عرفانه حدائق كلماته. بلى، و عزّته هو
الحقّ لا إله إلاّ هو، كلّ بأمره قائمون. lxxv

حال از این بیانات منزل بیان - جلّت عظمته - شأن مرایائی، که من دون
الله از برای خود حقّ [۲۱۰] فرض گرفته، و شأن معرضین و متعرضین را
ملاحظه نمائید. ساذج عزّی را که محبوب عالمیان، که به حرفی از او جمیع من
فی البیان خلق شده، به این احترام ذکر می نمایند که می فرماید: اگر تو از
واحد اوّل نبودی حدّ بر تو جاری می نمودم - حال قدری تفکّر نمائید که
مقصود از این تحدید کبری چه بوده به چنین نفسی. اگر فی الجملة صاحب
ادراک باشید از همین کلمات صیحه زنید و فریاد "واحسرتا علی ما فرطنا فی
جنب الله" برآورید. و حال آن که سائل خلاف ادب و احترام در عریضه
خود ذکر ننموده. به مجرّد سؤال این قسم تحدید فرموده اند که او و سایر
اهل بیان متنبّه شوند و از غیر نفس او از او سؤال ننمایند. چه که او بنفسه
دلیل خود بوده و به دون خود معروف نه.

چنانچه در آخر این توقیع می فرماید: هر نفسی که آن جمال قدم را به غیر عین او مشاهده نماید ابداً به او عارف نگردد. قوله - عزّ ذکره - : فاشهد بعین فؤادك و لا تنظر إليه إلا بعينه! فَإِنَّ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْهِ بَعِينَهُ يَدْرِكُهُ وَ إِلَّا يَحْتَجِبُ. إِنَّ أَرَدْتَ اللَّهَ وَ لِقَاءَهُ فَارِدَهُ فَانْظُرْ إِلَيْهِ. وَ هَمِچْنِینِ إِعْزَازاً لِنَفْسِهِ وَ إِظْهَاراً لَشَأْنِهِ در مقام دیگر می فرماید قوله - جلّ إعزازه - : أَلَا إِنَّهُ - جَلّ ذکره - يُعْرِفُ كُلَّ شَيْءٍ نَفْسَهُ. وَ إِنِّي أَسْتَحْيِي أَنْ أَقُولَ يَعْرِفُ كُلُّ شَيْءٍ نَفْسَهُ بِمِثْلِ مَا إِنِّي قَدْ عَرَفْتُ كُلَّ شَيْءٍ بِآيَاتِي [۲۱۱] إِذْ كُلُّ مَا تَجِدُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلْقٌ لَهُ وَ إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَ أَعْلَى مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ، بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُ بِهِ.

ملاحظه کن که به چه ادب و اعزاز در جمیع این بیاناتی که متعلق به ظهور بعد است ذکر می فرمایند. می فرماید که: او بنفسه می شناساند نفس مقدّس خود را به کلّ اشیاء و من حیا می کنم این که بگویم عارف می شود نفس او را کلّ شیء. اگر در این بیانات لسان رحمن اقلّ من آن تفکر نمائی و به فواکه طیبّه عرفان که در او مستور است مرزوق شوی، صنم وهم را، که

مصنوع ایادی ظنون است، شکسته به شطر قَدَم توجّه نمائی. ولکن بسیار بعید است که به این توفیق موفّق شوی، چه که جسارتت از حدّ گذشته. به حقّ نقطه وجود و جمال معبود که این عبد متحیر است از امثال شما. این کلمات ربّ اعلی و تو ذکر میرزا جمال و میرزا کمال استهزاء علی الله می نمائی. و همچو گمان نموده اید که حرمة الله مابین ناس به این کلمات ضایع می شود، چنانچه معرضین بالله به همین کلمات مفتریات بر جمال رحمن بسته. ولکن غافل از آن که نزد هر ذی بصری از همین کلماتی که مذکور داشته اید احقر و اشتر و ابعده از هر ذکر دون خیری بوده و خواهید بود. هر ذی شأنی از شئون امثال آن انفس مشرکه احتراز جوید و هر ذی قدری [۲۱۲] از هتک حرمتی که نموده اید به خدا پناه برد.

و همچنین از این بیانات مذکوره ثابت و محقق که دون نفس مقدّسش دلیل او نبوده و نخواهد بود، و سؤال از دون او لِعرفان نفس او لم یزل مردود بوده و خواهد بود. و هر نفسی اراده نماید به آن سازج غیب عارف شود باید به نفس او بما یظهر من عنده عارف گردد، نه به کلمات قبل و بعد. فو الذی نفسی بیده، اوراد منیعه احدیه در روضه این کلمات الهیه مشهود و اثمار معارف جنیه از سدرات کلمات مرقومه موجود. ولکن دون صاحبان بصر و

شامه و ذائقه احدي را از آن قسمتی نه. و اليوم احدي از اهل بصر و ذائقه و فؤاد مذکور نه إلاّ اهل البهاء الذين نور الله وجوههم بأنوار جماله و قدّسهم عمّا سواه و عرفهم ما اضطربت عنه القلوب و إستقرّهم فى ظلّ سدره أمره و إنقطعهم عن العالمين.

و حال چون اهل بیان به غیر رضاء الله ساینند و در تیه وهم سالک و از مقصود الله و آیاته محروم، چنانچه نوشته که این اسم مبارك اعظم اقدم ابهى در کجای بیان و به چه عبارت است، لذا این عبد از مقرّ اقصى و سدره منتهی که مقام (إعرفوا الله بالله)^{lxxvi} است، تنزل نموده و به ارض تحدید که مقام ذکر و اشارات است ناظر، که شاید آنچه در این مقام این عبد [۲۱۳] مذکور دارد بپذیرند و به حبل کلمات الهی از غرقاب فانی نجات یافته به عرصه نورانی باقى خرامند.

این که نوشته تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین و یا به جهت اسم بهاء، اولاً بگوئید که حضرت اعلى - روح ما سواه فداه -، که خود را به "ذکر" نامیده و جمیع اسماء حسنی را به نفس مبارك خود راجع فرموده، به چه دلیل تصدیقش نمودید و به چه برهان موقن و مدعن گشتید، به همان دلیل و برهان حال هم ناظر شوید. جمیع اسماء و ملکوت آن به قول مظهر

ظهور خلق شده و می شوند و کل طائف حول، ولكن إنك لا تعرف و تكون من الغافلين. می فرمایند: آنچه در بیان ذکر اسماء حسنی شده کل مقصود ظهور بعد بوده و خواهد بود. و همچنین آنچه ذکر "خیر" که در بیان نازل شده در حقیقت اولیه مقصود ظهور بعد بوده، و در حقیقت ثانویه اول مؤمن به او.

اليوم به نصّ نقطه بیان نفوسی که از این امر بدیع معرضند از رداء اسمیه وصفیه محروم و کلّ از بهائم بین یدیّ الله محشور و مذکور. قل: مُت بغیظك، يا أيّها الذی تُنکر هذا الفضل و تموت حين إستماعه! إنّه قد ظهر بالحقّ و يطوف في حوله مظاهر الأسماء و ملکوتها، ثمّ حقائقها و مسمّياتها لو أنت من العارفين. و إنّه [۲۱۴] لن يحتاج إلى غيره و لا بأسماء التي كانت بينكم، بل كلّ محتاج إليه و كلّ من فضله لمن السائلين. إذاً ينوحنّ کینونات الأسماء من ظلمك و فعلك و يستعیدن بالله منك و من أمثالك، و يقولنّ مخاطباً إليك: يا أيّها الغافل، إنّنا خلّقنا و بُعثنا بأمرٍ من لدى الله المقتدر العزيز القدير و نكون خادماً لحضرتة و طائفاً حول بابہ و مفتخراً بنسبتنا إليه. و هو قد كان غنياً عنا إنّ أنت من المستشعرين. و إنّك لما إشتعلت بنار الحسد و البغضاء ما رضيت بأنّ الذی خلّق بأمره ملکوت الأسماء ينسب إلى نفسه

إِسْمًا مِنْهَا. وَ هَذَا مِنْ ظَلَمَ الَّذِي مَا ظَهَرَ شَبْهَهُ فِي الْإِبْدَاعِ. وَ إِذَا يَنْوَحَنَّ قِبَائِلُ
مَدَائِنِ الْبَقَاءِ مِنْ ظَلَمِكُمْ، يَا مَلَاءَ الْمَغْلِينَ.

قُلْ: إِنَّهُ هُوَ الَّذِي يَفْتَخِرُ الْأَسْمَاءَ بَعْدَ مَنْ عِبَادَهُ لَوْ تَنَسَّبَ إِلَيْهِ أَوْ يَسْمَى بِهَا وَ
إِنَّكَ مَا إِسْتَشَعَرْتَ فِي نَفْسِكَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُبْعِدِينَ. قُلْ: تَاللَّهِ إِنِّي لَعَلِّي فِي
مُلْكُوتِ الْبَقَاءِ وَ مُحَمَّدٌ فِي جَبْرُوتِ الْأَسْمَاءِ، ثُمَّ الرُّوحُ فِي مَدَائِنِ الْبَقَاءِ، ثُمَّ
الْحُسَيْنُ فِي هَذَا الظُّهُورِ الْكَبِيرِ. وَ لَنَا أَسْمَاءُ أُخْرَى فِي مَمَالِكِ الْقَدَمِ الَّتِي مَا
إِطَّلَعَ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ الْفَرْدُ الْعَالَمُ الْخَبِيرُ. مُتَّ بَغِيظُكَ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ! إِنَّ شِرَافَةَ
الَّتِي قَدَّرْتُ لِلْأَسْمَاءِ إِنَّهَا كَانَتْ لِنَسَبَتِهَا إِلَى نَفْسِي الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. وَ مَا إِرْتَفَعَ
إِسْمٌ فِي الْمُلْكِ [٢١٥] إِلَّا بِتَوَجُّهِهِ إِلَى شَطْرِي الْمُقَدَّسِ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ. فَوَ
نَفْسِي، كُلُّ إِسْمٍ خَيْرٌ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِي وَ كُلُّ ذِكْرٍ بَدِيعٌ يَنْتَهِي إِلَى جَمَالِي إِنَّ
أَنْتَ مِنَ الْمَوْقِنِينَ.

وَ لَوْ تَسْمَى دُونِي بِكُلِّ الْأَسْمَاءِ لَنْ يَصْدُقَ عَلَيْهِ، بَلْ إِنَّ حَقَائِقَ تِلْكَ الْأَسْمَاءِ
يَلْعَنُكَ حِينَ الَّذِي تَخْرُجُ مِنْ فَمِكَ وَ يَفْرَنُ مِنْكَ وَ يَرْجِعَنَّ إِلَى مَقَرِّ الْأَقْصَى،
هَذَا الْمَقَامُ الْمُقَدَّسُ الْمَمْتَنَعُ الرَّفِيعُ. إِنَّكَ لَوْ تُسْمَى الظُّلْمَةُ نُورًا هَلْ يَصْدُقُ ذَلِكَ
الْإِسْمُ عَلَيْهَا؟ لَا فَوَ رَبِّ الْعَالَمِينَ! أَوْ تَسْمَى الْخَزْفُ بِاللُّؤْلُؤِ هَلْ يَنْبَغِي هَذَا
الْإِسْمُ لَهُ؟ لَا فَوَ رَبِّكَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ! أَتَعْتَرِضُ بِالَّذِي كُلُّ الْأَسْمَاءِ سَجَّادٌ لِطَلْعَتِهِ

و لن يتحرّكن إلا بإذنه و لن يستضيئَنَّ إلا ببهائه المشرق المتعالى المقدّس
اللائح المنير. خَفَ عن الله و لا تتبّع هويك و لا تتعرّض بالذى قدّسه الله عن
كلّ إسم و رسم، ثمّ عن كلّ ذكر و بيان و جعله بنفسه مُدلاًّ لنفسه و بذاته
معتزفاً لذاته العزيز المنيع.

إنّ ربّك قد خلق ملكوت الأسماء كخلق كلّ شىء بقوله "كُنْ" فَيَكُونُ لو
أنت من الناظرين. و لو يشاء ليرجعها إلى عدم البحث و إنّّه لهُو المقتدر على
ما يشاء و إنّّه لهُو العليم الحكيم. إسمع قولى و تُب الى الله الذى خلقك
لعرفان نفسه و لا تجادل بأمره بعد ظهوره و لا تكن من المغلّين! طهّر قلبك،
ثمّ أذّنك لِتسمع نغماتِ الله من لسانه الأطهر الأنور الصادق [٢١٦] الأمين!
هل تظنّ بأنّ غيره يقدر أنْ يأتى بمثل ما أتى؟ لا فو نفسه المهيمن القيوم! أو
دونه يقدر أنْ يتكلّم تلقاء الوجه؟ لا فو جماله العزيز المحبوب! إنّّه لن يشتبه
بدونه و ما يظهر منه ليكون مقدّساً عن كلّ ما ظهر فى العالمين لو أنتم
تعلمون.

قل: إنّّه مرّةً يُسمّى نفسه بكلّ الأسماء و مرّةً ينزّهها عنها و عن كلّ ما حُلِقَ
بين السّموات و الأرض و عن كلّ ما كان و ما يكون. قل: كلّ الأمور فى
قبضته. يفعل ما يشاء بأمره، و مَنْ قال "لَمْ" و "بِمَ" فقد كفر بالله المقتدر

المهيمن القيوم. خَفَ عن الله و لا تَتَّبِع سبيل أَوَّل مَنْ أَعْرَضَ بالله. تجنّب منه،
ثُمَّ أَسْتَغْفِر رَبَّكَ لَعَلَّ يَهَبَ عَلَى حَقِيقَتِكَ مَا يَذْهَبُ بِهِ رَوَائِحُ هَوْلَاءُ و إِنَّهُ لهُوَ
الْغَفُورُ الْعَطُوفُ. إِنْ سَمِعْتَ فَلِنَفْسِكَ و إِنْ أَنْكَرْتَ و أَعْرَضْتَ فَعَلَيْهَا. فَإِنَّ
رَبَّكَ الرَّحْمَنَ لَغَنَى عَمَّا فِي الْأَكْوَانِ و إِنَّهُ لهُوَ الْمُقَدَّسُ الْمُتَعَالَى الْعَزِيزُ الْمُحْمَدُ.

بدان که آنچه لفظ بهاء در کلمات الله بوده به جهت هیکل معین مشخص
مشهود ظاهر واضح نازل شده. و کلّ رحمت الیوم از برای کسی است که
مؤمن باشد به او، و جمیع نعمت از برای نفوسی است که به او موقن
نشوند و معرض گردند. بلکه آن اسمائی را، که درباره اوّل مُعرض شنیده و به
او راجع کرده، جمیع مخصوص این ظهور بوده، و معرضین من حیث لا
یشعر [۲۱۷] تحریف نموده اند. و نیست این ظلم مگر از آن اصل شجره
اعراض و فساد.

و از اینها گذشته اگر ذکری از این ظهور در بیان نباشد به زعم تو و
مرشدینت و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور
دارد؟ می فرماید: من به همان حجت نقطه اولی ظاهر شده ام، بل اعظم لو
أنتم تشعرون. و والله الذی لا إله إلاّ هو که ابداً دوست نداشته اند که جز به
نفس ظهور و آیات منزله احدی در اثبات امرشان استدلال نماید. بلی، این

سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید بینه من اسم من است، فتعالی من ذلك. بینه نفس ظهور بوده و خواهد بود و من دونه ما ظهر من عنده و نزل من لدنه. و این است آن حجّتی که جمیع انبیا و رسل به آن مبعوث شده اند. و مَنْ أَعْرَضَ فَقَدْ أَعْرَضَ عَنِ اللَّهِ بَارِئُهُ وَ كُفْرَ بآيَاتِهِ وَ كَانِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنْ قَلَمِ اللَّهِ عَلَى اللَّوْحِ مَذْكُورًا.

و خود نقطه بیان هم - روح ما سواه فداه - جز به آیات استدلال نفرموده اند، چنانچه در مجالس عدیده ایشان را حاضر نمودند و برهان طلبیدند، جز به آیات از آن مکمن اسماء و صفات ظاهر نشد. و هر يك از عباد هم که طلب حجّت و برهان نمودند جواب صادر که: به آیات الهی ناظر باشید. چه که حجّت لم یزل آیات الله بوده و کلّ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ را همین [۲۱۸] حجّت کافی است. و در این ظهور اعظم اکثری از ناس آنچه خواسته اند مشاهده نموده اند، چه از آیات منزله الهی که احدی شبه آن ندیده و چه از بیانات علمیّه و خوارق عادیّه. مع ذلك به حقیقت و ذات و کینونت و نفس نقطه اولی کافر شده اند و شاعر نیستند. تازه ذکر اسماء مذکور می دارید. لازال ناس از سلطان معلوم معرض بوده اند و به موهوم انفس خود مقبل.

این که نوشته: اگر به جهت مسمای بعینه و شخص به خصوص است در کجای بیان و به چه عبارت است؟ لذا خالصاً لوجه الله این عبد بعضی آیات منزله، که از سماء مشیت علیّ اعلی در این اسم مبارک اعزّ اقدم و ظهور امنع اقدس نازل شده، ذکر می نمایم. اگر چه والله الذی لا إله إلاّ هو هرگز جمال ابهی جز آیات منزله، که از سماء احدیت نازل است، حجت و میزان امر نفرموده اند. اگر چه همین کلمات را اعتراضاً علی الله ذکر نموده و ابداً مقصودت فهمیدن نبوده، لذا این عبد هم اتماماً لحجة الله بعضی کلمات منزل بیان را ذکر می نمایم. و إنّک لو لم تهتدی بها، کما ما إهتدیت من قبل، لعلّ یهدی بها عبداً آخرون. اگر چه حجت نفس او بوده ولیکن می خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می فرماید: (وَ إِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ [۲۱۹] لَمْ یُؤْمِنُوا بِهَا) lxxvii و در مقام دیگر قوله تعالی: (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ کَلِمَةُ رَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ وَ لَوْ جَاءَتْهُمْ کُلُّ آیَةٍ حَتَّى یَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِیمَ). lxxviii

چه که شمس مشرق و به صد هزار اشراق و انوار مضیء، و نقطه بیان هم در جمیع الواح می فرماید او را به خود او بشناسید و به آیات او، و فی الحقیقة بر کلّ نفوس حرام است که به غیر نفس اقدس امنع و ما یظهر من

عنده به او استدلال نمایند. ولکن این عبد این ارتکاب را حمل می نماید و از سلطان قدم چشم عفو داشته و دارم. و اگر این عبد بخواهد آنچه در این فقره که خواسته ذکر نماید، الواح کفایت نکند چه که لا یُحصی از جبروت بقا نازل. لذا به چند فقره اکتفا می رود و آن این است:

قوله - عزّ کبریائه -: و إنّ بمثل ذلك نزلنا القرآن من قبل ولکنکم کنتم عن مرادی محتجبون. ذلك ما طاف اللیل و النهار علیه ثمانية واحد و أنتم به فی العبادة تتوحدون و کنتم عن سرّه بعد ما قضی لمحتجبون. ذلك میزان الهدی فی البیان. أنتم به مؤمنون إلى حين ما یشرق شمس البهاء. ذلك ظهور الله، إنّ تعملنّ به لمؤمنون و أنتم فی الرّضوان خالدون، و إلاّ أنتم فانیون. lxxix

و الیوم ظهور الله ظاهر و شمس بهاء از افق اعلی مشرق و مضیء و معرضین فانی و معدوم صرف، چنانچه مشاهده می نمائید، لو تكوننّ [۲۲۰] من المنصفین. كذلك كان حیاً فی الأفق الأبهی لو أنتم تقدرون أن تكوننّ من السّامعین أو تكوننّ من النّاطرین. أقسمك بالله الذی أنطق كلّ شیء بثناء نفسه که بعد از این کلمه محکمه و آیه متقنه و این ظهور عزّ ربانیّه دیگر از

برای نفسی مجال اعراض و یا توقّف مانده؟ لا فو نفسه الحقّ لو أنتم تعلمون.
 در مقام دیگر می فرماید قوله - جلّ إجلاله و عزّ إعزازه - : مِنْ أَوَّلِ مَا
 تَطْلُعُ شَمْسُ الْبَهَاءِ إِلَى أَنْ تَغْرِبَ خَيْرٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَنْ كُلِّ اللَّيْلِ إِنْ أَنْتُمْ
 تُدْرِكُونَ. مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لِيَوْمٍ إِذْ كُلُّ لِقَاءِ اللَّهِ، ثُمَّ رِضَائِهِ
 يَعْمَلُونَ. lxxx

بصر اطهر باید تا به منظر اکبر ناظر شود و معنی کلمات الهی را ادراک
 نماید. بشنو نداء سلطان بیان را که به کمال تصریح ظهور بعد از ذکر فرموده
 اند، که لعلّ آن هیاکل اضلال بعد از ظهور توقّف ننمایند و شبه و مثل و
 نظیر برای مظهر توحید نبینند. چه که توحید ذات محقق نشود مگر به مظهر
 ظهور، و تنزیه الهی از اشباح و امثال مبرهن نگردد مگر به مظهر ظهور. و
 اگر از برای مظهر ظهور شبه و ندّ و مثلی ملحوظ گردد تنزیه ذات قدم از
 مثلیّت معین نگردد و تقدیس نفسش از اثنیّت محقق نیاید. فاستحی عن
 الله و لا تجعل له شريكاً في الملك. [۲۲۱] إِنَّهُ كَانَ وَاحِداً فِي ذَاتِهِ وَ كَانَ اللَّهُ
 عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيداً. و در این مقام می فرماید قوله - جلّ کبریائهِ - : و لقد

قُرْبُ الزَّوَالِ وَ إِنَّكُمْ أَنْتُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ لَا تَعْرِفُونَ. وَ مَنْ يَكُنْ لِقَائِهِ ذَاتَ
لِقَائِي لَا تَرْضِيَنَّ لَهُ مَا لَا تَرْضَى نَفْسٌ لِنَفْسٍ. lxxxix

مع ذلك کلّ از حدود خود تجاوز نموده و به وصایای الهیّه اعتنا نمودند و
راضی شدند آنچه را که یهود از برای روح راضی نشد و همچنین امت فرقان
از برای نقطه بیان راضی نشده. و این نیست مگر از جهل و عدم بلوغ، و
اگر تا حال نشنیدی حال بشنو و از حقّ شرم نما! از شمال ضلالت به یمین
هدایت راجع شو! عنقریب تو و امثال تو و آنچه به آن تکلم نموده اید فانی
خواهید شد، چنانچه الیوم فانی هستید. چه که هر نفسی که بین یدی الله
مذکور نیست کلّ اشیاء بر فنای او شهادت می دهند. طَهَّرْ نَفْسَكَ عَنْ
الدُّنْيَا وَ لَا تَقُلْ مَا لَا عِلْمَتَهُ وَ لَا تَذْكُرْ مَا لَا عَرَفَتَهُ. فَاعْرِفْ حَدَّكَ وَ مَقْدَارَكَ
وَ لَا تَجَاوِزْ عَنْ شَأْنِكَ!

تصریح می فرمایند که ظهور شمس در قطب زوال نزدیک است و شما آن روز
را نمی شناسید و ادراک نمی نمائید، چنانچه ادراک ننموده اید و عارف نگشته
اید. و ابداً آن جمال قدم در ذکر ظهور بعد جز تصریح بیانی نفرموده اند.
بر خلاف کتب قبل که جمیع به اشارات [۲۲۲] مُعْضَلَه ذکر فرموده اند،
انامل قدرت در ظهور ستّین جمیع آن حجبات را خرق نمود و ذکر ظهور بعد

را در جمیع بیان تصریحاً من غیر تلویح فرمود. امری را که به بصر عباد و درایتهم گذارده این است که در قُرب و بُعد آن مختلف ذکر فرموده اند. اگر چه در باطن جمیع کلمات مختلفه به نقطه واحده راجع و ابدأً اختلافی ملحوظ نه، ولکن همین قدر که بر حسب ظاهر فی الجملة مختلف ذکر شده جهت امتیاز بوده، چنانچه در مقامی ذکر "مستغاث" فرموده اند. و در مقامی می فرمایند که به مستغاث نمی رسد و امید است که از قبل کلمة الله مرتفع گردد. و در مقامی می فرماید چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله، هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت نمایند. و در مقامی می فرمایند که این حین اگر بخواهد ظاهر شود مختار بوده و لیس لأحدٍ أَنْ یقول "لَمْ" و "بِمَ". و به یکی از حروفات که سؤال از آن ظهور اعظم نموده می فرماید شاید تو لقای او را ادراک نمائی. و همچنین لوحی از سماء مشیت نازل و فرموده اند در مکتب خانه ظهور بعد ملاحظه فرماید.

و این اختلافات ظاهریّه قولیّه کلّ به کلمه محکمه رفع می شود. و تحذیر بلیغ می فرمایند که در حین ظهور آن جوهر مقصود بما نَزَّلَ [۲۲۳] فی البیان ناظر نباشید، بلکه به نفس ظهور و ما یَظْهَرُ مِنْ عِنْدِهِ ناظر باشید. و بر صاحبان بصر معلوم بوده که قبل و بعد و قرب و بُعد در ساحت حقّ نبوده

و نخواهد بود، چنانچه زمن اوّلین و آخرین را اگر بخواهد در يك آن مبعوث فرماید قادر بوده و خواهد بود، چه که این حدودات در خلق مذکور، چنانچه خمسين الف سنه قیامت در ساعتی منقضی شد.

ای بی هوشان خمر جهل و غفلت، تا کی در ظلمات سالکید و به هوای نفس عامل؟ دل از تحدیدات بشریّه بردارید و به مقرّر سلطان احدیّه ناظر شوید که شاید به مقام (إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ)^{lxxxii} وارد گردید و از "چون" و "چرا" فارغ آئید. از شمس سؤال ننمائید که "اسمت چي است و دلیل ضیائت چه؟"

ای بی بصر، دلیل اشراقش اشراقش و برهان ضیائش ضیائش بوده و خواهد بود. بشنو کلمه علیم خبیر را که تصریحاً اخبار فرموده که در این ظهور قدس صمدانی کلّ هالك إلاّ الذینهم تمسّکوا بفُلك القدم فی هذا الظهور الأعظم و إنَّهم لأهل سفينة القدس عند الله المقتدر العلیّ العظیم. و مَنْ تمسّک بهذا الفلك فقد نجى و مَنْ أعرض فقد غرق. و إنّ هذا لتنزيل من لدن علیم خبیر. قوله - جلّ إجلاله و عظم إستقلاله - : یا ملاء الأنوار، [۲۲۴] إنا نحن تالله الحقّ ما ننطق عن الهوى و ما نزل حرفاً من ذلك الكتاب إلاّ بإذن

الله الحقّ. اتّقوا الله و لا تشکّوا فی أمر الله فإنّ سرّ هذا الباب مستوراً تحت عَماء السّطر و مرقوماً ما فوق حجاب السّتر بأيدي الله ربّ السّتر و السّطر. و لقد خلق الله فی حول ذلك الباب بحوراً من ماء الإکسیر محمّراً بالدّهْن الوجود و حیواناً بالثمرة المقصود. و قدّر الله له سفناً من یاقوتة الرّطبة الحمراء و لا یرکب فیها إلاّ أهل البهاء بإذن الله العلیّ. و هو الله قد کان عزیزاً و حکیمّاً. هنالك یحمل عرش الله ملئکة العماء فی الأنفس الثّمان. و قد کان الحکم فی أمّ الکتاب مشهوداً. فسوف یعرضون المجرمون علی الرّحمن فی حول العرش علی الحقّ بالحقّ رمزاً. lxxxiii

اگر ادراک می داشتید به همین آیات منزلات که در قیوم کتب نازل شده، جمیع در سبیل این ظهور کلّیه الهیّه جان ایتار می نمودید، ولكن اخذ شعور از امثال آن نفوس کلّ شده بما اکتسبت ایدیکم. لذا از فیوضات رحمن و نیسان حکمت حضرت سبحان در این ربیع روحانی و سلطان فصول و ایّام الهی محروم گشته اید و از رضای ملّیک علاّم دور مانده اید و در تیه شهوات و روضه اشارات مثل حیوانات به چریدن مشغول. باری الیوم جز راکبین این فُلك عزّ صمدانی احدی عند الله [۲۲۵] مذکور نه. این نفوسند که اقلّ از

کبریت احمزند. و زود است که مشاهده نمائی که اکثر از ناس من حیث لا
یشعر در غمرات بحر جهل و اعراض مستغرق شوند و از فلك الهی محروم
مانند إلاّ عدّة معدودات. دیگر تا چه زمان اریاح فضلیّه به وزیدن آید و بر
هیاکل مردگان نفس و هوی مرور نماید و ایشان را حیات بخشد و به شطر
احدیّه متوجّه سازد.

و بعد که می فرماید حمل می نماید عرش پروردگار را ملئکه عماء در انفس
ثمانيّه، همان برهانی است واضح که اهل بیان موقن به این ظهور نشوند إلاّ
قلیل، چنانچه به ثمانیه ذکر فرمود، چه که در اوّل هر ظهور چنین بوده،
تخصیص به این ظهور نداشته و ندارد. و مقصود از عرش در این مقام امر
الله بوده و خواهد بود، و کلمه الله بوده و خواهد بود، و اوّل ما یتفوّه به
لسان الله بوده و خواهد بود. و آن کلمه ای است که به فزع آیند از او کلّ
من فی السّموات و الأرض و منصعق شوند کلّ من فی جبروت الأمر و
الخلق. و آن کلمه ای است که به "ثقل اکبر" نامیده شده در الواح الله و هر
نفسی قابل حمل آن نه. و آن کلمه ای است که بعد از ظهور آن کلّ قبایل
به نوحه آیند و ارکان کلّ شیء متزلزل شود. و احدی قابل حمل این عرش نه

مگر ملائکه عماء که به اعانة الله این امانت اکبر را حمل نمایند و به قبول آن [۲۲۶] هیاکل امر الله ظاهر شود و کلمه ابدع اعظم تنطق فرماید.

و در يك مقام عرش نفس ظهور است که ما بین ناس مشهود، چه که آن آیه توحید و جوهر تفرید در مقرر خود واحد بوده و احدی با او نه. (کان الله و لم یکن معه من شیء.)^{lxxxiv} در آن مقام عرش نفس ظهور است و ملائکه ثمانیه مدلّین بر این اسم مبارک ابدع امنع، چنانچه عددش با عدد بهاء من غیر همزه مطابق. و در حقیقت اولیّه حامل آن عرش جز نفس مقدّسش نه.

عرش او را این زمان جز ذات او می نیارد حمل، این از من شنو

و این فرد از اشعاری است که از لسان ابدع احلی در عراق جاری.

و در مقام دیگر عرش اوّل من آمن است و اوّل من حضر و اوّل من بُعث و اوّل من حمل. او است اوّل خلق و اوّل ناطق و اوّل بصیر و اوّل سمیع و اوّل عارف و اوّل موقن و اوّل خبیر. و سمع او باب سمع الهی است از برای کلّ وجود، و هر سمعی به آن باب داخل نشد از اهل سمع نیست و عند الله اصمّ مذکور. و همچنین بصر او باب بصر الهی است از برای کلّ نفوس. و همچنین علم او باب علم الهی است در ما بین بریّه او. و همچنین قدرت او

باب قدرت صمدانی است و لسان او باب لسان الهی و قلب او باب قلب الهی و عرفان او باب عرفان الهی. و به قول [۲۲۷] او ظاهر می شود آنچه مستور بوده، و به طلب او کوثر حیوان افاضه می شود، و به توجّه او سبحانه رحمت رحمانی اعطای فیض نماید، و به استماع او کلمه الهیه از مخزن علم احدیه ظاهر شود. اگر قدری به شعور آئی و به همین فضل و عنایتی، که به ذکر اوّل و کلمه اوّلیه و درّه اولی و رکن قضاء و مستسرّ عماء عنایت شده، بر عنایت و رحمت و کرم و فضل حقّ فی الجملة مطلع می شوی.

باری کور را با بصیر مشابھتی نبوده و کر را با سمیع مناسبتی نه. در این آیه منزله معانی لانهایه مستور، ولکن تا تشنه سلسبیل معانی یافت نشود ساقی احدیه کأس معنویه باقیه بذل ننماید. و ملاحظه کن که به چه تصریح احوال معرضین و مجرمین در کتاب الهی نازل شده و معنی آیه منزله مبارکه مشهود گشته، و آن مجرمین از اهل بیان بوده و خواهند بود. و آنچه ضرّ بر جمال رحمن وارد شود از اهل بیان وارد خواهد شد، چنانچه به نقطه بیان وارد نشد مگر از اهل فرقان. ولکن فو الله الذی لا إله إلاّ هو که بر این سازج قدم در کلّ حین وارد شده آنچه بر احدی وارد نشده. و اگر اهل بیان بصیر بودند

همان آیه مبارکه إِنِّی أَنَا حَیٌّ فِی الْأَفْقِ الْأَبْهَى^{lxxxv} کَلَّ را کفایت می نمود و همچنین کَلَّ مَن فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ را.

روحي لنفسه الفدا! ما قَصَّرَ [۲۲۸] فِی نُصْحِهِ أَهْلَ الْبَيَانِ وَ تَبْلِيغِهِ إِيَّاهُمْ. در هیچ عصر و عهدی ظهور قبل به این تفصیل و تصریح ظهور بعد را ذکر ننموده، چنانچه جمیع شاهد و گواهد لو أَنْتُمْ تُنْصِفُونَ. بشنو ذکر این عبد را و از ظلمات فوق ظلمات خود را نجات ده و از برای دو روزه فانیه خود را مستحقّ عذاب لانهایه منما و در دین الله و امره به تحریف مشغول مشو. نیکو است این فرد در این مقام:

گرد دین به هر صلاح تن به بی دینی متن تخم دنیا در فضای دین به
مکاری مکار^{lxxxvi}

جمیع آیات منزله را منتهی به این کلمات ابداع امنع اقدس اعلی، که از سماء عزّ نقطه اولی نازل شده، می نمایم که شاید نفحات قدسش قاصدان حرم رحمن و عاشقان جمال سبحان را معطر نماید. اگر چه امثال آن نفوس نفحاتش را نیابند ناظرّاً إلی نفوس المشتاقین ذکر می شود. قسم به ملیک آفاق که هر سمعی استماع نماید به حیات بدیعه فائز شود و از اصغای کلمات ما سوی الله منقطع گردد، و هر قلبی ادراک نماید البتّه منبع علوم

نامتناهی الهیه شود. و اصرح از آن ممکن نه تا ذکر گردد، و ابین از آن از ملکوت لسان تا حال ظاهر نشده.

و چه قدر مشابه است این ذکر و ثنای نقطه اولی با حکایتی که از شیخ احمد مرفوع - علیه بهاء الله - مذکور است. چنانچه در سفری که به حج [۲۲۹] تشریف برده به حاجی محمد اسمعیل نامی ساکن در ارض صاد فرموده بودند: "سلام مرا به حضرت باب برسان!" و حضرت را به اسم مبارك ذکر فرموده بودند و مقصود جناب شیخ جز هدایت آن نفس و نفوس نبوده. آن شخص بعد از کلام حضرت شیخ متحیر شده که مقصود کی است و به چه جهت این کلمه طیبه از لسان مبارك ظاهر شده، تا آن که از سفر حج مراجعت نموده و سنین معدوده منقضی شده و حضرت اعلی به ارض صاد وارد شدند و ذکرشان مابین ناس مرتفع که شخصی پیدا شده و ادّعی بایّت نموده. آن وقت آن شخص متنبّه شده که مقصود شیخ چه بوده.

ولکن امثال شما از این بیانات واضحه لایحه مشرقه مضیئه متنبّه نشده و نخواهید شد. قوله - عزّ إعرازه - : أَنْتُمْ قَدَّامَ طَائِفَةٍ تَظْهَرُ فِيهَا النَّقْطَةُ لَا تَقْدَمُونَ، إِنْهُمْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ. قل: أَوْلَئِكَ خَيْرٌ مِّنْ عَلَى الْأَرْضِ. و لو علم

الله خيراً منهم فى الإيمان ليظهره منهم. أنتم إلى أبيه و أمّه و ما كان معه و
من آمن به من أولى قرابته من الله تسلّمون. أن أنتم تحسنّ بكلّ نفسٍ
لعلّكم تُدركون هذا قبل أن يظهر، و بعد ذلك أنتم ستدركون و تعلمون.
عليك، أن يا بهاء الله، ثمّ أولى قرابتك ذكرُ الله و ثناء كلّ شىءٍ فى كلّ
حين و قبل حين [۲۳۰] و بعد حين. lxxxvii

و مقصود نقطه بیان از این آیات آن که اراده فرموده اند که اصل ظهور را
معین فرمایند. حال ای بی انصاف، ملاحظه کن که به چه ادب امر فرموده
اند. به اهل بیان می فرمایند: شما قدام طایفه که آن نقطه اولیّه از آنها ظاهر
می شود تقدّم نجوئید. می فرماید: اگر از مؤمنین باشند، و به این بیان آخر
حبل انتساب منتسبین این ظهور که الیوم از حقّ مُعرضند منقطع، چنانچه
تصریحاً فرموده و می فرمایند: آن طایفه بهترین طوایف روی ارضند، چه که
اگر طایفه در ارض از آن طایفه بهتر بود هرآینه آن طلعت احدیّه و کینونت
الهیّه از آن طایفه ظاهر می شد. و امر می فرمایند که اهل بیان به اب و امّ
آن نیّر اعظم و همچنین ذوی قرابه او از کسانی که مؤمنند به او من قبل الله
سلام برسانند.

از احمقی ملاء بیان بعید نیست که بگویند اب و امی که حال موجود نه، سلام الهی به چه محلّ راجع می شود؟ ای بی بصران، همان حین که از لسان ربّ العالمین سلام نازل به مقرّش وارد، و این تأکید در بیان نظر به آن بوده که امری در ظهور واقع نشود که آن سازج قدم را محزون نماید. و بعد از این وصایای الهیه و آداب مذکوره و کلمات ممتنعه منیعہ نفس اقدس اطهر متوجّهاً [۲۳۱] إلى مقرّ الظهور و إلى ذوی قرابته ذکر و ثناء فرموده اند. فو الله به ملاحظتی این کوثر بیان از لسان رحمن جاری شده که اگر به قطره آن کلّ من فی السّموات و الأرض خالصاً لوجه الله فائز شوند، جمیع از آن خمر الهیه سرمست شده به شطر قدم توجّه نمایند و ما سواش را معدوم و مفقود و لاشیء محض مشاهده کنند.

به نصّ طلعت اعلی - روح ما سواه فداه - کلّ مأمور شده اند به ثناء و سلام در حین ظهور، ولکن احدی به آن موفّق نشده و نصح الهی را لغو شمرده اند و وصیتش را از قلب محو نموده. بلی، اگر به ثناء و سلام در بین یدی ملیک علام حاضر نشده اند، ولکن به سنان و سهام از کلّ اطراف هجوم آورده اند. و لله الأمر من قبل و من بعد و علیه یشی نفسه وذاته لو أنتم من العارفين. و چون احدی به این ثناء موفّق نشد که من قبل الرحمن

ابلاغ دارد، لذا کینونت سبحانی در این ظهور بدع رحمانی خود من قبل الله بر نفس خود ابلاغ ذکر و ثناء فرموده اند. قوله - جلّ ثنائه -: أن یا محبوب البهاء، بلّغتَ ذکركَ و ثنائک، ثمّ ثناء کلّ شیء من قبلك علی نفسی لیثبت قولک فی العالمین و یظهر آیاتک للعارفین. و إذا أقول: علیک، یا محبوب البهاء، ذکرُ الله و ثنائه، ثمّ ثناء أهل ملاء الأعلى و ثناء [۲۳۲] أهل مدائن البقاء، ثمّ ثناء أهل لجج الکبرياء، ثمّ ثناء العالمین فی کلّ حین و قبل حین و بعد حین و حین حین!

در این مقام از جبروت ابھی این کلمات ابداع احلی فی المناجات مع الله العلیّ الأعلى نازل: علیک، یا بهاء الله محبوب البهاء ذکر الله و بهائه، ثمّ بهاء أهل ملاء الأعلى، ثمّ بهاء أهل مدائن البقاء، ثمّ بهاء کلّ الأشياء، ثمّ بهاء نفسك لنفسک بنفسک، و بهاء هذا البهاء الذی ظهر لنصرک بین العالمین. فیا محبوب البهاء، فو عزّتک و جلالک، إنّک ما قصّرت فی تبلیغک عبادک و تدبیرک بریّتک و ما أردت فی کلّ ذلك إلاّ خضوعهم بین یدی سلطان أحدیّتک و الخشوع عند ظهورات أنوار وجهتک. فو عزّتک، یا محبوبی، إنّی أجد نفسی خجلاً عمّا بلّغته لظهوری بحیث ما تنفّست إلاّ بذكری و ما تکلّمت إلاّ لإثبات أمری و ما جرى من قلمک إلاّ ما کان فیهِ مقصودُ نفسك

ذكری و ثنائی. و فی كلّ شأنٍ ظهر منك ما يكون مُدلاًّ لنفسی و صریحاً فی ظهوری و حاكياً عن جمالی.

و مع ذلك كيف أذكرك، يا محبوبی، بعد الذی فو عزّتك لترادف القضايا و تتابع البلايا؟ لن أجد من فرصة لأبکی على نفسی و كيف [٢٣٣] ثناء نفسك العلیّ العظيم. كلّما أريد أن أثنيك بثناء أو أتقرب إليك ببدايع ذكرک يمنعني غلّ أعدائك و إعراض طغاة بريّتك بحيث لو ألّفتُ إلى اليمين أجدُ كتابَ السّجّين من أحد من خلقك و فيه ما إضطربت عنه أركان كلّ شيء، ثمّ أركان ملكوت أسمائك الحسنى. و كلّما أتوجّه إلى اليسار أجد كتاباً من الفجّار. و فيه ما صاحت و ضجّت و ناحت حقائق أصفياؤك و أفئدة أنبيائك بعد الذی إنّك أمرت ملأء البيان الذين يدّعون الإيمان بنفسك و الإقرار بفردانيّتك و الإذعان عند ظهورات أنوار عزّ وحدانيّتك بأن يكتب كلُّ نفس في كلّ واحد كتاباً في إثبات أمرک في هذا الظّهور الذی به أشرقت شمسُ العزّة و الإقتدار عن أفق سماء عزّ رحمانيّتك ليتذكّرّ به العباد و ينتظرنّ هذا النّبأ الذی بشرّتهم في كلّ ألواحك و زبرک و صحائف مجدک بقولک الحقّ مخاطباً ملأء البيان: و أنتم في كلّ واحدٍ كتاب

اثباتٍ لِمَنْ نُظِهَرَهُ بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ تَكْتُبُونَ لَعَلَّكُمْ يَوْمَ ظَهْرَهُ بِمَا تَكْتُبُونَ
لَتَعْمَلُونَ. lxxxviii.

وِإِنَّهُمْ، يَا إِلَهِي، نَبَذُوا أَحْكَامَكَ عَنْ وَرَائِهِمْ وَ نَسُوا مَا نَصَحْتَهُمْ بِهِ فِي
أَلْوَا حِكَ. فَيَا لَيْتَ كَانُوا قَانِعًا بِذَلِكَ، بَلْ كُتِبَ كُلٌّ وَاحِدٍ [٢٣٤] مِنْهُمْ كِتَابًا
إِحْتَرَقَتْ عَنْهُ نَفْسُكَ وَ حَقَائِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ أَكْبَادُ الْمُقَرَّبِينَ مِنْ أَحِبَّائِكَ وَ
الْمُقَدَّسِينَ مِنْ أَصْفِيَائِكَ. وَ إِنْتَشَرُوهُ فِي الْبِلَادِ لِيُضِيعَ بِهِ حَرَمَةُ اللَّهِ بَيْنَ بَرِيَّتِهِ وَ
عِزَّةِ اللَّهِ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ إِحْتِرَامِهِ بَيْنَ عِبَادِهِ. فَوِ عِزَّتِكَ، يَا مُحِبُّوبِي، مَا أَدْرَكَتْ
صَبَاحًا إِلَّا وَ قَدْ إِرْتَدَّ فِيهِ بَصَرِي إِلَى مَا إِحْتَرَقَ بِهِ كَبْدِي وَ إِضْطَرَبَ بِهِ نَفْسِي
وَ حُزْنٌ بِهِ قَلْبِي. وَ بِذَلِكَ بَكَيْتُ بَعْيُونَ سَرِّي وَ بَكَتْ بُكَايَى عَيُونَ الَّذِينَ
كَرَّمْتَهُمْ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ إِصْطَفَيْتَهُمْ مِنْ بَيْنِ خَلْقِكَ وَ جَعَلْتَهُمْ مَهَابَطَ وَحْيِكَ وَ
مَخَازِنَ عِلْمِكَ وَ مَظَاهِرَ أَمْرِكَ وَ مَطَالِعَ قُدْرَتِكَ وَ مَكَامِنَ إِلْهَامِكَ وَ مَشَارِقَ
شَمْسِ إِحْسَانِكَ.

وَ مَا أَدْرَكَتْ مِنْ مَسَاءٍ إِلَّا وَ فِيهِ قَدْ وَرَدَ عَلَيَّ مَا مَنَعَتْ بِهِ نَسَمَاتُ رَحْمَانِيَّتِكَ
عَنِ الْمُمَكِّنَاتِ وَ غَلَقَتْ بِهِ أَبْوَابَ فَضْلِكَ عَلَى وَجْهِ الْكَائِنَاتِ. فَوِ عِزَّتِكَ، يَا
مُحِبُّوبِي، صَرْتُ مُتَحَيِّرًا فِي أَمْرِي وَ إِذَا تَشَاهَدَنِي كَالْحَوْتِ الْمَتَبَلِّلِ عَلَى التَّرَابِ
وَ تَسْمَعُ صَرِيخَ قَلْبِي، يَا مَنْ بِيَدِكَ جَبْرُوتُ الْآيَاتِ. وَ كُلٌّ ذَلِكَ وَرَدَ عَلَيَّ بَعْدَ

الَّذِي دَعَوْهُمْ إِلَى شَطْرِ مَوَاهِبِكَ وَ أَلْطَافِكَ وَ عَرَفْتَهُمْ مَنَاجِ أَمْرِكَ وَ رِضَائِكَ
وَ أَمَرْتَهُمْ بِالْخُضُوعِ لَدَى بَابِ رَحْمَانِيَّتِكَ وَ الْوُرُودِ عَلَى فَنَاءِ عِزِّ فِرْدَانِيَّتِكَ. وَ
كَلَّمَا نَادَيْتَهُمْ، يَا [٢٣٥] إلهي، بِمَا أَهْمَتَنِي مِنْ بَدَايِعِ كَلِمَاتِكَ وَ جَوَاهِرِ آيَاتِكَ
قَامُوا عَلَى الْإِعْرَاضِ بِشَأْنٍ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ أَنْ يَحْصِيَهُ. وَ إِنَّكَ أَنْتَ أَحْصَيْتَهُ
بِسُلْطَانِكَ وَ عِلْمِكَ.

فَإِذَا، يَا مَحْبُوبَ الْبَهَاءِ وَ مَحْيَى الْبَهَاءِ وَ مَشَوِّقَ الْبَهَاءِ وَ ذَكَرَ الْبَهَاءِ وَ حَبِيبَ
الْبَهَاءِ، فَابْكِ عَلَى نَفْسِ الْبَهَاءِ! تَاللَّهِ إِنَّهَا قَدْ بَقِيََتْ فَرِيداً بَيْنَ خَلْقِكَ وَ وَحِيداً
بَيْنَ عِبَادِكَ وَ يَفْعَلُونَ بِهِ مَا يَرِيدُونَ وَ لَيْسَ لِي مِنْ نَاصِرٍ لِيَمْنَعَهُمْ عَنْ فَعْلِهِمْ أَوْ
يُطْرِدَهُمْ عَنْ حَوْلِ حَرَمِ قَدْسِكَ وَ سَرَادِقِ عِزِّكَ وَ إِجْلَالِكَ. فَلَكَ الْحَمْدُ فِي كُلِّ
ذَلِكَ وَ فِي كُلِّ مَا وَرَدَ عَلَى نَفْسِي فِي سَبِيلِكَ. وَلَوْ أَنَّ عِبَادَكَ نَزَعُوا عَنْ
هَيْكَلِي ثَوْبَ السَّرُورِ وَ رَدَاءَ الْبَهْجَةِ وَ الْعِزَّةَ وَ الْحَرَمَةَ، وَلَكِنْ أُعْطِيتَنِي بِفَضْلِكَ
مَا لَا يَقْدِرُ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيهِ أَحَدٌ وَ لَوْ يَجْتَمِعُ عَلَى خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ.
فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أُعْطِيتَنِي بِجُودِكَ، يَا مَحْبُوبَ قَلْبِي وَ مَقْصُودَ قُلُوبِ
الْعَارِفِينَ. وَ أَنَا الَّذِي بِحُبِّكَ لَنْ أَجْزَعَ مِنْ شَيْءٍ وَ لَوْ يَمُطِرُ عَلَى سَحَابِ
الْقَضَاءِ سِهَامَ الْبَلَاءِ. فَوَضُّتُ أَمْرِي إِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ وَ أَنْتَ حَسْبِي وَ

معینی و ناصری و بك إكتفیت عن الخلائق أجمعین. و الحمد لك إذ إنك أنت معبودی و معبود من فی العالمین.

و ای کاش مهلت می دادند که جمال ربّ العالمین بثناء [۲۳۶] الله و ذکره مشغول شود. فو الله فرصت آن که بر نفس خود نوحه نماید از ظلم مشرکین نیافته تا چه رسد به ذکر و ثنا. مع آن که نقطه بیان کلّ اهل بیان را امر فرموده که در هر واحد بعضی به بعضی کتابی مرقوم دارند و در آن کتاب یکدیگر را به بدایع ذکر این ظهور اعظم متذکر دارند، که ذکرى باشد آن کتاب لإثبات امر الله و تذکر آن نفوس تا آن که جمیع مستعدّ شوند از برای تصدیق و تسلیم در حین ظهور مشیّت اولیّه و کلمه جامعه و استواء کینونت قدمیه بر عرش رحمانیه، چنانچه فرموده قوله - عزّ ذکره - : أنتم فی کلّ واحد کتاب إثباتٍ لمن نُظهره بعضُکم إلى بعضٍ تکتبون لأنکم يومَ ظهوره بما تکتبون لتعملون^{lxxxix} - ولکن آنچه اهل بیان معمول داشته اند این است که مشاهده می شود. در رأس میقات و وعده الهیه کلّ الواح ردّیه بر جمال احدیه نوشته اند و بعضی به بعضی ارسال داشته اند و بعضی هم به ساحت عرش فرستاده اند. و از جمله کتاب سجّین آن نفس غافل است که

بین یدی حاضر شده. فَأَفَّ لَوْفَائِكُمْ، فَأَفَّ لِحَيَائِكُمْ، فَأَفَّ لَأَدَبِكُمْ، فَأَفَّ لِمَا
اِكْتَسَبْتُ أَيْدِيَكُمْ، يَا مَلَاءَ الْغَافِلِينَ!

ملاحظه نمائید، ای اهل بیان، که آن سلطان سریر تقدیر [۲۳۷] چه مقدار
تدبیر فرموده. بعینه مشابه آن که انسان طیور را نطق تعلیم می دهند، و والله
اعظم از آن اهل بیان را تعلیم فرموده اند. و اوقات مبارك را مصروف داشته
اند که مباد در حین ظهور احدی وارد آورد امری را که سبب حزن آن قلب
رقیق لطیف منیر شود. چنانچه در مقامی بعد از نصایح مشفقانه متقنه محکمه
می فرمایند قوله - جَلَّ إِجْلَالُهُ -: فَإِنَّ مِثْلَهُ - جَلَّ ذِكْرُهُ - كَمِثْلِ
الشَّمْسِ. لَوْ يُقَابِلُنَّهِ إِلَى مَا لَا نَهَايَةَ مَرَايَا كُلِّهِنَّ لَيَسْتَعْكِسَنَّ عَنْ تَجَلَّى
الشَّمْسِ فِي حَدِّهِمْ. وَ إِنْ لَمْ يُقَابِلْهُا مِنْ أَحَدٍ فَيَطْلُعَ الشَّمْسُ وَ يَغْرُبَ وَ
الْحِجَابُ لِلْمَرَايَا. وَ إِنِّي مَا قَصَرْتُ عَنْ نَصْحِي لَذَلِكَ الْخَلْقِ وَ تَدْبِيرِي
لِإِقْبَالِهِمْ إِلَى اللَّهِ رَبِّهِمْ وَ إِيْمَانِهِمْ بِاللَّهِ بَارِئِهِمْ.^{xc}

حال ملاحظه نمائید در آن بیان که فرموده اند در رأس هر واحد کتابی در
اثبات ظهور بعد مرقوم دارند چه تدبیر فرموده اند. و همچنین در این بیان که
می فرمایند اگر مرایای ما لانهایه مقابل شوند به شمس هرآینه تجلّی در حدّ

آن مرایا ظاهر، و اگر کلّ محتجب مانند شمس در کمال ضیاء و اشراق و انوار طالع و مشرق. چنانچه مشهود است به افاضه اش بر کلّ مرایا و انطباع کلّ از او بر قدرش نیفزاید. و همچنین اگر کلّ از او [۲۳۸] محتجب مانند نقصی بر او وارد نگردد. و تدبیر این بیان آن جمال رحمن این که اهل بیان در یوم ظهور و اشراق شمس معانی به مرایا متمسک نشوند، چه که وجود و عدم کلّ مرایا نزد آن شمس ممتنعه منیعه فی حدّ سواء بوده.

فيا ليتَ كان نقطةُ الأولى حينئذٍ و يشهد بأنّكم إنّخِذتم لأنفسكم مرایاً و جعلتموها ميزاناً لمعرفة الذی لولاه ما خلقت حقائقهنّ و کینوناتهنّ. و أسرفتم فی أمر الله علی شأن علّقتم تصدیقکم نفسَه بتصدیق مرایا المحتجبین. فویلُ لکم، یا معشر الظّالمین و الغافلین! مع این بیانات واضحہ لایحه و این تدبیرات محکمہ متقنه آن شمس عزّ احدیّه بعد از اتمام واحد اوّل و ظهور نیر آفاق، کلّ میثاق الله را شکسته به نفاق برخواستند و تدابیر و نصایح الهی را فراموش نمودند. کأنّهم إنّخِذوها هنزواً، فویلُ لهم بما إرتكبوا تلقاء وجه الله العلیّ العظیم.

و این که نوشته بودی که: اگر اوصاف نازله به جهت اسم بها است، این اسم از اسماء الله و تعریفات اسماء الله اختصاص به این اسم مبارک نداشته و إستهزاءً علی الله ذکر میرزا کمال و میرزا جمال نموده بودی و بذلك صرت من

أَوَّلَ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى فِطْرَةِ الْبَدِيعِ، ثُمَّ عَلَى الْخَلِيلِ [٢٣٩]، ثُمَّ عَلَى الْكَلِيمِ.
 تَالَهُ إِنَّكَ أَنْتَ أَوَّلَ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى الرُّوحِ، ثُمَّ إِسْتَهْزَأَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، ثُمَّ
 إِسْتَهْزَأَ بِعَلِيِّ حِينَ الَّذِي فَلَقَ فَجَرَ الْمَعَانِي وَ أَشْرَقَتْ شَمْسُ الْبَيَانِ بِسُلْطَنَةِ اللَّهِ
 الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. وَ كُنْتَ أَوَّلَ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى هَذَا الظَّهْوَرِ الَّذِي بِهِ ثَبَتَ كُلُّ مَا
 نَزَلَ فِي أَزَلِ الْآزَالِ وَ بِهِ إِسْتَعْرَجَ كُلُّ نَفْسٍ إِلَى مَعْرَاجِ الْحَقَائِقِ وَ دَخَلَ كُلُّ
 مَوْقِنٍ فِي رِضْوَانِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْمَحْبُوبِ. خُذْ قَلَمَكَ، يَا أَيُّهَا الْمُسْتَهْزَأُ بِاللَّهِ!
 تَالَهُ بِهِ نَاحَ قَلَمِ الْأَعْلَى، ثُمَّ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ. وَ كَلَّمَا إِرْتَكَبْتَ يَرْجِعُ وَ
 يَنْتَهِي إِلَى قَلَمِ أَوَّلَ مَنْ أَعْرَضَ بِاللَّهِ الْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْمَلِكِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. وَ إِنَّ
 حَقِيقَةَ قَلَمِهِ قَدْ فَرَّ عَنْهُ وَ حَضَرَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ ضَجَّ بِضَجِيجٍ بَكَى عَلَيْهِ كُلُّ
 مَا وَقَعَ عَلَيْهِ إِسْمُ شَيْءٍ وَ نَاحَ بَيْنَ يَدَيِ رَبِّهِ. ثُمَّ إِشْتَكَى مِنْ صَاحِبِهِ إِنَّ أَنْتَ
 مِنَ الَّذِينَهُمْ يَعْرِفُونَ.

حقیقت قلم معرض بالله در یومی از ایام بین یدی العرش حاضر و نوحه نمود
 به نوحه که اهل ملاء اعلی بر حال او گریستند. و عجب است که شما ناله
 و حنین کلّ شیء را در آن حین نشنیده اید و اصغا ننموده اید. و از آن یوم
 إلى حین جمیع مقدّسین و مقربین، ثمّ حقائق کلّ شیء به نوحه و ندبه و جزع
 مشغولند. در این مقام لازم شد که مناجات او را که بین یدی [٢٤٠] العرش

نمودہ ذکر نمایم، لعل نفوس مستعدہ از نالہ آن مظلوم بہ مظلومیّت محبوب امکان پی برند کہ بر آن جمال اقدس چہ وارد شدہ از ظلم ظالمان فتنہ بیان. و هذا ما ناجی به القلم ربّه و ربّ کلّ شیء و ربّ العالمین:

"سبحانک اللہم، یا إلهی و محبوبی! أنت الذی بأمرک إرتفع صریرُ قلم الأعلیٰ بین الأرض و السماء و به قضیت علی الألواح ما قضیت بعلمک المحفوظ و بأمرک المحتوم و بما أثبتت به علی اللّوح تظهر فی الإبداع ما قدر بمشیتک و قضی بإرادتک. اذاً، یا إلهی، إسمع نداء هذا القلم الذی بُعد عن شاطی قریک و لقائک و أبتلی بین أنامل أحد من أشقیاء خلقک. فو عزّتک، یا محبوبی! أکون خائفاً من سطوة قهرک و شئونات إنتقامک. اذاً تشهد إضطراب نفسی و تزلزل فؤادی و تبلیل جسدی بما جعلتنی مقهوراً بأنامل هذا المشرک الذی ما إستنشق روائح الإنصاف من رضوان عدلک و مواهبک و ما وجد نفحات الطّیب من قمیص فضلك و الطافک.

إذا، یا إلهی، فو عزّتک لو تأمرنی لأشقّ بطنه من قدرة الّتی قدّرت فی سرّی لعلّ بذلک تستریح نفسی و یسکن فؤادی، لانه إستعان منّی فی هتک حجاب عزّتک و حرمتک. و إرتکب ما إحترقت به أفئدة [۲۴۱]أصفيائك فی خباء مجدک و قلوب أمنائك فی غرفات عزّ تقدیسک و خیام قدس

تجريدك. أسئلك، يا محبوبى، بسلطانك، ثمَّ بِإِسْمِكَ و ظهورك و كبريائك بأنَّك
إِنْ لَا تَأْمُرْنِي بِمَا دَعَوْتُكَ بِهِ خَلِّصْنِي عَنْ هَذَا الْخَبِيثِ وَ أَنَامِلِهِ.

فَاه آه، يا محبوبى! أنت خلقتنى لذكرك و ثناء نفسك و إنَّى صرتُ محروماً
عمّا خُلِّقْتُ لَهُ. و ظهر منى ما شقَّ به ستر العظمة و الكبرياء و تغيَّرتُ وجوه
أهل ملاء الأعلى و إنعدمت حقائق مَنْ فى ملكوت الأسماء و تزلزلت أركان
مدائن البقاء. فكيف، يا إلهى، أرفع رأسى بين الأقلام لـخجلة التى به ناكس
رأسى فى محضر المقرِّبين عند ظهورات أنوار جمالك و مقعد الموحدِّين على
فناء باب عظمتك. فو عزَّتْكَ لو تلبسنى رداء الغفران و تهبَّ علىَّ من شطر
عنايتك نفحات إسمك الرَّحْمَنِ و تغمسنى فى أبحر عطوفتك وألطافك و
تغفرنى عمّا إرتكبت فى أيَّامك، فو عزَّتْكَ لن يسكن فؤادى و لن تطمئنَّ
نفسى. هبنى، يا محبوبى، بأنَّك بفضلك وعنايتك طهَّرتنى عن العصيان،
فكيف يذهب منى روائح خجلة التى تهبَّ من نفسى على نفسى فى كلِّ
الأحيان و جعلنى محروماً عن نفحات رضوان الذى جعلته فوق الجنان؟

و إنَّك يا إلهى و مالكى لو تجاوزت عنى بحلمك و غفرت لى [٢٤٢] خطيئتى
بفضلك و كرمك كيف أرفع رأسى تلقاء مدين عزِّك و لقائك؟ فو عزَّتْكَ قد
بلغتُ فى الذلَّة إلى مقام لو تنظر إلىَّ بلحظات رأفتك لتبكى بنفسك على

هذا المسكين الذى صار مأیوساً عن نفسه و عن كلّ الجهات بما جُعل محروماً
من بوارق انوار جمالك التى أشرقت عن أفق سماء عزّك و مشييتك. فآه آه عن
يأسى فى هذا اليوم الذى فتحت فيه أبواب وصلك لمن فى أرضك و سمائك
و دعوت الكلّ إلى مقرّ قربك و لقاءك. فآه آه عمّا قدّر لى فى ألواح
قضائك و محوت به حظّى و لذيد مناجاتى عند مشاهدة أنوار وجهك. فىا
ليت كنت محروماً عن كلّ ما قدّرت له خير بريّتك و ما عاشرت مع الذين ما
عرفوك و ما سجدوك و ظهر منهم بإعانتى ما إحترقت عنه قلوب أمنائك و
أصفيائك.

و لو أقول هذا ورد علىّ بما كنت مستحقّاً به، فو عزّتك، يا محبوبى، لم أجد
لنفسى إستقراراً عند هبوب أرياح قضائك و لا لكيونتى وجوداً تلقاء مدين
سلطان قدرتك و إقتدارك و لا لى ذكر عند ظهورات عزّ وحدانيتك. و الذى
لم يكن له وجود تلقاء ظهورك و قدرتك كيف يقدر أن يتحرّك بغير إذنك و
إرادتك؟

و لو أقول إنك إبتليتني بذلك من غير [٢٤٣] إستحقاقى هذا بغنى منى
عليك. لأنّى ما إطلعت بأسرار أمرك و شئونات حكمتك و قضائك. و
بذلك صرت متحيّراً فى أمرى و لن يرتقى عرفانى إلى سموات حكمتك التى

جعلتها مستوراً عن أنظر خلقك و بریتك. و لن يطير طير علمى إلى هواء
علمك الذى جعلته مكنوناً فى كنائز عصمتك. و بذلك يزيد إضطرابى و
يشتدّ حزنى و بأسى و إبتلائى.

فآه آه، يا محبوبى! كيف أذكر ما أشاهد من ظهورات فعلك و شئونات أمرك؟
مرّةً أشاهد بأنك أخذت قلم الذى كان مثلى بأنامل رحمتك و جعلته مُعاشِر
نفسك و مؤانس جمالك، و تأخذه بأصابع عزّك و كبريائك و تجرى منه بحور
الحيوان التى بقطرة منها بعثت حقائق الإمكان و أفئدة أهل الأكوان و من
صريره إستجذبت قلوب المقرّبين و أفئدة المخلصين. و مرّةً أشاهد بأنك
إبتليتني بأنامل المشركين و جعلتني مقهوراً تحت أصابعهم و ظهر منى ما
إضطربت منه أفئدة ملأى الأعلى، ثمّ سگان مدائن البقاء و تشبّكت أكباد
الذين كرّمت وجوههم عن التّوجّه إلى غيرك و قدّستهم عن إشارات أهل
أرضك و إستقربتهم فى ظلّ عنايتك و إفضالك. فو عزّتك أخاف بأنّ من
عصيانى يتوقّف قلم أمرك ويعطّل ألواح قضائك و [٢٤٢] صحائف تقديرك.
فيا ليت ما كنت موجوداً و ما كنت مذكوراً.

فو عزّتك، يا إلهى، لن أجد لنفسى وجوداً بعد ذلك. و إنّ لا ترجعنى إلى
العدم فاحكم بينى و بين هذا الظّالم الذى من فعله تغير وجهى بين المخلصين

من بریتک و المقربین من أحببتک. و انّی فی تلك الساعة، یا إلهی، قد هربتُ
منه إلیک و جئتک بضجيج الفاقدين و صيحة العاصين و نوح الخاطئين. إذاً
فاحکم بینی و بینہ بسلطان قضائک و ملیک عدلک و إقتدارک. هل من
حاکم، یا محبوبی، دونک لألتجئَ به و أفرّ إلیه؟ لا فو عزّک لا مهرب إلاّ
أنت و لا مفرّ إلاّ إلیک.

و انّ هذا مظلومٌ قد وقف تلقاء مدين عدلک و رحمتک، و إنّ هذا فقيرٌ قد
تشبّث بذیل غنائک، و إنّ هذا محرومٌ قد إستظلّ فی ظلّ حرم قدسک و
ألطافک. أسئلك بإسمک الذی به کسّرت أصنام الوهم و الهوى و زینت
المقربین بخلع عرفانک و غفرانک و نزعتم عن المشرکین رداء أسمائک و ألطافک
بأنّ تنزل من سحاب قدرتك و سماء فضلک ما یسکن به قلبی و تطمئنّ به
نفسی. فآه آه، یا محبوبی، إذاً قد أخذنی الإضطراب و الإضطرار عند إستقرار
عرش إسمک المختار لأنّک لو تعذّب ظالم الذی ظلمنی بدوام ملکک و
ملکوتک لن تفرح بذلك نفسی [۲۴۵] و لن یذهب وحشتی و لن یسکن
إضطرابی و إضطرابی. لأنّ وجهی، یا إلهی، إصفرّ من خجلتی بما ظهر منّی
و هذه من رائحة التی لن یذهب منّی و لو یهبّ علیّ عن یمین عنايتک أریاحُ

غفرانك بدوام عزّ أحدىّتك. إذا هل ترى، يا محبوبى، خاسراً أخسر منى أو ذليلاً أذلّ عنى؟

و إننى قد كنت، يا إلهى، فى كلّ الأيّام مشتاقاً لوصالك بحيث نمت فى الليالى رجاءً للقائك و ما أرفعت رأسى فى الأصباح إلّا شوقاً لحضرتك. و كنت فى تلك الحالة إلى أن حركت أرياح قضائك عن يمين إرادتك و ظهرت ظهورات تقديرك عن أفق قضائك و إنصرفنى عن شطرك إلى شطر أعدائك. فآه آه من هذا الهبوب، فآه آه من هذا المرور، فآه آه من هذه المرسلات التى أخذتنى بقدرتك و أودعتنى فى محضر المشركين بنفسك و المعاندين بجمالك. فيا ليت كانوا قانعاً بما إرتكبوا فى أيّامك و وردوا على نفسك. لا فو عزّتك أولئك لن يستريحوا إلّا بأن يسفكوا دمك بين برّيتك و يأكلوا لحمك بأنياب البغضاء فى ملكوت الإنشاء. هؤلاء الأشقياء الذين يفرّ الفرعون من كبرهم و غرورهم و يهرب النمرود من طغيانهم و بغيهم و يستعيد الشيطان بك من شرّهم و غلّهم.

فآه آه، يا محبوبى! دعوتك حين الذى نبتت فى شاطى قدس [٢٤٦] أحدىّتك بإسمك "الرّؤوف"، ثمّ بإسمك "الرّحمن"، ثمّ بإسمك "الرّحيم"، ثمّ بإسمك "الغفور"، ثمّ بإسمك "العطوف"، ثمّ بإسمك "الودود"، ثمّ بإسمك "الكافى"، ثمّ

بِاسْمِكَ "المُعْطَى". وَ كَلَّمَا وَجَدْتَ نَفْسِي مُحْزُونًا بِشَرِّهَا بِقُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ، وَ
كَلَّمَا إِضْطَرَبْتُ سَكَنْتُهَا بِذِكْرِ أَيَّامٍ وَصَالِكَ. فَلَمَّا كَمَلَ خَلْقِي إِذَا قَلَعَنِي عَنْ
مَكَانِي أَحَدٌ مِنْ عِبَادِكَ وَ نُقِلْتُ مِنْ يَدٍ إِلَى يَدٍ وَ مِنْ سَوْقٍ إِلَى سَوْقٍ إِلَى أَنْ
وَرَدْتُ فِي سَوْقِ الَّذِي أَنْتَ عَالَمٌ بِهِ بِعِلْمِكَ الَّذِي أَحَاطَ كُلَّ شَيْءٍ. إِذَا إِشْتَرَانِي
أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ وَ بَرِيَّتِكَ. وَلَكِنْ، يَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي، فَو عَزَّتْكِ لَمَّا أَخَذَنِي بِيَدِهِ
رَأَيْتُ بِأَنَّهُ غَافِلٌ عَنْ ذَلِكَ وَ كُنْتُ فِي ذَلِكَ مُتَحِيرًا فِي نَفْسِي. لِأَنَّ هَذَا
الضَّجِيجَ ظَهَرَ مِنِّي مِنْ دُونِ إِخْتِيَارٍ.

وَ كُنْتُ فِي سِرِّ السِّرِّ دَعْوَتِكَ بِنْدَاءِ الْمُشْتَاقِينَ وَ صَرِيخِ الْآمِلِينَ بِأَنْ تَكْشِفَ لِي
سِرَّ ذَلِكَ وَ مَا سَتَرْتَهُ عَنِّي بِحُجَبَاتٍ تَقْدِيرِكَ وَ سَبَحَاتٍ قَضَائِكَ إِلَى أَنْ حَمَلَنِي
إِلَى أَرْضِ الَّتِي إِسْتَوَيْتَ فِيهَا عَلَى عَرْشِ مَظْلُومِيَّتِكَ. وَجَدْتُ رَائِحَةَ الْقَمِيصِ
مِنْ تَرَابِهَا وَ نَفْحَاتِ التَّقْدِيسِ مِنْ هَوِيئِهَا. وَ أَخَذَنِي الْإِبْتِهَاجُ وَ السَّرُورُ عَلَى
شَأْنِ رَأَيْتِ نَفْسِي عَلَى مَعَارِجِ الْعِزَّةِ وَ الْإِجْلَالِ كَأَنِّي صَرْتُ مَالِكًا عَلَى أَعْلَى
مُلُوكِ مَمَالِكِ الْبَقَاءِ وَ سُلْطَانًا عَلَى مَنْ فِي مَلَكُوتِ [٢٤٧] الْإِنْشَاءِ.

وَ كُنْتُ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ إِلَى أَنْ بَلَغَ حَامِلِي إِلَى سَبِيلِ إِنْشَعَبٍ مِنْهُ السَّبِيلَانِ،
سَبِيلٌ إِلَى الْيَمِينِ وَ سَبِيلٌ إِلَى الْيَسَارِ. وَ إِنَّهُ انْحَرَفَ مِنَ الْيَمِينِ إِلَى الشِّمَالِ.
فَآه آه، إِذَا وَجَدْتَ فِي نَفْسِي الْإِضْطِرَابَ وَ فَزَعْتَ وَ فَزَعَ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ فَزَعِي

إلى أن بلغنى إلى بابٍ لما فتح وجدتُ رائحةَ الجحيمِ و نفحاتِ السَّجِّينِ التي لو تهبَّ رائحةٌ منها على الممكنات كلها ترجعنَّ إلى عدم البحت. و أودعنى بيد هذا الظَّالم الذى قام عليك بالإعراض و ورد منه عليك ما بدلت الأسماء و ملكوتها و إنقطعتُ الصِّفات عن مقاعدها. فلما إطلعتُ به و بما أرتكبت بإعانتى ما إرتكب فررتُ عنه و عن لقائه إلى ساحة عزِّ أحدىّتك و مقرّ عرش عظمتك.

إذاً فانظر، يا إلهى، إلىّ بلحظات عنايتك، ثمّ إرتدّ بصر فضلك إلى هذا المظلوم الذى صار من عمله قانطاً من روحك و عنايتك و مأيوساً عن بدايع فضلك و إكرامك. فآه آه من عظم بلائى و كثرة حيرتى و إحتراقى! لم أدر ما أطلب من بدايع فضلك لأنّ كلّما يبلغ إليه أعلى مشعرى أشاهد بأنّه لا يسكن فؤادى و لن يستريح به قلبى. إذاً لما أجد نفسى فى هذا الحال و تلك الأحوال، أحبّ بأنّ أفوض أمرى بيدك و فى قبضتك لتقدّر [٢٤٨] ما هو خيرٌ عندك لنفسى و كينونتى و حقيقتى. إذاً أسئلك، يا محبوبى، بمظاهر أمرك فى تلك الأيام و مطالع وحيك و مخازن علمك بأن تنزل علىّ ما يستضىء به وجهى بين السّموات و الأرض. و إنّك أنت المقتدر على ما تشاء و إنّك أنت المقتدر المهيمن العزيز القيّوم.

إِذَا، يا محبوبی، أخذنی الإضطراب مرّةً أخرى من خطیئتی الكبرى، يا من
بیدك ملكوت الإمضاء و جبروت القضاء. و كلّما أسکن نفسی و أحدثها
من رحمته التي سبقتُ الممكنات و أذكرها بعنايتك التي أحاطتْ مَنْ فی
الأرض و السماء و أقول لها: "إطمئنی و لا تجزعی! إنّ محبوبی رحیمٌ و
سلطانی کریم و مالکی عطوف و خالق غفور"، تظهر منها نارُ الحسرة و
الخجلة و يحترق منها صبری و صبرها و إصطباری و إصطبارها و سكونی و
سكونها. لذا لن ينقطع صرخی بین یدیک و لا ينتهی ضجیجی تلقاء
وجهك. فو عزّتك أخاف بأنّ يحزن من حزنی سگانُ جبروت سرورك و قبائل
ملكوت إبتهاجك. أسئلهم بك بأن لا يمنعونی عن صرخی و حنینی تلقاء
مدین وحدانیّتك. لأنّ الذینهم يطوفون فی حول عرشك و شربوا كوثر العزّ و
الآمال و وجدوا حلاوة القرب و الوصال ينبغي لهم بأن ينظرونّ الذی بعد عن
ساحة قربك و جُعل محروماً [٢٤٩] من بدائع نعمائك.

فآه آه، يا محبوبی، فآه آه يا مقصودی، فآه آه يا منائی، فآه آه يا رجائی، فآه
آه، كيف أرفع رأسی عند قلم علیّ الذی جعلته مشرق وحيك و مطلع
إلهامك؟ فكيف أنظر إلى قلم الذی ينسب إلى محمد رسولك و به رقم أسرار
قضائك و كتب ألواح أمرك؟ فو عزّتك، يا محبوبی، تكاد أن أرجع إلى العدم

من خجلتی و ما ورد علیّ فی آیامی. هل أقدر أن أشاهد قلم الذی جرى ما
نزلته علی الروح من مقادیر أمرک و أسرار سنک و قضائک و ظهر منه ما
ثبت به تنزیه ذاتک عن الأمثال و تقدیس نفسک عن الأشباح؟ أو أسمع صریر
قلم الکلیم الذی به کتب أحکامک و حکمک و جواهر توحیدک و آثار
تفریدک؟

أی محبوب، کیف أشاهد قلم الخلیل الذی بعثته بأمرک و جعلته سراج و حیک
بین عبادک و کلمة أمرک بین بریتک؟ فآه آه من خجلتی الّتی لن تذهب منّی
بدوام عزّک و بقاء کینونتک. هبنی، یا إلهی، غمّستنی فی بحور الغفران، فکیف
تذهب منّی روائح العصیان الّتی ما أتى به دونی فی آیامک؟ فیا إلهی، بحلمک
الّذی ما أخذت به أعدائک، بل مدّدتهم بسلطان قضائک بحيث کلّ من أراد
أن یجرّ علی وجهک سیف البغضاء، إنّک شحذته [٢٥٠] لحکمة الّتی كانت
مستورة عن أنظر بریتک، و بعنايتک الّتی ما أمسکها شئونات خلّک و عمل
المشرکین فی بلادک بأن ترجعنی إلی العدم، ثمّ إبعثنی فی آیامک بسلطان
مشیتک مرّة أخرى. لعلّ یمحی عن قلبی ما ظهر منّی فی کرّة الأولى و أکون
غافلاً عمّا إرتکبتُ لِتجعل هذه الغفلة نعمةً علی نفسی و رحمةً علی کینونتی
و عنايةً علی ذاتی. و إنّک أنت المقتدر المتعالی العزیز الکریم."

فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَكْرَمَ كُلِّ مَنْ فِي الْإِبْدَاعِ بِهَقِيمِصْ أَنْصَافِ مَزِينِ شُونَدِ از
ضَجِيجِ قَلَمِ وَ صَرِيرِ آنِ كِه بَيْنِ يَدِي الرَّحْمَنِ نَمُودِه جَمِيعِ از كُلِّ مَنْ فِي
السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَنْقُطِعِ شُدِه بِه كُويِ دُوسْتِ تَوَجَّه نَمَایند وَ از دُنْيَا وَ عَمَّا
قُدَّرَ فِيهَا مَنْقُطِعِ گَرْدند. وَلَكِنْ اَيْنِ اَيَّامِ كِه چنين نفوسى مشاهده نَمِي شُونَد
إِلَّا قَلِيلٌ قَلِيلٌ. دِيگَر تا چِه وَقتِ وَ زَمَانِ وَجُوهِ مَقْدَسِه مَنِيرِه از جِيبِ اَحْدِيَّه
بِيرونِ خَرَامند وَ بِه نَفَحَاتِ اللَّهِ وَ كَلِمَاتِه فَائِزِ شُونَد وَ از غَيْرِشِ بِي نِيَازِ آيند؟
إِنَّهُمْ مِنْ خَيْرَةِ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ.

اگر چه اين عبد هر مطلبى مذکور مي دارد بعد خود را نادم مشاهده مي
نمايد، چه كه معلوم نيست حرارتِ حُبِّ الهى در آن قلوبِ اَحْدَاثِ شود.
چنانچه در ظهورِ سَتِّينِ بَيَانَاتِ نَقْطَه بَيَانِ [٢٥١] - رُوحِ مَا سِوَاهِ فِدَاةِ - را
كه پيش هر نفسى مي بردند در كمالِ بِيِ اعْتِنَائِي بِه يَكِ دَسْتِ اخذِ نَمُودِه
مَقْدَارِ عَشْرَةِ دَقَائِقِ أَوْ أَقَلِّ مَلاحِظَه نَمُودِه مي انداخت، وَ قَالُوا: "إِنَّ هَذِهِ
الْكَلِمَاتِ مَفْتَرِيَّاتِ." وَ اَكْرَمَ فِي الْجُمْلَةِ مَنْصَفِ بُودند حَرْفِي از آن را بِه جَمِيعِ
مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِبَادِلَه نَمِي نَمُودند. بَشْنُو از اين عبد وَ قَلْبِ وَ
سَمْعِ را از كُلِّ آنچِه شَنِيدِه وَ ادْرَاكِ نَمُودِه طَاهِرِ نَمَا وَ بَعْدِ در آيَاتِ مَنْزِلَه قَبْلِ،
كه بر نَبِيِّينِ وَ مَرْسَلِينَ نَازِلِ شُدِه، مَلاحِظَه كن وَ اين آيَاتِ اَبْدَعِ اَمْنَعِ را

مشاهده نما و خود انصاف ده! و البته اگر به آنچه ذکر شد عمل نمائی به حقّ فائز شوی و از وسواس شیاطین منزّه گردی.

اراده چنان بود که جمیع آیات منزله که از سماء مشیّت ربّ علیّ اعلیّ در این امر ابداع امنع نازل شده ذکر شود، نھی فرمودند و فرمودند چندی تأمل نمائید تا معلوم شود که اهل بیان در چه رتبه و مقام واقف و قائمند و جوهر آن اخذ شود، یعنی آن نفوسی که به غیرالله ناظر نبوده و نیستند. و بعد اگر مقتضی شد آیات مکنونه بیان و معانی مکنونه آن از سماء مشیّت رحمانی نازل تا جمعی ادراک نمایند که قلم الله حرکت ننموده مگر به وصف این ظهور اعظم و لسان الله ناطق نشده [۲۵۲] مگر به ذکر این جمال اطهر. الأمر بید الله و إنه کان علی کلّ شیء قدیر.

لذا این عبد فانی به آنچه از آیات مشرقه، که از مشرق فم سلطان بیان اشراق نموده، کفایت نمود. ولکن بر هر ذی بصری الیوم لازم که قلب را از کلّ اشارات و دلالات و اسماء مقدس نماید و به نفس ظهور و ما یظهر من عنده ناظر باشد. و کلّ به این مأمور شده اند در بیان، چه که اسماء و اذکار کلّ خلق او بوده و خواهند بود. الیوم اکثری از اهل بیان در عقبه اسماء واقف و عند الله از عبده آن مشهود و مذکور. اهل منظر اکبر عند الله

آن نفوسی هستند که اثمار شجره الهیّه را در این ربیع عزّ فردانیّه به دست خود اخذ نموده و تناول نموده اند. و متمسّکین به غیر این شجره عند الله مردود و از اهل نفی و نار محسوب.

در این وقت روح ندا فرمود که بنویس به عباد: ظلمی فوق آن مشاهده نمی شود که از ظهور حقّ نفسی دلیل و برهان من غیر ما ظهر من عنده و نزل من لدنه طلب نماید. به حق ناظر شوید، اگر آن حجّتی که به آن اثبات حجّیت نقطه اولیه شده مشاهده شد و من لدی الله ظاهر گشت دیگر مجال توقّف نه. در این صورت هیچ عذری از احدی مسموع نبوده و نخواهد بود، و لو [۲۵۳] به کلمات اولین و آخرین متمسّک شود و مستدلّ گردد. کذلک یبین الله امره إنّ أنتم تفقهون.

و این که نوشته بودی: دیّان و میرزا غوغا و شیخ اسماعیل و حاجی ملا هاشم ادّعا نموده و باطل شده اند الخ، مثل این اعتراضات را در اوّل ظهور بیان مشرکین نموده اند و چنین مذکور می داشتند که انفس معدودات قبل از سیّد باب این ادّعا را نموده و باطل بودند. لذا نعوذ بالله این قول هم مثل اقوال آن نفوس بوده و به این اقوال اعراض از حقّ نمودند. لزال نزد هر ظهوری مشرکین آن عصر به امثال این اعتراضات مشغول شده اند. ولکن

عارف بصیر و منقطع خبیر را امثال این اعتراضات از صراط الله منع ننموده و ننماید، بلکه سبب رسوخ و ثبوت انفس مستقیمه خواهد شد. بسی واضح بوده که هر چه ظهور اعظم تر و حقّ ظاهرتر اعراض احرف نفی شدیدتر بوده و خواهد بود، چنانچه مشاهده می شود. ولکن این نفوسی که ذکر نموده اولاً از کجا بطلان این نفوس بر شما واضح شده؟

اما الدّیان الذی سمّی فی کتاب الله بکلّ اسمائه الحسنی ابدأً ادّعائی ننموده که مخالف باشد. در سنه اوّل امرش چند مناجاتی از او در ساحت اقدس ارسال [۲۵۴] داشتند و در آن الواح جز اظهار خضوع و خشوع و ایمان بالله و مظاهر امر او مشاهده نشد. ولکن نفس معروف چون مشاهده نمود که نفسی ظاهر شده و مناجات نوشته، نار حسدش به شأنی مشتعل که فتوی بر قتل او و محبّینش داده، چنانچه آن مظهر احدیه را به نصّ نقطه بیان به فتوای او شهید نمودند. و بعد در کتاب خود مفتریاتی به او نسبت داده که ابدأً صدق نبوده. و فوق آنچه ادّعا نموده بود از منزل بیان تصریحاً درباره او نازل، فانظر فی البیان لتکون من العارفين.

و جمعی از این نفوس بوده اند که نفس معروف آنها را ردّ نموده و حکم بر کفر جمیع کرده و عند الله آن نفوس مردود نبوده و نخواهند بود، بلکه شعّر

مِنْهُمْ خَيْرٌ مِنْهُ لَوْ أَنْتَ مِنَ الْمُبْصِرِينَ. از جمله جناب آسید ابراهیم - علیه بهاء الله الأبهی - که در حق او آیاتی نازل شده و از جمله آن آیات این است که ذکر می شود. شاید که ادراك نمائی و مطلع شوی که احدی به نقطه اولی و ما نزل من عنده ناظر نبوده، بلکه حبّاً لریاسته و حفظاً لعزه مرتکب شده آنچه را که احدی از اوّل ابداع تا حین مرتکب نشده. قوله - عزّ إعزازه - :
 أَنْ إِشْهَدْ، أَنْ يَا اِبْرَاهِيمَ! إِنَّكَ كُنْتَ فِي يَوْمٍ عَرْشَ ظُهُورِ رَبِّكَ وَ
 إِنَّا [٢٥٥] كُنَّا مِنْ قَبْلُ، ثُمَّ مِنْ بَعْدُ، لظَاهِرِينَ. أَنْظِرْ قَدْ خَلَقْنَاكَ وَ رَزَقْنَاكَ
 وَ أَمْتْنَاكَ وَ أَحْيَيْنَاكَ إِلَى حِينٍ وَ إِنَّ الَّذِينَ أَوْتُوا الصَّحْفَ هُمْ إِلَى حِينٍ
 مُحْتَجِبُونَ. فَلَمَّا نَزَلَتْ عَلَى اللَّهِ رَبِّكَ رَبِّ مَا يَرَى وَ مَا لَا يَرَى رَبِّ الْعَالَمِينَ
 قَدْ سَمِعْتَ صَوْتَ مَا يَتَّبِعَنَّ أَمْرَكَ وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّكَ فِي حَبِّكَ يَتَعَالَوْنَ.
 قُلْ: كَلَّا، ثُمَّ كَلَّا! إِنِّي أَنَا قَدْ حُشِرْتُ وَ مَنْ إِتَّبَعَنِي عَلَى اللَّهِ رَبِّي فِي يَوْمِ
 الَّذِي كُنْتُ بِمُوسَى عَرْشِ ظُهُورِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَا يَتَّبِعُونِي وَ
 إِنَّ إِتَّبَعُونِي لَأَمْنُوا بِمُوسَى قَبْلَ عِيسَى، ثُمَّ بِمُحَمَّدٍ بَعْدَ عِيسَى، ثُمَّ بِنُقْطَةِ
 الْبَيَانِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.^{xc}

حال ملاحظه نما که او را از عرش ظهور نامیده. می فرمایند: مشاهده نما خلق نمودیم و رزق دادیم و میراندیم و زنده نمودیم تو را در این هنگام، و آن نفوسی که به تو ایمان آورده بودند در صحف تا حین محتجبند. و شنیدیم نداء نفوسی که متابعت می نمودند امر تو را و گمان می نمودند که در محبت تو به مقامات عالیّه فائز شده اند. بگو: کَلَّا، ثُمَّ کَلَّا! من محشور شدم بین یدی الله با نفوسی که متابعت من می نمودند در حینی که ظاهر شد عرش ظهور به اسم موسی. و آن نفوس محتجبه متابعت من نکردند و اگر متابعت من نموده بودند هرآینه به مظاهر بعد و به تصدیق و ایمان [۲۵۶] به آن انفس قدسیّه فائز می شدند.

بگو: ای اصمّ روزگار! درست متوجّه شو و التفات نما کلمات الهی را که تصریحاً من غیر تلویح او را عرش ظهور نامیده. و بعد از این شأن محکم متعالی کلّ اسماء طائف او بوده. لو يُخاطبه بِ"أنت الله" أو "هو الله" او "من الله" او "إلی الله" او "ذات الله و کینونة الله" جمیع این مراتب در رتبه او ثابت و محقق. و همین نفس را الیوم اهل بیان به فتوای نفس معروف "ابو الدّواهی" می نامند و قسمی به او اعتراض نموده اند و حکم کفرش در اطراف منتشر که حال مدّت ها است از کلّ کناره نموده. أَلَا لعنة الله علی الظّالمین.

حال ملاحظه کن چه مقدار در امرالله اسراف نموده اند و بَغْياً علی الله چه اعمال را مرتکب شده اند. و بعد می فرمایند مخاطباً لذلك الإسم الجلیل قوله - عزّ إعرازه - : أَنْ يَا خَلِيلِي فِي الصَّحَفِ، لَمْ يَكُنْ لِأَعْرَاشِ ظُهُورِ اللَّهِ مِنْ حَدٍّ لَا مِنْ قَبْلِ وَلَا مِنْ بَعْدِ، وَلَكِنَّ النَّاسَ عَنْ سِرِّ الْأَمْرِ مُحْتَجِبُونَ. وَأَنْ يَا ذَكَرِي فِي الْكُتُبِ مِنْ بَعْدِ الصَّحَفِ، لَمْ يَكُنْ فِي الْأَعْرَاشِ إِلَّا مَا يَدُلُّنَّ عَلَى اللَّهِ رَبِّهِمْ. قُلْ: كُلُّ مَنْ إِلَى اللَّهِ يَرْجِعُونَ. أَنْ يَا إِسْمِي فِي الْبَيَانِ، أَنْظِرْ كَيْفَ تَرْقُبَنَّ أَدْلَائِي فِي كُلِّ ظُهُورٍ وَ إِلَى حَيْنُئِدٍ مَا فَتَحْتُ بَابَ الْإِسْمِ فِي ظُهُورٍ مِنْ قَبْلِ. هَذَا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ لِمَنْ فِي الْبَيَانِ، وَلَكِنَّ النَّاسَ لَا يَعْلَمُونَ. xcii

نفسی را که تصریح می فرماید [۲۵۷] تو خلیل منی در صحف و ذکر منی در کل کتب سماوی و اسم من در بیان، "ابوالدّواهی" می نامند و شاعر نیستند. قل: قد أخذ الله سمعكم و أبصاركم و أفئدتكم و أنتم لا تسمعون و لا تبصرون و لا تفقهون. کتاب "مستيقظ"، که از تألیفات معرض بالله است که او را ربّ اخذ نموده، بخوان و بین به این هیاکل مقدّسه چه نسبت ها داده! و امر به قسمی صعب شد که این اسم وقتی در عراق آمده بود جمیع

در صدد قتل او هم برآمدند. و طلعت ابھی ایام و لیالی ناس را منع نمودند تا آن که از آن ارض صحیحاً و سالمّاً به محلّ خود مراجعت نمود. كذلك كان الأمر و كان الله على ما أقول شهيد. حمد خدا را که کتاب "مستيقظ"ش نزد هر نفسی هست، و إلاّ فوالذي خلق البرية لا من شيء که انکار می نمود، چنانچه اکثر اعمال را انکار نموده.

و ای کاش به شأن یکی از این نفوسی که مردود شمرده عند الله مذکور بود. قد جعلت الوهم لنفسك ربّاً من دون الله و لا تشعر ما تقول. ولكن الله يشهد ما إرتكبت في الحياة الباطلة، فسوف يأخذكم بقهرٍ من عنده و إنه أشدّ المنتقمين. مع ذلك چنین نفوس تارکه را عامل بیان دانسته و نفسی را که بیان به ظهور او ظاهر شده او را تارک شمرده. فوالله تكلم ننموده مگر به هوی و سالك نیستی إلاّ در تیه وهم و غرور، [۲۵۸] و تظنّ فی نفسك بأنك من المهتدين.

و از این گذشته این نفوس به آیات الهی ظاهر نشده اند. و اگر تو می گوئی که صاحب آیات بودند و مردود شمرده، هذا بغی منك على الله المهيمن القيوم. چه که اگر صاحب آیات باطل شود از برای تو و من على الأرض ایمان باقی نخواهد ماند، چه که ایمان کلّ محقق است به مظاهر امریه

الهی که آن مظاهر امریه به آیات ظاهر شده اند. و اگر نعوذ بالله صاحب آیات باطل شود به چه برهان اثبات حقّ نقطه بیان می نمائی؟ کبرت کلمه تخرج من أفواهکم، یا ملأ المعرضین! معلوم است که این نفوس را محض تضييع امر الله مذکور داشته، و این ظهور را هم قیاس به آن نفوس نموده. ای غافل، بدان که آن نفوس عند الله مردود نبوده و نخواهند بود. بل المردود هو الذي أنكرهم و إعترض عليهم و حکم بقتلهم.

و از جمله آن نفوس که نوشته یکی جناب حاجی ملا هاشم است. و عرایضی که از او به مقرّر عرش آمده الآن موجود و جز خضوع کبری از او امری ظاهر نشده. ای مدّعی عرفان، همه عرفا را تضييع نمودی. شنیده شد که یکی از حکما وقتی در ارض صاد بود و علمای آن ارض آن بیچاره فقیر را تکفیر نموده امر به خروج نمودند و جمعی بر آن فقیر هجوم آورده. [۲۵۹] از جمله آن نفوس ملا علی حکیم نوری مشهور بود. آن مظلوم در آن حین به هیچیک از علما سخنی نگفت، ولیکن به حکیم مذکور توجه نموده و گفت کلمه که ذکرش محبوب نه. و مقصودش آن که: "تو خود را حکیم می شمری، چرا بر حکیم اعتراض می نمائی؟" حال شما با این اعتراضات ادّعای حکمت و عرفان هم داری. تبّ إلى الله الذي خلقك و

سَوَّاكَ و لا تعترض على الذينهم آمنوا بالله و آياته و ورد عليهم فى سبيله ما لا يحصيه أحد من العالمين. تصديق و تكذيب نفوس ابدأ به تقليد كفايت نشده و نخواهد شد. رَبُّ لَاعِنٌ يَرْجِعُ اللَّعْنُ إِلَى نَفْسِهِ، و رَبُّ رَادٌّ يَرْجِعُ الرَّدَّ إِلَيْهِ و هو لا يستشعر فى نفسه و يكون من الغافلين.

قل: موتوا بغيظكم! قد كسر صنم الوهم و الهوى و الله الذى لا إله إلا هو كه به وهمی متشبث شده كه در ابداع شبه نداشته. نمی دانم به چه دليل و برهان نفسی كه آن نفوس را ردّ نموده ترجیح داده. بشنو نصیحت این عبد را و ابدأ نفسی را ردّ مكن، چه كه مخصوص نقطه بیان جمیع را وصیت فرموده كه احدى بر احدى تعرّض ننماید. چنانچه نفس معروف و الله الذى لا إله إلا هو، با آن كه با كمال حيله و تدبیر در صدد قطع سدره ربانیّه بر آمد و كشف شد آنچه در صدرش [۲۶۰] پنهان بود، مع ذلك ایشان به او تعرّض نفرمودند تا آن كه اوراقی از او بین یدی حاضر شد و جمیع در ردّ الله و آیاته بوده و الان به خط خود او موجود. لذا آیات الهی در ردّ مَنْ ردّ على الله از جبروت امر نازل. و هذا لم يكن من عنده بل من لدى الله المقتدر المهيمن العزيز القيوم.

و آیات مختصّ است به صاحب ظهور، چنانچه نقطه بیان تصریح فرموده که بعد از غروب شمس حقیقت احدی استماع آیات الله نخواهد نمود إلاّ حین ظهور بعد. و همین نفس معروف لیالی و اسحار بین یدی قائم و آیات الهی بر او القا می شد. و بعد به مجرّد دو کلمه چنان مغرور شده که ارتکاب نمود آنچه را که احدی از مظاهر نفی ارتکاب ننموده. و هر نفسی که فی الجملة صاحب شعور باشد می داند که او لازال خدمت حضرت ابھی بوده و اگر هم چیزی ادراک نموده رشحی از طمطام این بحر مّواج به او افاضه شده. مع ذلك تو نوشته آنچه را که هیچ عاقلی ننوشته. فو الله اگر صد هزار امثال او بین یدی قادر بر تکلم باشند! چنانچه این عباد به چشم خود مشاهده نموده اند و تو به وهم صرف می گوئی. باری لعنت کند خدا آن شیطانی که او و تو هر دو را اغوا نموده و برای [۲۶۱] ریاست ظاهره چه مقدار مفتریات به حقّ نسبت داده. انشاء الله امیدواریم که به گندم ری مرزوق نشود.

و دیگر نمی دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او جا گرفته. به شأنی که در رسائل در ردّ او می نویسند. بسا از نفوسند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده اند. دیگر نباید به این شدّت در صدد هتك حرمت عباد باشند.

بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید! هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی الجملة رایحه حقّ از او استشمام شود. نسئل الله بأن يجعل صدورکم خالیاً عن غلّ أحبّائه و إنّہ کان علی کلّ شیء قدير.

قول الملقى - کبر إعراضه و عظم نفاقه- : و اگر مدّعی این مقام حجّتی غیر از آیات دارند بفرمائید. و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نصّ صریح و براهین قاطعه در مقابل ایستاده، ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّات کثیره در دست دارد.

فو الله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می دارد که ملاحظه نماید. چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول [۲۶۲] گشته اید. فو الله هر ذی بصری از آنچه نوشته شأنک و شأنُ مُلقیک را ادراک نموده و می نماید. فویل له و للذین إتبعوه! این عبد متحیر است که کدام یک از این مزخرفات را استماع نماید و جواب ذکر کند. آخر این چهار روز عمر چه تو را به آن داشته که به این هذیانات و همیه نفسیه به القای شیطان مشغول شده و از شاطی بحر احدیه محروم مانده؟ گیرم جمیع نفوس او را من دون الله ربّ اخذ نمودند، چه نفعی از برای تو و او حاصل؟ لا فو الذی نفسی بیده، بل خسران دنیا و آخرت.

نوشته که صاحب این ظهور غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحاً مخالف است به آنچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در کلّ بیان نازل فرموده. و مَنْ تَكَلَّمَ بهذه الكلمة أو يتكلم لعن و يلعنه كلّ الذّرات و مَنْ فی ملکوت الأمر و الخلق. بلی، و الله ناس را احمق دانسته اید، چه که اگر ناس احمق نبودند تو و نفس معرض قادر نبودید بر این که جهراً به غیر ما تكلّم به الله تكلّم نمائید. نقطه بیان در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجّت ظهور بعد غیر آیات نبوده و نخواهد بود، و تو تصریحاً نوشته که اگر حجّتی غیر از آیات دارد اتیان نماید. و تقول ما لا تشعر.

آن مقامی را که اراده نموده [۲۶۳] که از برای معرض بالله ثابت نمائی، آن مقام منوط به قول نقطه اولی بوده، و نقطه اولی به آیات الهی ثابت شده. حال تفکر کن که چه قدر از سبیل حقّ دور مانده اید و در تیه ضلالت افتاده اید. تفکر فیما إرتکبت و تکلّمت به لعلّ تتنبّه من فعلک و تكون من المستغفرین إلى الله الذی خلق کلّ شیء بأمره و أظهر مظهر نفسه بسلطانه و جعل ذیله مقدّساً منك و من ظنونك و من أوهامك، ثمّ أوهام الأصنام الذین إلتخذتموها ربّاً من دون الله. فویلّ لهم من عذاب یوم عقیم.

و الله از حمقاي بيان مطمئنيد و حق داريد. حال آيات را کنار مي گذاريم، آنچه نفس معروف ظاهر نمايد اگر فوق آن از منبع قدرت الهيّه ظاهر نشد تسليم مجعولات تو و آن نفس مشرک بالله را مي نمائيم. فو الله در اين امر هم ثابت نيسديد و نخواهيد بود، چه که نفس معروف را مي شناسيم، در دعوی و ادّعا اکبر من کلّ کبير و در ظهور و فعل اصغر من کلّ صغیر. ای فقیر بی بضاعت، کاش اقلّاً یک مثل خودی را ربّ اخذ نموده بودی! چه فايده که بسيار غافل مشاهده مي شوی، و إلّا بعضی مطالب مذکور مي داشتم تا وهم را خوب ادراک نمائی و بر مکرش مطلع گردی.

و اين که [۲۶۴] نوشته: اگر آيات است ميرزا يحيی در مقابل ايستاده و ادّعاي بالاتر و بيشتتر و بهتر دارد و مجلّدات کثيره در دست دارد. ما صغر شأنه و کبر قوله. اين ادّعا از آن منبع غرور و نفس و هوی مثل آن است که نمله وادی جرزه ادّعاي ربوبيّت نمايد، بلکه اعظم عند کلّ ذی بصر منير. چه که کينونت او به حرفی از اين آيات عزّ صمدانی خلق شده. و آنچه کلمات از او ظاهر شده در رتبه او بوده. فافتح بصرک لتعرف! و ما عنده لن يُذكر عند الله أبداً إلّا بأنّ يرجع إليه و يتوب و يكون من التائبين و المستغفرين. فو الله إرتکب ما لا إرتکبه أحدٌ قبله.

حال خود تو انصاف ده که این کلمه از چه رو ظاهر شده که نوشته او در مقابل ایستاده و ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد. هر جاهلی از این قول ننگ داشته تا چه رسد به عاقل. ای بی بصر، همین که نوشته که در مقابل ایستاده همین دلیلی است واضح بر بطلان او. صاحبان شامّه مقدّسه از نفس همین کلمات روایح غرور و استکبار و اعراض از حقّ استشمام نمایند. گویا ابدّاً تلاوت فرقان هم ننموده که می فرماید قوله تعالی: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ بِمَثَلِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؟)^{xciii} قدری تفکّر در این آیه [۲۶۵] منزله نما که شاید موقن شوی به این که هر نفسی بگوید "نازل می کنم مثل آنچه حقّ نازل فرموده"، همین کلمه مُبطل و مُکذّب او بوده و خواهد بود.

ای اصمّ حقیقی، بشنو نغمه ورقای الهی را که بر اعلی سدره بیان تغنی فرموده! می فرماید که اگر تو در این حین ظاهر شوی من از اوّل ساجدین و اوّل مؤمنین به تو بوده و خواهم بود. و تو حیا و شرم از این بیان لسان رحمن ننموده و تصریحاً نوشته که در مقابل ایستاده و بالاتر و بیشتر و بهتر ادّعا دارد. و الله همین کلمات برهان‌یست آشکار بر اعراض و کفر و نفاق امثال آن نفوس. و همچنین می فرماید قوله - عزّ ذکره - : اگر کلّ اهل بیان

در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد **إِلَّا** به تصدیق به او. ^{xciv} و این بسی واضح است که احدی در جوهر علم مثل او ممکن نه **إِلَّا** نفس نقطه. آن شمس الهی درباره خود چنین می فرماید و تو از برای نفسی که می خواهی به قول آن شمس حقیقت امرش را **مَجْعُولًا** ثابت نمائی به ذکر اینگونه کلمات نالایقه مشغول شده. **فَوَاحِشَ رَأَى لَكَ وَلَهُ وَلِلَّذِينَ اتَّبَعُوكُمَا! تَاللَّهِ إِنَّ هُمْ إِلَّا عَلَى ضَلَالٍ مُبِينٍ.**

و از این گذشته می نویسی که مجلّدات کثیره در دست دارد. بعینه این قول مثل اقوال معرضین نزد هر ظهور است که افتخار به تألیفات و تصنیفات خود [۲۶۶] نموده و بر سلطان اسماء و صفات اعتراض نموده اند. اگر کتب نفسی را غنی می نمود هرآینه کتب روی ارض در حین ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ناس را غنی و مستغنی می نمود. لا و الله، کلّ فقراء لدی باب غنائهم و کلّ جهلاء لدی باب علمهم و کلّ عجزاء عند ظهور قدرته و **إِنَّهُ لَهوَ الْغَنَىٰ بِنَفْسِهِ عَمَّا سِوَاهُ وَ إِنَّهُ لَهوَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى الْعَالَمِينَ.**

از خود تو انصاف می طلبم اگر نزد نفسی يك قطعه از یاقوت باشد و نزد نفسی صد هزار خروار حصاة، حال کدام را غنی می دانی و بی نیاز می شمری؟ اگر صدهزار کتب ظاهر شود که ثمری نبخشیده و نخواهد بخشید **إِلَّا**

به تصدیق به ظهور، چه که کلمات به منزله مشکوة و حبّ و ذکر الهی به منزله سراج، اگر آن مشکوة از سراج محروم ماند آلتی خواهد بود معطل. کلمات خوب است در وقتی که نفحات حبّ الهی از او استشمام شود، و بعد از فقدان این رتبه مثل ادنی کلمات اهل ارض ملاحظه می شود. خف عن الله و لا تقابل معه أحد من عباده و لا تذكر غيره في ساحة قدسه. فاخرق الأحجاب، ثمّ إنطق بثناء ربّك بين العالمين.

در این مقام بیان منزل بیان را استماع نما که به یکی از حروفات حیّ وصیّت فرموده. می فرماید قوله - عزّ ذکره : اگر يك آیه از آیات آن [۲۶۷] جوهر قدم را تلاوت کنی یا ثبت کنی اعزّ تر خواهد بود عند الله از آن که کلّ بیان را ثبت کنی. زیرا که آن روز آن يك آیه تو را نجات می دهد ولی کلّ بیان نمی دهد. مثل آن که اگر کسی در زمان رسول خدا کلّ کتب سماویّه و آنچه در ظلّ آنها نوشته شده ثبت می نمود حکم لاشیء در حقّ او می شد. ولی اگر يك آیه از قرآن ثبت می نمود حکم ایمان در حقّ او می شد. این است جوهر علم و عمل.

حال ملاحظه کن که عظمت امر به چه مقدار بلند و عظیم است و حقارت تو و کلمات و کلمات مشرکین در چه رتبه و مقام. شمس مشرقه به این حجبات محجوب نماند و نفس ظهور به آرایش این کلمات نیالاید. إِنَّه قد کان مقدّساً منکم و من کلماتکم و إنه بنفسه حجّة الله بین بریّته. و ینبغی لمن علی الأرض بأنّ یتبعوا ما یتظهر من عنده لا بما کان عندهم. و إنّ هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ إلّا الضلال إن أنتم من العارفين.

بسا از حمیر که مجلّدات زیاد حمل نموده ولكن خود به حرفی از آن شاعر نه، چنانچه این مثل در کتب قبل ذکر شده و در کتاب مبین تصریحاً نازل. و الله الذی لا إله إلّا هو، مجلّداتی که می گوئی از برای این خوب است که به آب محو شود أو یرجعها أحد إلى مبدئه لأنّ ینبغی أن یکون بطنه قبراً لکلماته [۲۶۸]. این عباد بسیار از آن مجلّدات دیده اند. ای کاش صنم وهم را می شکستی و به دیده بصیرت به کلمات مجعوله اش نظر می نمودی. تالله یضحک به و بما ظهر من عنده کلّ عاقل بصیر.

و دیگر از آن منبع کبر و غرور القا شده بود قوله - حقر قدره - : سهل است ادّعی آن دارند که کلّ آیات مدّعی را که در مدّت عمر نوشته در

يك روز خواهم نوشت، بهتر و خوب تر و فصیح تر، که هر طفلی تمیز دهد.

جميع فضیلت های شما و او از این يك کلمه معلوم شده. این عبد متحیر است که در این مقام چه ذکر نماید، چه که به کلمه تنطّق کرده که و الله فرعون هم در مقابل کلیم به چنین کلمه تکلم ننموده. به یکتا خداوند بی مانند که اگر مقابل يك نفر از طائفین حول قادر بر تکلم باشد، تا چه رسد به منبع و مظهر و مصدر فیوضات ربانیّه! و حال همین قول را تجربه نمائید! آن معرض حاضر و خدام بیت هم حاضر، اگر توانست به شأنی از شئون با خدام مقابله نماید نُصَدِّقْکُمْ فی کلّ ما قلتم. مع آن که زیاد گفتن دلیل بر حقیّت نبوده و نخواهد بود، چون تو اعتراضاً علی الله به این دلایل و همیّه مستدلّ شده، لذا این عبد در جواب به این کلمات ذاکر لئلاّ یبقی لك من عذر و حجّة و برهان و دلیل. و إلاّ ساحت [۲۶۹] اقدس اطهر از جمیع این دلایل و اذکار و کلمات و اشارات و مدلولی که به آن تمسّک جسته اید مقدّس بوده و خواهد بود.

ای بی خبر، تا حال معادل آنچه از سماء بیان نازل شده نازل، و به يك آیه معادله نمی نماید کلّ آنچه در آسمان ها و زمین است. و اگر تو به این شئون

ناظری پس حاضر شو بین یدی تا ملاحظه نمائی که حین نزول آیات احدی از عهده تحریر آن بر نیاید. جَرِّب، یا أَيْهَا الْمَجْرَّب، بعد الذی لا ینبغی لأحد أن یجرب الله، بل إنه یُجرب عباده و یمتحنهم کما إمتحنتک و رجّعتک إلی أسفل الجحیم.

نزد هر عاقل بالغی این ادله شما مثل کلمات صبیان بوده و خواهد بود. قد جعلتم أمر الله لهواً و لعباً و هزواً و سخریّاً. فسوف يأخذکم الله بقهر من لدنه و إنه لَقَهَّارٌ مقتدر قدیر. روایح دلیل و استدلالت ریاحین رضوان دلیل و برهان الهی را پژمرده نموده، و اگر خود اقل من آن در کلمات به انصاف ملاحظه نمائی بر قبائحش اقرب من آن ملتفت شوی. هیچ شنیده از اوّل ابداع تا حین که نفسی به حقّ معارضه نماید به آنچه تو در این کتاب سجّین خود معارضه نموده؟ لا فوربّ العالمین، ما شهدت عین الإبداع أحجب منك و لا عین الإختراع أغفل منك، ولكن [۲۷۰] إِنَّک أنت تفرح بما رقمت و تكون من الفرحین. نسئل الله بأن یدلّ فرحک بالحنن الکبری إلاّ بأن تتوب و ترجع إلیه و تكون من التائبین.

و دیگر به القای آن مشرک ملقی نوشته: عجب تر از این خودشان ادّعی
آن دارند که عبارات من آیه است، و رسولان ایشان می گویند اطفال هفت

سالہ ایشان ہم آیہ می گویند. پس کجا آیات مَن یُظهرہ اللہ دلیل حجتی
او خواهد بود کہ خلق او ہم آیہ گوید و پسر کوچک ایشان ہم آیہ می
گوید؟ و اگر گویند کہ آیہ ہم از مقام خلق و حروفات ظاهر گردد و ہم از
اصل نقطہ و شجرہ حقیقت، پس نفس آیہ دلیل بر حقیقت اصل شجرہ
نخواهد بود، شیء دیگر لازم است. بیان شود کہ چہ چیز است.

بلی، إِنَّہ لو یُرید أَنْ یَنطِقَ کُلَّ نَفْسٍ بِنِشَاءِ نَفْسِہ لَیَقْدِرُ وَ إِنَّہ لَہُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ.
و لو یُرید أَنْ یَظْہَرَ نَفْسًا بِکُلِّ الْآیَاتِ لَیَکُونُ قَادِرًا بِسُلْطَانِہ وَ لَیْسَ لِأَحَدٍ أَنْ
یَعْتَزَّضَ عَلَیْہِ، وَ کَانَ اللّٰہُ عَلٰی مَا أَقُولُ شَہِید. إِنَّہ أَنْطَقَ صَبِیًّا مِنَ الصَّبِیَّانِ
لَیَکُونَنَّ دَلِیلًا عَلَیْہِ وَ بَرہَانًا لِنَفْسِہ. وَ ہَذَا مَقَامُ الَّذِی أَنْتُمْ تَشْکُرُونَ اللّٰہَ بِذَٰلِکَ
وَ تَحْمَدُونِہ، وَ أَنْتُمْ فَتَحْتُمُ أَلْسِنَکُمْ بِالْإِعْتِرَاضِ بِہَذَا الذِّکْرِ الَّذِی ظَہَرَ بِإِسْمِ
الْأُبْہٰی بَیْنَ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِیْنَ.

حال ملاحظہ کن کہ [۲۷۱] هیچ جاہلی چنین اعتراض نمودہ و یا می نماید؟
لا و اللہ، مگر تو و امثال تو کہ از ہواء نفس و ماء اعراض و نار حسد و
تراب بغضا خلق شدہ اید. إِذَا مَوْتُوا بَغِیْظِکُمْ! إِنَّہ قَدْ ظَہَرَ بِالْحَقِّ وَ لَا مَرَدَّ لَہِ.
وَ إِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمٰنُ قَدْ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِہ بِأَنْ یَظْہَرَ فِی الْأَکْوَانِ أَدْلَاءَ عَلَیْہِ
لَیَقُومَنَّ بَیْنَ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَنطِقَنَّ بِنِشَاءِ نَفْسِہ وَ یَرْتَفِعَنَّ أَعْلَامُ النَّصْرِ

بین الخلائق أجمعین. أولئك عباد الله مطهّراً عن دونه و منقطعاً
عمّا عندکم و متمسّکاً بحبل الله المحکم المتین. أولئك لا یمنعهم إشارات من
على الأرض و دلالات المشرکین.

بگو: ای جاهل، نقت را از نعمت فرق نداده و خیر محض را شرّ شمرده و
جوهر رحمت و عدل را نفس ظلم دانسته. بلی، طفلی از اطفال بیت در سنّ
شش سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حال حاضر است. و والله
خود همان شجره فساد به کرات می گفت که آنچه از او شده از هیچ نفسی
از بدیع اوّل تا حین ظاهر نشده و اکثر لیالی و ایّام به ثنائش مشغول بوده.
و حال امر به قسمی شده که از حقّ منیع اعراض نموده. سهل است از
اطفال هم دست برنداشته و نخواهد داشت و تا ارض را به این دماء مطهّره
صبغ ندهند دست ندارند. و هذا ما نزل [۲۷۲] فی الألواح إن أنتم من
الناظرین. به کرات فرموده اند که او را در طفولیّت به آیات ناطق فرموده ایم
تا دلیل باشد بر این ظهور رحمانی و طلوع قدس صمدانی، و تو این رحمت
کبری را نقت شمرده. عوض آن که شکر نمائی حقّ منیع را شکایت آغاز
کرده.

و این که نوشته که خودشان ادّعی آن دارند که عبارات من آیه است، نزد خود استهزاءً علی الله عبارات ذکر کرده. خُذْ زَمَامَكَ، يَا أَيُّهَا الْجَاهِلُ! هذا مقامٌ إنقطع عنه يداك و أیدی المشرکین. نقطه بیان می فرماید که کلّ آنچه در ارض موجود است آیات او بوده و خواهد بود، تا چه رسد بما نزل من عنده و ظهر من لدنه. و الحقّ يقول: فاعلم بأنّ هذا هو الذي ظهر من قبل و يظهر من بعد، و من فرّق بينه و بين من ظهر أو يظهر إنّهُ كفر بالله و آیاته. و لو يكون ذا بصر حديد ليشهد كلّ الظهورات في هذا الظهور الذي ظهر بالحقّ بآياتٍ مبين.

بدان که آنچه از اوّل لا اوّل که حجج و براهین ظاهر شده از جمیع انبیا و مرسلین، کلّ حجّت این ظهور بوده. و آنچه در این ظهور حجّت است لازال حجّت حجج قبل و بعد بوده و خواهد بود. ولکن این طفل را مخصوص به آیات ناطق فرمودیم تا بعضی از نفوس که به رشحی از فیوضات ما لانهایه این بحر اعظم فائز [۲۷۳] شده اند استکبار بر منزل آیات ننمایند. آن نفسی را که به او متمسّکی لازال بین یدی بوده و به رشحی از بحر البحور محروم ماند. و رجع إلى مقرّه في النار و إنّها لمقرّ الفجّار و بئس مقرّ هولاء الأشرار لو أنت من الموقنين.

بدان: ما بین شمس و تجلیات آن بر جدار و احجار، فرق لایحصى مشهود.
 هر بصر ضعیفی ادراک می نماید تا چه رسد به أبصر حدیده. و از این
 گذشته مثال شمس در مرآت ظاهره مشاهده می شود، آیا می توان گفت که
 این نفس شمس سماء است؟ بلکه فرق ما بین ارض و سماء مشهود، و لا
 ینکر هذا إلا کلّ مغلّ مبغوض. چنانچه الیوم اگر سمعت را لطیف نمائی و از
 آنچه شنیده از مشرکین پاک و طاهر کنی کلمات معرض بالله را مثل کلمات
 صبیان بل احقر عند کلمات منزله از سماء بیان رحمن مشاهده می نمائی.
 قسم به خدا که نسبت نمی توان داد، بلکه دوش لایق ذکر نه. و در صورتی
 قابل ذکرند که به عنایت الهی موقن باشند، و بعد از انکار لاشیء محض
 بوده و خواهند بود.

بدان: لزال اصل حجّت آیات الهی بوده، ولکن از این ظهور اعظم من دون
 آیات ظاهر شده آنچه از اتیان به مثلش کلّ عاجز بوده و خواهند بود.
 خف عن الله و لا تتبع ما یأمرک هویک، فاتّبع الحقّ [۲۷۴] الذی جائکم من
 مشرق الرّوح نبأ الله المقتدر المهیمن العزیز القيوم. و إنّ لیکیفیکم عن کلّ
 شیء و من دونه لن یکفیکم و لو تتمسکوا بخلق السموات و الارضین إنّ

أَنتُمْ تَوْقِنُونَ. هَذَا نَصَحَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى عِبَادِهِ. مِنْ إِسْتَنْصَحَ بِنَصَحِ رَبِّهِ فَلَهُ وَ
مَنْ أَعْرَضَ إِنَّ اللَّهَ غَنَى عَمَّا كَانَ وَ عَمَّا يَكُونُ.

و دیگر القای آن معرض ملقی: اگر گویند که آنها تصدیق ایشان نموده،
حال سخن میرزا یحیی هم همین سخن است، که بر فرض که شما هم آیه
بگوئید یا هزار کس، چنانچه ربّ اعلی فرموده که به عدد کلّ شیء اگر
خواهم مبعوث بلسان آیات نمایم، باز باید تصدیق من نمایند و در ظلّ من
باشند، به علّت آن که اوّل مرآت هستم و کلّ منعکس از من می باشند،
چون که فطرة الله از من ظاهر است به تصدیق نقطه بیان.

بر فرض تصدیق از برای حقّ لم یزل و لایزال مرایا بوده و اوّلیت آن را احدی
احصا ننموده و این مخصوص به نفسی دون نفسی نبوده. کلّ شیء مرایای
الهیّه بوده و خواهند بود، و لکن ظهور قبل از مرایا بکُلّها شکایت فرموده
اند بقوله - عزّ و جلّ - : لِأَشْكُونَ إِلَيْكَ، أَنْ يَا مَرَاتٍ جُودِي، عَنْ كُلِّ
الْمَرَايَا. كُلُّ بِالْوَاهِمِ إِلَيَّ لَيَنْظُرُونَ.^{xcv} و مخاطباً لذلك الإسم می فرمایند که
توئی آن مرآت اولیّه که لم یزل از حقّ حکایت کرده [۲۷۵] و لایزال حکایت
خواهی کرد. در مقام دیگر اوّل من آمن را مرآت اولیّه فرموده اند و این
اذکار در رتبه ملکّیه ذکر می شود، و إلّا از برای مرایا نه اوّلی بوده و نه

آخری. و جمیع این مرایا به قولی خلق شده و خواهند شد، مادامی که در ظلّ شجره فردانیّه مستقرّند انوار حقّ در آنها ظاهر بحیث لا یرى فیهنّ إلّا الله، و بعد از انحراف مظاهر شیطانیه بوده و خواهند بود. فو الذی نفسی بیده که این شکایتی که از جمیع مرایا فرموده اند برهانی است عظیم اگر باشید از شاعران.

این شأن مرایا که ذکر شد به نصّ نقطه بیان. و مع ذلك تلقاء شمس ذکر مرایا می نمائی که شمس مرایا عند تجلّی او معدوم صرف بوده و خواهند بود. اگر نفس ظهور بر جمیع اشیاء اطلاق مرآتیت در رتبه اولیه فرماید حقّ لاریب فیه. بشنو ندای این عبد را و از این اراضی جرزه خود را نجات ده و به فضاهاى قدس وارد شو! فو الله این اذکار جز بر توهمّات و حجبات نیفزاید، و هر قدر به این کلمات مشغول شوی از زلال سلسال بی مثال حضرت لایزال بعید مانی و محروم گردی. بریز این امثال را! به حقّ و ما یظهر من عنده ناظر شو، چه که کلّ به او منتهی و از او ظاهر. این کلمات خوب است از برای امثال خود در فنون [۲۷۶] جهلیّه ظاهریّه، که به زعم خود علم نامیده اید، استدلال نمائید. قطره ملح اجاج به بحر عذب فرات

مفرست! بدان که آنچه لفظ "وجود" بر آن صادق، مخلوق بوده و خواهد بود.

ذکر فطره الله نموده، کلّ اشیاء بر فطره الله خلق شده اند، فطرت را ندانسته. از این گذشته بشنو ندای فطرت را که به هیکلی مبعوث و تلقاء باب اعظم به این کلمات ناطق، قوله - عزّ بهائه - : و مِنَ الْمُشْرِكِينَ مَنْ قَالَ: "هذه الآيات ما نزلت على الفطرة." تالله الحقّ إنّ الفطرة حينئذٍ قد ظهرت على هیکل خادم و قامت لدى الباب بخضوع و إناب و یضجّ و يقول: "فویلّ لکم، یا معشر المغلّین! تالله إنّی قد خُلِقْتُ بأمرٍ من لدنه." كذلك تشهد لنفسها ولكن لا يفقهون هولاء الأشرار. تالله إنّها لتفتخر بنسبتها إلى نفسنا الحقّ و إنّّا لم نزل كنّا غنيّاً عنها. قد خلقناها و كلّ شيء بأمر من لدنا و لا ينكر ذلك إلّا كلّ منكر كفّار.^{xcvi}

و این آیاتی است که از قبل در ذکر فطرت اصلیه الهیه از سماء ابھی نازل، و این از مطالب اهل فرقان است چنانچه در کتاب الهی نازل: أَقِمِ (للّدين حنيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا).^{xcvii} این است که در حدیث نبوی وارد: (كُلُّ مولودٍ يُولدُ على الفطرة) إلى آخر. و این فطرت همان [۲۷۷] فطره

الله بوده، و این مقام صادق مادامی که در ظلّ ایمان مستقرّ باشد. و بعد از تغییر از مشرکین محسوب، چنانچه باقی حدیث می فرماید: (إِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يَمَجَّسَانِهِ وَ يَنْصُرَانِهِ).^{xcviii}

بگو: ای مهمل مبهم، تو الیوم به چشم و گوش مشاهده و استماع می نمائی که بحر آیات موج و چون غیثِ هاطل از سماءِ مشیّت نازل. مع ذلك می نویسی که میرزا یحیی می گوید که صاحب آیات منعکس از من می باشد. ای محروم، این مقام از عاکس و معکوس مقدّس است. اگر به عدد واحد در بیان بالغ مشاهده می شد، هرآینه ارض عرفانی منبسط می گشت که کلّ مدعن شوند بر آن که حرفی از بیان ادراک ننموده اند. ولکن تا حال که مشاهده نشده و بعد الأمر بیده.

قوله - کبر غفلته - : قطع نظر از کلّ سخن ها الان میرزا یحیی مدّعی هر مقامی که فوق آن متصوّر نشود می باشند به دلیل آیات. هر که مدّعی باشد باید اتیان به مثل و اعلاّی از آن نماید.

این کلمات ظاهر نشده مگر از منبع غرور و معدن کذب و مطلع فحشاء. اگر تصدیق مرآتیت او شود نقطه اولی - روح ما سواه فداه - می فرماید که: اگر مرآت ادّعا نماید که "من شمس هستم" نزد شمس واضح است که

او شبحی است از او که می گوید.^{xcix} فوالله این بیان منزل بیان نصّ صریح است بر این که [۲۷۸] بعد از او بر حقّ اعتراض نمایند، و نفوسی که دعوی مرآتیت دارند در مقابل شمس حقیقت ادّعی شمس کنند. فویل له و لك! تفترون على أنفسكم، ثمّ على الله و لا تشعرون.

و دیگر این کلمه بسیار بی شرمی است که نوشته: اليوم هر نفسی مدّعی باشد باید اتیان بمثل آیات میرزا یحیی نماید و یا اعلیٰ. یا أيّها الأعمی، إنّّه قد كان كليل عند ما نزل من جبروت البیان من لدى الله المقتدر العزيز المنان. و الله كلّ اشیاء متحرّرنه از این اقوال که ذکر نموده. وجود و کینونتش الیوم قابل ذکر نیست تا چه رسد به کلماتش. و هر ذی شعوری می داند که اگر هم کلمه از کلمات حقّ نزدش یافت شود از این مقرّر اقدس اطهر اخذ نموده. بسیار بی خبری! از خدا می طلبم که بصرت را به کحل عرفان موفّق فرماید که شاید از رمد اوهام فارغ شده به کلمات ملک علام ناظر شود تا جمیع کلمات را نزد حرفی از کلمات الله معدوم صرف مشاهده نمائی. كذلك نزل الأمر من جبروت الحكم فضلاً من عنده على العالمين.

قوله - قلّ إدراکه -: حال ای برادر من، و الله امر بر شما مشتبه شده. اگر بخواید واقعاً بفهمید که غرض در کار نیست شما خود وکیل من هستید، اگر

محقق شد بر شما به من بنویسید، اما [۲۷۹] با انصاف. از برای شما بسیار آسان است. سیاست مدنیہ مدخلیتی به حقیقت ندارد، و این حکمت عملی است که تہذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنیہ می گویند، که علم سلوک با خلق است و با اشخاصی که تعلق دارند از خدام و مریدان، که هر کسی را به محبت و خلق با آنچه موافق طبع او است حرکت نمایند. شما اشتباه نموده اید. این حکمت عملی را به جوهر حقیقت و اینها حجاب بر شما گشته. اگر بخواهید تجربه نمائید روزی را قرار بدهید در مقام امتحان برآئید. يك صفحه از قرآن را بخوانید با کمال جلدی نزد کسی که مدعی حقیقت است مضمون آن صفحه را به سجع خاصی بلا تأمل بنویسد، و دفعه دیگر به سجع و عبارت دیگر، و هکذا هر که نوشت در مدّعی خود صادق و إلا کاذب به خلاف میرزا یحیی که مدّعی این مقام است در هر دو خود تجربه نموده و به من اعلام دهید، اما از روی انصاف. یقین هر که دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب.

فو الله یضحک علی کلماتک کلّ ذی بصر حدید. گویا ابدّاً رایحه رضوان الهی بر تو مرور ننموده، چه که الیوم هر نفسی که منسوب به حقّ است لابدّ از او اثری ظاهر و هویدا است. و الله کلماتت پست تر از کلمات ملل قبل

به نظر می آید. چون بغض الله [۲۸۰] در قلبت بوده قلمت از لطافت ذکر و تحریر ممنوع و محروم گشته. امر بر تو مشتبه شده که از حزب رحمن خارج شده و به حزب شیطان توجّه نموده. بر هر ذی بصری معلوم است که این عباد، بعد از پنج سنه معاشرت که لیلاً و نهاراً آنچه به چشم خود دیده ایم و به سمع خود شنیده ایم ذکر می نمائیم. و تو به قول خبیثی که نزد این عبد مردود بوده، تا چه رسد نزد ساکنان اعراش معانی، تمسّک جسته، بالمرّة خود را از اشراقات انوار فجر معانی که در این ایّام رحمانی مشرق و مضيء است، ممنوع نموده.

حال ای با انصاف، انصاف ده بر ما مشتبه شده یا بر شما؟ و این که نوشته غرض در کار نیست، والله نفس همین قول غرض صرف است و محض نفس و هوی. چنانچه خود شما نوشته اید که حال برو و تجربه کن. این عبد را مأمور به تجربه نموده که بعد آنچه ظاهر شود تو را اخبار نمایم، و تو خود اینجا نبوده و تجربه ننموده. لذا قبل از تجربه چرا آنقدر مجعولات مفتریه نفسانیّه به حقّ نسبت داده و انکار صرف نموده؟ حال ملاحظه کن که اهل غرض کیست. تالله لو تنصف لتجد نفسك في خسران عظیم. أن یا بحر الغرض، خف عن الله الذی خلقك بأمر من عنده و لا تتكلّم بما یکذبک

به [۲۸۱] کلّ الذّرات. إتّق الله و کن من المتّقین! حال ملاحظه کن که چه قدر افعال و اعمال نزد حقّ رسوا و واضح است و چگونه عقلت به ید قدرت اخذ شده، که خود غرض و بغضای خود را به قلم می نویسی و ثابت می کنی و مع ذلك شاعر نیستی. إذا یشهد بغرضك كلّ من فی السموات و الأرض، ثمّ یشهد نفسك علی غرضك و إنّ هذا لحقّ یقین.

غرض مشرکین به مقامی رسیده که بعضی از امثال شما ایراد گرفته اند و در خُلق جمال رحمن حرف گفته اند و اعتراضات نموده اند، و تو شهادت بر خلق داده و بعد به غرض نفسانی اعتراض نموده. انسان متحیّر است که کدام يك از اقوال را تصدیق نماید. از يك طرف هیکل فساد به اطراف نوشته و شکایت ها نموده و اخلاق رحمانیه را از مظهر الوهیّه سلب نموده. این کلماتی که به خارج نوشته اند. از آن طرف به شما القا نموده که به طائفین حول بیت این قسم نوشته، اگر اخلاق صحیح است انکار آن قوم چه صورتی دارد؟ اگر عدمش صادق بوده این ذکر تو چه معنی دارد؟ و الله هر بصیری موقن است که کلمه حقّ نگفته و نخواهند گفت. به اقتضای وقت هر چه مصلحت انفس خبیثه دانند به آن متکلم و مستدلّند.

باری این عباد نشهد بآنّہ لعلی خُلُق عظیم و نشهد بآنّہ حجّة الله [۲۸۲] بین خلقه و برهانّہ بین بریتّہ و مظهر أمره فی بلاده و مطلع العزّ بین عبادہ. و کَلّما ظهر من عنده لحقّ بمثل وجوده و ما دونه معدوم فی ساحته و مفقود عند ظہورات سلطانه، و إنّہ لہو محبوب العارفين و مقصود العالمين. مَن أعرّض عنه فقد أعرّض عن الله المهيمن العزيز القدير.

ای اهل دین، شما را به مالکِ یوم الدّین قسم می دهم که از این کلمات اقلّ من ذرّ رایحه حقّ استشمام می شود؟ لا فونفسه الحقّ، این سخنان مشابه سخنان اراذل اهل ارض است که در حین مخاصمه با یکدیگر ذکر می نمایند که "من قدرتم از تو بیشتر و قوّتم از تو برتر" و امثال این سخنان لغو که ما بین جهّال متداول است. و الله حال نوحه بر امر لازم، چه که نقطه بیان با آن مقام و شأن چه مقدار خضوع و خشوع و تسلیم و رضا نسبت به این ظہور فرموده، و مع ذلك تو به این کلماتی که اراذل از آن ننگ دارند تکلم نموده و به آن کلمات بر بطلان حقّ استدلال کرده. بلی، حال امر الله به شأنی تنزل نموده که جمیع ما فی البیان منوط به قول تو و میرزا یحیی و سیّد محمّد و علی محمّد سراج شده و امثال آن نفوس، چنانچه در اواخر دوره

فرقان جمیع امور الهی و شرع محکم ربّانی به قول شیخی از مشایخ منوط و مشروط بود.

واین معلوم است که [۲۸۳] از القاهای شیطان است. گویا تو از خود هیچ شعوری نداری. بر تندباد نفس و هوی مبتلا گشته، هر قسم که می خواهد تو را می برد. آنقدر فکر ننموده که اصل این فقره نزد متبصّرین از الحاد است. و در الحاد اختلاف نموده اند، بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که خدا را به اسامی می نامند که اذن داده نشده اند در کتاب الهی. و بعضی برآنند که ملحد نفوسی هستند که از اسماء الهی اسمائی اشتقاق نموده اند و به آن اسماء عاکفند من دون الله، چنانچه لفظ "منات" را از "منان" و "عزّی" را از "عزیز" و "لات" را از "الله" اخذ نموده اند و به آن اسماء ساجد و عاکفند. و بعضی برآنند که الحاد همان تحریف است، و آن تحریف هم در معانی نه در الفاظ، چه که "لحد" به معنی ستر آمده. و آن نفوسی هستند که معانی کلمات الهی را به هواهای خود ستر نموده اند، یعنی به هواهای خود تفسیر نموده و می نمایند. و بعضی برآنند که ملحد نفوسی هستند که معانی غیر را به لباس الفاظ خود جلود دهند. این معانی الحاد که مابین ناس معروف است.

حال این مطلبی که خواسته از این اقسام خارج نه. در هر صورت الحاد بوده و خواهد بود. ملقیت این فقره را برای تو معجزه قرار داده، و از این گذشته این اسهل طرق است، [۲۸۴]عجب است که صعب به نظر شما آمده. چه که معنی موجود باشد تحدید الفاظ به غایت سهل و آسان بوده و خواهد بود. حال ملاحظه کن که چه قدر بی شعوری.

و از این مراتب هم گذشته و الله الذی لا إله إلا هو که اعظم از آنچه به تصوّر آید به چشم دیده و به گوش شنیده ایم، و یقین است که شما موقن به قول این عبد نبوده و نیستی. و اگر می بودی همان مکتوب که چندی قبل به شما ارسال شد حقّ را از باطل تمیز می دادی. در این صورت لازم است یا خود بیائی و یا وکیل دیگر تعیین نمائی با جمیع کتب سماوی بین یدی حاضر شود. این عبد عهد می نماید که آیات الهی به شأنی نازل شود که احدی قادر بر تحریر آن نباشد. حال این قولی است که خود شما ذکر نموده اید و طلب کرده اید. بیائید و ملاحظه نمائید!

گذشته از این که حقّ به این امور معروف نشده و نمی شود و او است میزان کلّ شیء و خلق او میزان معرفت او نبوده و نخواهند بود، و این مطلب از اصل صحیح نیست، چنانچه ذکر شد. و آنقدر شعور ندارید که

می فرماید: (لا تُجَرَّبِ الرَّبَّ!)^c، چه که بر حق است که ناس را تجربه و امتحان نماید و خلق او را لایق و سزاوار نه که او را تجربه کنند. ولیکن چون تو این را میزان قرار داده و به میزان الله راضی [۲۸۵] نشده و کفایت ننموده، استدعا نموده ام که از فضل و عنایت خود قبول فرمایند و قبول فرموده اند، چنانچه حینئذ می فرمایند: أَنْ أَحْضَرَ بَكْتَبِ السَّمَاءِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ، ثُمَّ إِقْرَأْ مَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ لِيَنْزَلَ مِنْ جَبْرُوتِ اللَّهِ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ كَلِمَاتٌ عَزَّزَ مَنِيْعٌ عَلَى شَأْنٍ يَعْجِزُ عَنْ إِحْصَائِهَا كُلِّ الْعَالَمِينَ، وَ بِأَيِّ عِبَارَةٍ تَرِيدُ وَ بِأَيِّ شَأْنٍ تَشَاءُ يَنْزِلُهَا اللَّهُ بِالْحَقِّ مِنْ سَمَاءٍ قَدَسَ رَفِيعٌ مَا يَعْجِزُ عَنْ تَحْرِيرِهَا كُلِّ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ.

این کلمات محکّمات در جواب مطلب شما نازل، ولیکن فرموده اند که یقین است به عذر دیگر متعذّر خواهند شد، چه که کلمه حق لا یَزِيدُ الْمُشْرِكِينَ إِلَّا خَسَارًا. نمی دانم دیگر به چه عذری متمسّک خواهید شد و به چه میزانی متشبّث. و الله یا عبد، از شاطی انصاف بسیار بعیدی و از مقرّر قرب بسیار دور. نمی دانم چه شما را بر آن داشته مع آن که بین یدی حاضر نشده و خدمت ظهور قبل هم فائز نگشته و قبل از تجربه به قول خودت، به این کلمات مفتریات مشغول گشته و کسانی را که مطلع بر امرند ایشان را

تکذیب نموده اید و نفسی را، که مثل تو بوده و ابداً اطلاع از جائی نداشته، او را تصدیق نموده.

و از این مراتب گذشته یکذّبک کلماتک بعضها [۲۸۶] بعض. چنانچه در این مقام نوشته: یقین هرکه دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب، و بعد نوشته که: اگر اتیان به این امر هم نماید آنوقت هم دلیل بر آن نفس موعود نیست و یکی از اولیای دوره بیان خواهد بود و آن هم بعد از تصدیق میرزا یحیی. حال خود انصاف ده! اگر یقین حقّ است دیگر چگونه منوط به تصدیق دوش خواهد شد؟ حال از این دو بیرون نیست: یا کلمه اوّل را باید اقرار نمائی که لغو بوده و من غیر شعور ذکر نموده، و یا بیان ثانی را. و الله علامت قهر در امثال آن نفوس ظاهر و مشهود شده، چه که شاعر نیستید که چه می نویسید و چه ذکر می نمائید.

بدان: الیوم آنچه به عقلت رسیده و برسد و یا به عقول فوق تو و دون تو ادراک شود، هیچیک میزان معرفت حقّ نبوده و نخواهد بود، و حقّ منیع از جمیع مقدّس و منزّه و مبرّأ. و اگر نفسی به اعلی رتبه عرفان صعود نماید و یا به اعلی ذروه بیان ارتقا جوید که نفع نمی بخشد او را و ثمری نداشته و نخواهد داشت إلاّ بعد از اقرار به این ظهور اعظم. كذلك نزل الأمر فی

البيان، ثمّ في الفرقان، ثمّ في الإنجيل و التّوراة و الزّبور و الصّحف إنّ أنتم توقنون.

قوله - کبر کذبه و جَعَله - : انصاف بدهید: کسی که بیست [۲۸۷] سال در این دوره پرورش یافته، بیست سال هم در دوره عرفا، چهار کلمه بل هزار کلمه مطالب عرفان و صورت آیات بنویسد کسبیه، چه مدخلیت دارد با فطرت؟ فرق این دو همان است که عرض شد. و اگر هم به همان نوع نوشتند و حال آن که مشکل است، آنوقت هم دلیل بر آن شخص موعود نیست و دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نیست، بلکه یکی از اولیای دوره بیان هستند. آن هم به شرط تصدیق ثمره، نه به انکار و ظلم بر او.

اولاً، ای مفتری کاذب، کسبیت از کجا معلوم شد؟ پیش که درس خوانده اند و معلّم که بوده؟ و ثانیاً آن عرفائی که با آن جمال اقدس معاشر بوده اند که بوده؟ يُكذِّبُكَ نَفْسُكَ فِيمَا إِفْتَرَيْتَ، ولكن لا تستشعر و تكوننّ من الغافلين. آنچه مبرهن و واضح این است که تا والدشان در حیات بود با احدی معاشر نبودند مگر گاهی به نفوسی که در خدمت والدشان مراوده می نمودند. و جمیع اهل ایران مطلّعونند که والدشان هم به حسب ظاهر از اهل علم نبوده اند. تفحص لعلّ تجد إلى الحقّ سبیل.

و اگر هم بعضی از عرفا به بیت می آمدند و ملاقات واقع می شد این دخیلی به تعلیم و تعلّم نداشته، و این کلماتی است که میرزا یحیی القا نموده. و اگر بر فرض همچنین بوده [۲۸۸] جمیع ذرات شهادت می دهند که میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده. در هر حال او هم شریک بوده.

حال تفکر کن، ای بی انصاف، که چه گفته و چه میگوئی! در دوره بیان با که معاشر بوده اند؟ هر نفسی که بین یدی حاضر می شد کسب معارف الهیه و شئونات حکمت ربّانیه می نمود، و ابداً در حضور امنع اقدس نفسی قادر بر تکلم نبوده، تا چه رسد به آن که از او چیزی اخذ فرمایند. چنانچه این عباد در عراق بوده ایم و به چشم خود دیده ایم. فاسئل من أهل العراق لعلّ تطلع و تکون من العارفين!

و از این گذشته از اوّل ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - تا حین آسایش نبوده، چنانچه در اکثر اوقات در حبس و در دست اعدا مبتلا بوده اند. و بعد از والد، مخصوص میرزا یحیی ملاّ مهدی کندی را آورده و معلّم او قرار فرمودند، که روزی يك ساعت می آمد و به تعلیم او مشغول بود. حال از ارض طا تفحص نمائید! اگر نفسی یافت شد که بگوید درس خوانده و یا کسب نموده اند حقّ با شما است.

و حال آن کہ هیچ یک از این امور دلیل بر امری نبوده و نخواهد بود. خوب در قلبت القای بغضا نموده اند و خوب در صدرت مفتریات نقش بسته. در ظهور نقطه بیان ہم بعینہ همین کلمات از مشرکین [۲۸۹] ظاهر شدہ کہ با شیخی ہا مراودہ فرمودہ اند و آنچه نوشتہ از کلمات شیخ احمد اخذ نمودہ. و همچنین نسبت دادند کہ نزد فلان در ارض شین تحصیل نمودہ و علم ظاہریہ کسب فرمودہ. لعن اللہ مَن أَلْهَمَكَ و أَلْقَى فِی صَدْرِكَ مَا كَانَ بِهِ مُسْتَحَقًّا عَنْ دُونِهِ.

و دیگر صورت آیات ذکر نمودہ. این قولی است کہ مدّت ہا است مشرکین بہ آن ناطقند. گاہی قشر و لبّ ذکر نمودہ، گاہی صورت و ہیولی در آیات ذکر کردہ اند. کَلَّمَا خَرَجَ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ يَرْجِعُ إِلَى أَنْفُسِهِمْ و إِنَّ رَبَّكَ الرَّحْمَنُ لَكَبِيرٌ مِنْهُمْ و عَمَّا يَقُولُونَ. ای بیچارہ اعمی، تو فرق ما بین یمین و یسار ننمودہ، چگونه ممیز فطرت و غیر فطرت شدہ؟ حَقِّی کہ ممیزش تو باشی همان لایق و سزاوار تو است. لَوْ يُوجَدُ مِنْ بَصَرٍ لَيَعْرِفَ و يَوْقِنُ بَأْنَ لَا يَعَادِلُ بَآيَةَ عَمَّا نَزَلَ بِالْحَقِّ كَلِمَاتِ الْعَالَمِينَ. جمیع ناس کہ از شاطی بحر معرفت رحمانی محروم شدہ اند، سبب آن بودہ کہ عرفان خود را میزان عرفان حقّ قرار دادہ بودند. لذا از کوثر معانی محروم و ممنوع گشتہ اند، چنانچہ ہر ملّتی

الیوم به ادله و براهین خود منتظرند و در ظهورات مظاهر احدیه توقف نموده اند. و این حال نفوسی است که فی الجملة اراده عرفان داشته اند. ولیکن امثال شما، که به بغضای [۲۹۰] صرف و غلّ بخت بر وجه حق ایستاده اید، ذکری عند الله نداشته و ندارید.

و کاش ندای ارکانت را می شنیدی که در حین تحریر کلمات مخاطباً إلیک چه می گفت! حتی شعری که در بدنت موجود پناه به خدا برده از شرّ و مکر و خدعه تو. بدان که حقّ منیع در کلّ یوم در شأن بدیع بوده و عرفان ناس میزان عرفان او نشده و نخواهد شد. بسا از نفوس که در ظهور قبل از اعلی سدره رضوان محسوب و در ظهور بعد از ادنی شجره سجّین مذکور، چنانچه در این مقام نقطه بیان - روح ما سواه فدا - تصریح فرموده و از قبل ذکر شده.

و این که از قلم جعل و کذب نوشته شده که: دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نبوده الخ، إذا یتکلّم لسان الله بأن لعن الله أوّل ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهوره الأخری و کفر بآیاته و أنکر بظهوره و جاحد ببرهانه و نازع بسلطانه و حارب بنفسه و أراد سفک دمه بعد الذی جائهم بآیات عزّ مبین.

يشهد كلّ الذّرات بأنّه ما إعترض على أحد و كان أرحم بكلّ نفس من نفسه على نفسه. و يشهد بذلك كلّ شيء إن أنتم تنكرون.

به حقّ خودشان که با کلّ به کمال محبت رفتار فرموده اند، تا آن که بعد از تفصیل کبری نوشتجاتی از میرزا یحیی مشاهده [۲۹۱] شد و تفصیل آن مجملاً از قبل ذکر شده. و در آن نوشتجات جمیع شرور اوّلین و آخرین را به حقّ نسبت داده. بعد از مشاهده آن الواح مفتریه مجعوله کاذبه، فی ردّ من ردّ علی الله نازل شد آنچه نازل شد و هذا لم یکن من عنده بل من عند الله المنزل العزیز الکریم.

ای بی انصاف، و الله الذی لا إله إلاّ هو که اگر ذره در قلبت حبّ الهی می بود هرآینه به او می نوشتی که به چه دلیل و برهان در صدد قطع شجره ربّانیّه افتادی و اعتراض نمودی به کینونتی که می فرماید: "یا قوم، إنّی حجّة الله بینکم و برهانه فیکم و رحمته علیکم. و قد جئکم عن أفق المعانی و البیان بنباء قد کان علی الحقّ عظیماً. قد بعثنی الله و أرسلنی بآیات التی أرسل بها کلّ النّبین و المرسلین، ثمّ علیّ بالحقّ. فبأی حجّة تکفرون هذا الأمر الذی أشرق عن أفق القدس بسلطان مبیناً؟ یا قوم، هل تعترضون بالذی به

ثبت ایمانکم و ایمان کلّ مؤمن، و به رفعتْ أسمائکم و علتْ مراتبکم و
ظهرت کلمة الله فی الآفاق؟ و کان الله علی ذلك شهیداً."

مع ذلك به او کلمه نصحی لله ذکر نمودی و سیفی برداشته و به فعل او
مشغول شده. و این مقام اعتراض بر او بود، نه بر حقّ. و الله عامل شده
آنچه را که احدی عامل نشده. نفسی که [۲۹۲] فتوی بر قتل کلّ نبیین
داده، او را حقّ دانسته، و بالذی منه ظهر الحقّ و به حقّ الحقّ اعتراض
نموده. فواحسرة عليك و بما إرتکبت فی الحیوة الباطلة! فوا أسفا عليك بما
ضیّعت عمرک و ما کنت من المستشعرین.

هر نفسی که اقلّ من ذرّ شاعر باشد یقین می نماید که اگر ایشان اراده می
فرمودند هرگز او موجود نبود. بیست سنه در این امر و بیست سنه قبل از
این امر به کمال شفقت و مهربانی در حفظ و تعلیمش جهد بلیغ فرمودند،
ثمره آن شد که شنیده اید. قد بکت السّموات و الأرض، ثمّ الهواء و المیاه و
الأحجار و الأشجار و الأثمار و الأوراق، ولكنّ المشرکین هم فی فرح عظیم.
و دیگر کجا شما در این ارض بوده که ظلم فهمیده و نسبت داده؟ و الله
الذی لا إله إلاّ هو، که اگر احدی به آن نفس معرض تکلم نموده تا چه
رسد به ظلم! ظالم را مظلوم دانسته و مشرک را موحد شمرده. خود تو اقرار بر

اخلاق حقّ نموده و مع ذلك ظلم نسبت می دهی. لا تشعر ما تقول. در کلّ اوقات با نساء متعدّده در محلّ راحت به عیش و عشرت مشغول بوده. بلی، در این ارض آن سیّد مفسد، که انشاء الله خیر نبیند و به مقصودش نرسد، به او تلقین نموده آنچه تلقین نموده، و جمیع این امور از تدبیرات او است. اگر چه خود اصل [۲۹۳] شجره اعراض و الله الذی لا إله إلاّ هو که به مکر و خدعه ظاهر شده که در ابداع مثل و شبه نداشته و ندارد. درایت شما معلوم شد که خوب مطلب را می فهمید، یحرّکک هواء الشّرك و النّفاق کیف یشاء.

قوله - عظم إفتراءه - : خلاصه از شما بسیار تعجّب است: سابقاً هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال اسم او را شما "خوف" گذاشته اید. و کسی را که حضرت اعلی در توقیعات به او "من الله" و "إلی الله" اوّل عنوان توقیع می نوشته، شما بنویسید که در چادر نسوان مخفی شده. عجب عجب طالب حقّ بوده اید، و خوب زیراب از انبیاء سابق کشیدید! عیسی که در مغاره ها مأوی گزیده بود، و پیغمبر که در جوال مخفی گشته، و ذکریا که در درخت مقرّ جسته. و کلّ اولیا از خوف و یا جهت دیگر نفّس نمی کشیدند، از شهر به شهر و دیار به دیار فرار می کردند.

کذبتَ بالله الذی خلق کلّ شیء. تو خبر از آنچه از نزد نقطه اولی صادر شده نداشته و نداری. چند جزوه از سماء مشیّت نقطه بیان نازل، در بعضی "مِنَ الله إِلَى الله" و در بعضی "مِنَ الله إِلَى مَنْ يُظْهِرُهُ الله" مذکور، و مقصود کلّ این ظهور امنع اقدس بوده که تو و امثال تو از او معرض و به کمال انکار منکر. یکی مخصوص میرزا اسد الله نازل و نقطه [۲۹۴] بیان او را "دیّان" فرموده و به کلّ اسماء حُسنی نامیده، و مرشدت او را سبّ و لعن نموده و فتوی بر قتل او داده و آن بیچاره را شهید نمودند. و همچنین یکی مخصوص جناب آسید ابراهیم از سماء مشیّت مقتدر عظیم نازل و او را مرشدت "ابو الدّواهی" نامیده. بعضی از امور وارده بر این دو نفر از قبل ذکر شده، فاقرئه لِتَطَّلِعَ بِحَسَنَاتِ مُرْشَدِكَ و بما ورد علیهما.

این کلمات مذکور شد تا مِنْ حیث لا یشعر سخن نگوئی و به هر ریخی متحرّک نشوی و از حقّی، که اگر بخواهد جمیع اسامی که تو او را احصا نموده به قبضه از تراب راجع نماید قادر است، اعراض نکنی. چه که یک مقام از مقاماتِ توصیفِ حقّ آن است که چون در کلّ شیء آثار تجلّیات خود مشاهده می فرماید، لذا به ادنی آیه ظاهره در ارض کلّ اسماء و صفات راجع شده و خواهد شد. چه که مقصود از اسماء حسنی که به او خطاب

می شود راجع است به آن تجلّی ربانیّه که من غیر جهة در او تجلّی فرموده. و تا این آیه تجلّی در کلّ شیء باقی بر کلّ شیء اطلاق کلّ اسماء صادق، و بعد از اعراض هر يك محروم و به مقرّر نار راجع. و اگر مشاهده می شد که قابل عرفانی، هر آینه بحر معانی و عرفان رشحی به تو مبذول می فرمود. ولکن بهتر همان که [۲۹۵] محروم باشی و به همین کلمات محدوده مؤتفکه محتجبه تکلم نمائی. لا تخرج من أهل السّجّین إلا کلمات السّجّینیّة.

و این که نوشته: سابق هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال شما اسم او را خوف گذاشته اید و نوشته که فلان در چادر نسوان مخفی شده، آنچه من عند الله نازل و المنزل هو الحقّ و هو صادق فیما قال و يقول. خوب منقطعی یافتی! بلی، منقطع از حقّ، نه منقطع از ما سوی. فوالله شرم دارم که ذکر اعمالش نمایم، چه که تو مطلع نیستی. نفوسی که با او بوده اند حال موجود. نفسی که در شهوت نفسانی به مقامی رسید که از حرم یزدانی نگذشت و تصرّف در حرم نقطه نمود، فوالله ستر حجاب اکبر را هتک کرد، این بی ادب بی شرم او را "منقطع" می نویسی.

در سنین قبل هفت نفر شهدای ناریّه معین نموده، یکی از آن نفوس بعد از اطلاع تائب شده و رجع إلى الله و تاب إليه و ألبسه الله ثوب غفرانه و رداء

فضله و إرتقاه إلى جنّة الأبهى فوق سِدرة المنتهى، الذى سَمّى بموسى فى ملكوت الأسماء. إنّه هو الذى إرتقى إلى أفق الأعلى و حينئذ يكون بالمنظر الأبهى و يطوفنّ فى حوله أهل مدائن البقاء. و آن نفس مبارك ميرزا موسى قمّى - عليه بهاء الله - بود که شکست صنم وهم و هوى را [۲۹۶] و در فلک ابهى باذن الله خالق الأرض و السماء مستقرّ شد و بعد إلى الله رجوع نمود. و نفس دیگر ابداً قبول این افک نمود، کأنّ روح القدس أخبره و حفظه عن مفتریات هؤلاء المفترین.

بارى اگر تفصیل ذکر شود به طول می انجامد. مختصر آن که سه نفر از آن نفوس باقى و در آن جزوه این نفوس را شهید نموده و تصریح نوشته که هر کدام دختر بکری از برای او بفرستند مع درهم و دنانیر. و آن جزوه الان در دست موجود. یقین این امور را از انقطاع شمرده. فو الله این امور مذکوره نسبت به اعمال دیگرش حسنه بوده و این عبد شرم می نمایم از ذکر آن. تا حال ستر کبریائی عیوبش را پوشیده بود. چون خرق نمود ستر را، لذا حقّ کشف فرمود. العجب کلّ العجب، بل العجب بنفسه يقول: "العجب، ثمّ العجب" که فرق میانه خرف و لؤلؤ ننموده و از این مقرّ اقدس گذشته

مفتريات به نبیین و مرسلین هم بسته به جهت اثبات امر موهومی زبان شتم به سلاطین وجود گشوده.

ای بی اطلاع، بشنو! اما عیسی بن مریم، از اوّل بعثت اکثر ایّام در هیکل با رؤسای یهود مکالمه می فرمود و من غیر تقیّة تبلیغ امر می نمود، چنانچه در کتب ثبت است و تو ندیده. نصّ انجیل است وقتی که آن روح مقدّس [۲۹۷] رحمانی را در مجلس یکی از علمای یهود که موسوم به حنّاس بود بردند و او از حضرت سؤال نمود که قول تو چیست و چه می گوئی؟ حضرت فرمودند که چرا از من سؤال می نمائی؟ از ملأ یهود سؤال کن، چه که من در خلوت کلمه نگفته ام، بلکه آنچه گفته ام در هیکل و در مجمع یهود گفته ام. بعد یکی از عسکریه که در آن مجلس حاضر بود طیانچه بر صورت مبارك حضرت زده که چرا به کاهن بزرگ به گستاخی تکلم می نمائی؟

بعد آن عالم حکم نمود که حضرت را نزد قیافا که قاضی آن سنه بود بردند، یعنی در آن سنه احکام شرعیّه ملت یهود با او بود. با این که نصّ کتاب است که هر روز در هیکل تبلیغ امر الله جهرهً می فرمود حال نوشته که

عیسی در مغاره ها بوده و از خوف نفس نمی کشیدند. بسیار تعدی نموده و از شأن خود تجاوز جسته!

در این مقام يك بيان از روح ذکر می شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فلما رأى الصليب حمله بنفسه، ثم إعتنقه قائلاً: "هلم، يا صليبي العزيز، الذي منذ ثلثة و ثلثين سنة أنا منتظرک و مفتشاً عليك و أريد أن أموت مسمراً فيک حباً بأغنامي." اگر چه نفحات این کلمه را جز روحانیین نیابند و لذت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک [۲۹۸] ننمایند امثال آن نفوس بی نصیب بوده و خواهند بود، چنانچه ادراک این مقام ننموده. اگر می نمودی به این گونه جسارت و بی حرمتی به آن شمس افق تجرید تحریر نمی نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارك بر صلیب افتاد فرمود: "بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر توام و مشتاق تو." کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته. و در این مقام اختلاف شده، آنچه در انجیل منصوص آن است که آن سازج قدم را بر صلیب آویختند و روح را تسلیم فرمود و بعد از سی و شش ساعت زنده شد و به آسمان ارتقا جست. و آنچه در اخبار اهل فرقان آن

است که قبل از آن به آسمان ارتقا جست. ولکن حقیقت امر علمه عند ربی فی کتاب الذی ما ترک فيه نبأ الأولین و الآخرین. چه که اکثری از ناس معانی کلمات الهی را درک ننموده سخن گفته اند. لذا از اصل مقصود محجوب مانده اند.

این جمعی از حکایت روح که ذکر شد و حینئذ هذا الروح یخاطبکم و یقول: "هلمّوا هلمّوا، یا ملاء المنکرین، بأسیافکم و رماحکم و سهامکم! و إنّی اشتاق کما هو کان مشتاقاً. فو الذی نفسُ حسین بیده، لأكون أشدّ إشتیاقاً و أعظم إنتظاراً [۲۹۹] ولکن أنتم لا تشعرون." چه که از کوثر معانی نچشیده اید و از سلسبیل حبّ نیاشامیده اید. فاه آه عمّا إفتريت علی أنبیاء الله و ظلمت علی مظاهره و مطالع وحیه و مشارق إلهامه و مکامن علمه و مخازن حکمته. و این ارتکاب را ننموده مگر آن که خواسته عمل مرشدت را تصحیح کنی. كذلك سوّلت لك نفسك أمراً و جعلك من المعتدين. أفمن كان مستوراً تحت القناع کمن فدی روحه فی سبیل الله؟

قرآن هم نخوانده که می فرماید قوله تعالى: (فضّل الله المجاهدين علی القاعدین أجراً عظيماً. أفمن كان قاعداً فی البيت کمن كان مجاهداً فی سبیل الله)ci؟
انفس منقطعه را از انفس مشرکه محدوده بسی فرق است. قیاس مکن و ذیل

تقدیس انبیا را به غبار ظنون و اوهام میالای! این که نوشته که از خوف نَفْسِ نَمِ کشیدند، همچه نفوسی مثل تو خواهند بود. فسبحانهم عن ذلك! ای مقلّد متوهم، چنین نفوس به چه کار خواهند آمد؟ ما فی حقیقت از این کلمه معلوم شد، که عقیده تو و معرضین بالله چه بوده و چه خواهد بود. جواهر وجود را مثل خود دانسته که شمس حقیقت را به انفس مشرکه قیاس کرده. فو الله اضطربت من قولك كل شیء. آن قدر بدان که آنچه در اعلی رتبه عرفان خود عارف شوی [۳۰۰] وهمی است از تو که راجع به نفس خود تو بوده و اصفیای الهی از آن مقدّس و مبرّأ. قسم به آفتاب عزّ معانی که در کلّ حین و حان به تمام اشتیاق منتظر بوده اند که در سبیل رحمن جان انفاق نمایند، و تواستهزاء علی الله می نویسی که پیغمبر در جوال رفته بود. از کلمه ات قَدَرَت معلوم. دیگر لفظی نبود که مذکور نمائی که مخصوص به این لفظ قبیح ذکر کرده. أفّ لك و لحیائك! فطرت مرشدت هم مثل خودت بوده و خواهد بود.

قسم به همان مظاهر عزّ تقدیس که اگر فی الجملة حبّ در تو بود اگر جمیع ارکان را به اسیاف برنده قطعه قطعه می نمودند چنین الفاظ رکیکه در شأن مظاهر احدیّه از لسان معتقله کلیله ات جاری نمی شد. مرشدت هم از این

حرف ها بسیار گفته و همین سید محمد به او استهزاء می نمود. حمد محبوبی را که امثال آن وجود را از عرفان مظاهر خود محروم نموده و از حلاوت حبّ ممنوع داشته. آیا نشنیدی که خاتم انبیا - روح ما سواه فداه - در مدّت بیست سال جان مبارکش در دست اعدا مبتلا و در هیچ شب امید صبح نبود و در هیچ صبح امید شب نه؟ فو الله در کلّ احيان منتظر و آمل که جان در ره دوست ایثار نماید و به رفیق اعلیٰ [۳۰۱] شتابد.

ای زاغ ارض جرزه، حکایت از طوطی مصر احدیه منما! ای طنین دُباب، از صریر قلم اعلیٰ ذکر مکن که عرض خود می بری و زحمت ما میاری. آیا نشنیده که حسین بن علیّ - روح من فی ملکوت الإبداع فداهما - به چه شوق و اشتیاق جان در ره حقّ باخت؟ و اگر بگوئی چنانچه ملحدین گفته اند که بین یدیّ اعدا مبتلی شد و چاره جز کشته شدن نداشت، هذا القول بغیّ منک و منهم علی الله المهیمن القيوم. چه که در حینی که از مدینه حرکت می فرمود به همین نیت و اراده حرکت فرمود. فو الله به شوق لقاء محبوب حرکت نمود و طلباً لوصاله قطع مراحل فرمود. چنانچه در حین خروج آن جمال احدیه از مدینه، مخصوص وداع به روضه مقدّسه سازج وجود من

الغیب و الشّهود، جدّ مطهّر خود، تشریف برده و به این کلمات ابداع احلی ناطق:

(و أنت تعلم، یا محبوب، ما أردت لوجه الله معتمداً. فإنّ الصّبر منقطع منّی
لحبّی جمال الله منكشفاً. و أنت تعلم ما أراد ابن الزّناء فی دمی متعمّداً. لا و
حضرة عزّك، لا أبایع به لا خفیة و لا جهراً. الله قرّب یوم دمی، ثمّ دمی
على التّراب متّكئاً! فیا لیت یومی یوم دمی كنت بالثّری منعطشاً.) تالله
برائحة من روائح التّی هبّت من رضوان [۳۰۲] حبّه لله محبوبه عطر کلّ الوجود
و إستجذب أهل ممالك الغیب و الشّهود. و من کلماته فی ذلك المقام تحیرت
أهل ملاء الأعلى و کلّ الوجود ناح نوح المشتاقین و بکی بُكاء العاشقین. و
بنار حبّه إشتعلت مشاعل الحبّ بین الأرض و السماء. و بتوجّهه إلى أرض
الطفّ لفداء نفسه لله قد توجّهت الممكنات إلى شطر الله. ولكن این مقام را
محبّ خالص و عاشق صادق ادراك نموده ومی نماید. و قد جعله الله فوق
عرفانك و عرفان مرشديك.

خذ زمامك، یا أيّها المستهزء بالله و أحبّائه و أصفیائه و أودّائه! و إنّ هذا
الحسین یقول حينئذٍ: قد جعل الله هذا السّجن أرض الطّفّ لنفسی، و حينئذٍ
أكون حاضراً لسیوف القضاء و مشتاقاً لسهام البلاء، و لن أخاف من أحد

و لن أفرّ من نفس و لن أستر وجهي، و إنه كان مستضيئاً بين السموات و الأرضين. و أقول: يا أيّها السّنان، هلّمّ بسنانك! و يا أيّها الخولى، فأت برمحك! و يا أيّها الشّمر، أسرع بخنجرك! و إنّي أنفقتُ نفسى و روحى و ذاتى فى سبيل الله المهيمن العزيز القيّوم. در كلّ ايام منتظر شهادت بوده و هستم.

و مطّلع آنچه تو به اغواى شجره فساد به بعضى از ارکان گفته، ولكن بدان که عمل حقّ از دونش واضح و ممتاز بوده و در هیچ امرى [۳۰۳] با احدى شبیه نه. او است مظهر توحید و مطلع تفرید مابین عباد. در وقتى که جمال ابهى در مدینه کبیر وارد شدند چند فردى فرموده اند، بعضى از آن در این مقام ذکر مى شود، لعلّ تتذكّر و تحشى و تمسك قلمك عن المفتریات، و لعلّ تكون من الرّاجعين و التّائبين إلى الله الذی خلقك و خلق كلّ شىء و كلّ إليه لمن الرّاجعين، و آن این است:

ای صبا از پیش جانان يك زمان خوش بران تا کوی آن

زورائیان

پس بگویش کی مدینہ کردگار چون بماندی چون کہ رفت
از برت یار

یار تو در دست اعدا مبتلا چون حسین اندر زمین کربلا
یک حسین و صد هزارانش یزید یک حبیب و صد ابوجہل
عنید

چون کلیم اندر میان قبطیان یا چہ روح اللہ میان جاحدان
ہمچہ یوسف اندر افتادہ بہ چاہ آن چہی کہ نبودش پایان و
راہ^{ci}

فرمودند آنچه ظاہر شدہ کہ شدہ و مابقی ہم ظاہر خواہد شد. و ما کان
مؤسسہ إلا الذین إفتروا علیہ بین العباد و إناک أحد منهم و کان علم اللہ علی
ما فعلتم محیط. و حينئذ يقول: يا ملاء البیان، إنّ هذا رأسی قد کان عریاً بین
السموات و الأرض و کان منتظراً لأسیافکم، إذاً فاضربوه کیف شئتم و لا
تکونن من المتوقفین! و إنّ هذا صدری مشتاقاً لسهام البغضاء، إذاً فاضربوه
کیف أردتم، یا ملأ [۳۰۴] المفترین! و إنّ هذا حنجری یشتاکی خنجرکم، أن

إقطعوه لأنّا أنفقناه فى سبيل محبوبى و محبوب العالمين! و نشكره فى كلّ ذلك و نحمده، وإنّهُ لمقصود روحى و ما ظهر و يظهر من عنده قد كان مقصودى لو أنتم من الشّاعرين.

بدان که شأن انبیا بلندتر از آن است که امثال تو بتوانند ادراک نمایند. و آن شمس احدیه لازال به شوق و اشتیاق الهی بوده اند و آنچه در سبیل محبوب بر آن نفوس قدسی وارد کلّ راضی و شاکر بوده اند. و دقیقه در تبلیغ امر الله اهمال نفرموده اند. آیا نشنیدی که نوح چه مقدار در امر الله نوحه نمود؟ در کلّ ایام مقابل قوم می ایستاد و ناس را به شریعه عزّ ربانیه دعوت می فرمود. و در هر یوم بعد از تبلیغ به شأنی بر ایدای آن مظهر امر مبالغه و اصرار می نمودند که وصف آن ممکن نه. و در بعض ایام از شدّت بلایا که بر آن حضرت وارد می آمد گمان موت می نمودند. کلّ این امور را حبّا لله حمل می فرمودند. و اگر از خوف انبیا ذکری در کتاب دیده، چنانچه در مقدّمه کلیم در کتاب الله مسطور، امر او را نه تو و نه مرشدینت هیچ کدام ادراک ننموده اید. اگر بخواهی ادراک نمائی فاسئل لیبین الله لك ما عنده و إنّ عنده علم كلّ شیء و علم السموات و الأرضین.

و اما حکایت ذکرِیا، مقدمه او را اگر شنیده [۳۰۵] قدری تفکر کن که از همان حکایت تفصیل معلوم می شود. و این عبد مصلحت ندیده که آنچه از منبع علم لدنی افاضه شده مذکور دارم. آن قدر بدان که جمیع انبیا در کمال اشتیاق جان در سبیل حق تسلیم نموده اند. و بعضی هم که به شهادت ظاهریّه نرسیده اند در باطن به آن نفوس مقدّسه سمّ داده اند و یا به تلبیسات دیگر، و علمه عند ربّی. چنانچه مرشدت و الله الذی لا إله إلاّ هو که به همین امور مشغول شد، ولكنّ الله حفظ مظهر نفسه بسلطانہ و إنّہ لہو المقتدر القدیر.

و اما حکایت نقطه اولی - روح ما سواه فداہ - وقتی که از فارس با چاپار متعدّد آن هیکل ربانیّه را می آوردند که به آذربایجان ببرند بعضی از اصحاب، از جمله جناب عظیم - علیه بهاء الله -، نوشتند به بعضی از احبّای ساکنه در ارض طا که ما همراهان را راضی نموده ایم که قدری زخارف بدهیم و حضرت را در شب از ما بین آن قوم برده و مستور داریم. و این امر را در پیشگاه حضور اقدس اعلیّ جلّ کبریائہ معروض داشتند، آن جمال احدیّه تبسم فرمودند. و از تبسم مبارک اصحاب چنان ادراک نمودند که راضی اند به آنچه اراده نموده اند. و بعد از اجتماع اسباب در وقتی که در کلین

تشریف داشتند در محضر [۳۰۶] اقدس معروض داشتند که امشب باید از ما بین این قوم تشریف ببرید. مجدّد تبسمی فرمودند و فرمودند: "جبل آذربایجان هم قسمتی دارد." هذا من فعل الحق و ظهر من الحق و كان على الحق و سطع منه رائحة الحق. ولكن أنت و أمثالك لا تجدن و تكونن من الغافلين. فرمودند که بنویس به آن نفس که يك سخن لله گفته می شود استماع نما! به عداوت این مسجون هتك حرمت انبیا مكن و ستر عظمت را شقّ منما و حرمة الله را ضایع مكن! خف عن الله الذى خلقك و كلّ شىء و لا تكن من المفترين على أنبياء الله و أمنائه و أصفیائه! فو الذى نفسی بیده، كلّ واحد منهم فى كلّ يوم ینادی ربّه و يقول: "یالیت لى ألف روح و ألف جسد و ألف نفسٍ لأفديها فى سبيلك، یا محبوب العالمين و یا مقصود المشتاقين و یا وله صدور العاشقين!" و اگر هم بخواهی در این مقامات مثالی بزنی به نفس این مسجون راجع کن مثل افعال دیگر که راجع نموده. اذیال عصمت الهی را به غبار نفس و هوی تیره مكن! هذه نصيحة منى عليك، إن سمعت فلنفسك و إن أعرضت فعليها. و كان الله بنا و بك رقيب و شهيد. بشنو ندای این عبد را و نصیحت کن آن مفترین را! بس است در تضييع کوشیدند. امر به جائی رسیده [۳۰۷] که نزد كلّ نفوس رفته متّصلا افترا

گفته و می گویند. قل: خافوا عن الله و لا تفتروا علیه! أَنْ إِتَّقُوا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِنَّهُ حَفَظَكُمْ فِي سَنِينَ مَعْدُودَاتٍ وَ سَتَرَ أَعْمَالَكُمْ وَ أَفْعَالَكُمْ. وَ أَنْتُمْ لَمَّا إِطْمَأْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ خَرَجْتُمْ عَنْ خَلْفِ الْقِنَاعِ وَ إِفْتَرَيْتُمْ عَلَيْهِ بِمَا لَا إِفْتَرَى بِهِ أَحَدٌ مِنَ الْمَفْسُودِينَ. وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ لِسَانُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ.

قوله - عظم مکره و کبره - : مذکور نمودید که جناب میرزا به تنهایی قیام در امر حقّ نموده. از کجا باید تمیز داد که این قیام به جهت ارتفاع امر الله بوده و یا به جهت حبّ جاه و ریاست و شوکت و ثروت؟ بلی، قیام در امر الله اشخاصی نمودند که در مازندران علف و چرم خوردند، نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر ایّام و لیالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاه با رفقا و خدم و قهوه خان ها با اجامر و اوباش و صحبت های لا طایل و نهار و غذاهای رنگین به سر رود و همّت مصروف اطعمه و شیرینی ها و مهمانی ها شود و اصحاب در بلد جمع شده راحت نمایند چه قیام در امر الله شده؟

یشهد بذلك كلّ الذّرات لو نفسك الخبيثة تكون من المنكرين: بعد از مقدّمه ارض طانار حبّ الهی در كلّ قلوب محمود و سراج و دّش [۳۰۸] در افتده عارفین خاموش، چنانچه در سنین اولیه که در عراق وارد شدند ابداً هبوب

اریاح امر از جهتی نوزیده و نفحات قمیص محبت رحمن از شطری استشمام نشده. بشأنی امر صعب بوده که کلّ قلوب مضطرب و اکثری از نفوس متزلزل. و اگر هم در بعضی از دیار بعضی انفس معدوده بوده، مخمود و محتجب و مستور. تو انصاف ده که در مقابل اعدا که ایستاد؟ آن وقت نه عزّتی بود و نه نفوسی تا ریاست محقق شود، لذا بنفسه وحده در عراق ساکن.

و چون در نظر اهل عراق این طایفه حقیر و بی مقدار بودند، به شأنی که جز لعن و سبّ و شتم از احدی نسبت به این طایفه مذکور نمی شد، لذا احدی مراوده نمی نمود تا از کوثر بیان معارف الهی و سلسبیل حکم نامتناهی ربّانی مرزوق شود. محض مخالطه مدّتی به قهوه، که در یم شط واقع بود، تشریف بردند تا آن که در آن محلّ با بعضی از اهل عراق گفتگو شد. و بعد بنای مراوده گذاردند و به شأنی امر الله معزز شد که کلّ به ثناء الله ناطق و به شطر مقصود مایل گشتند. ای بی بصر، اگر به قدر خفاش بصر می داشتی هرآینه تصدیق می نمودی که جلوسه فی القهوه فی أقلّ من آن لحیر منک و من وجودک و عمّا [۳۰۹] عملت و تعمل، ثمّ عمل مثلائک.

چه قدر مشابه است این اعتراض تو با اعتراضاتی که یهود به عیسی بن مریم نمودند، که اعتراضاً علیه می گفتند که این ناصری در عشارخان ها با عشار مجالس است. صدق محبوبی و محبوب العارفین که باید آنچه از قبل در ازمنه کلّ رسل ظاهر شده در این ظهور بدع ربّانی ظاهر شود، الحرف بالحرف. و علاوه باید نفوسی در اعراض قیام نمایند که اشترّ نفوس جمیع اوّلین و آخرین باشند، چنانچه مشاهده می شود. ولکن چون تو بالمرّة از بصر ظاهریه و باطنیه محرومی، لذا منکر تشعّصات انوار شمس حقیقت و معانی بوده و خواهی بود.

و بعد از علوّ امر در آن ارض از اطراف قلوب صافیه مقدسه بشطر احدیه توجّه نمودند و هر نفسی بین یدی حاضر، چه از اهل عراق و مادونش، از آنچه سؤال نمودند به مقصود خود فائز گشتند. ولکن از انکار خفّاش انوار شمس محبوب نگردد، چنانچه از انکار تو غلاًّ لله و اعتراضاً علیه و اعتراضاً منه انوار وجه مستور نماند. و در آن مدّت توقّف در عراق ساعتی آسایش نبوده و آنی راحت مشاهده نگشته. چه که اعدا از کلّ اطراف در کمین بودند و خود تو دانسته انکار می نمائی. أنت [۳۱۰] من الذین عرفوا نعمة الله، ثمّ أنکروها. قل: ویل لك یا أيّها المشرك المردود.

و در بعضی ایام چنان مذکور می شد که مأمور شده اند این طایفه را گرفته به ارض طا بفرستند، مخصوص جمال ابھی امر فرمود که کلّ از عراق بروند. و این حکم محکم را به شأنی جاری فرمودند که زین العابدین خان معروف آمده بین یدی حاضر و توسّط از آسیّد حسین قنّاد نمود که خروج او موقوف شود و اذن توقّف بفرمایند. ابدأً اذن داده نشد، او هم از عراق خارج شد. فرمودند: دوست می دارم که بلایای کلّ را وحدة حامل شوم و به این عبد وارد نمایند آنچه را اراده نموده اند و احبّای الهی محفوظ مانند. و تو مفتری به چنین کلمات شمس تقدیس و انقطاع را به عبارات غلیّه می آلائی. آخر نشنیدی که در دو سنه آخر در عراق چه واقع شد و چه وارد گشت، به شأنی که اکثر ناس و جمیع علما به معارضه برخواستند؟ خود انصاف ده در همچه حالتی امید جان از برای نفسی باقی تا فکر ریاست نماید؟ فعل حقّ بر امر حقّ برهان و گواه و شاهد بوده و خواهد بود.

نفسی را که از جمیع من فی الأرض منقطع و ظاهراً باهراً چون شمس ما بین اعدا مشرق و مضیء و از کلّ اطراف سهام بغضا [۳۱۱] بر جسد مبارکش وارد، مع ذلك شرم ننموده و نوشته آنچه را که حقایق کلّ شیء نوحه نموده اند. و از اینها گذشته بلایای جمال احدیّه را در عراق نشنیدی، در ارض طا

چه می گوئی، ای بی خبر و بی بصر؟ همین میرزا یحیی با سلیمان خان در دزاشوب بودند و بعد آمده به ارض طا در خانه سلیمان خان چند روز مستور بود. و بعد که اسباب فساد جمع شد فرار نمود تا آن که واقع شد آنچه واقع شد. و حضرت ابھی واضحاً مشهوداً در مقرّ خود ساکن، چنانچه آمدند و دستگیر نمودند، با آن که و الله الذی لا إله إلاّ هو که در همان ایّام از ارض طفّ مراجعت فرموده بودند و ابدّاً اطلاع نداشتند. چهار ماه متوالی در اغلال و سلاسل بوده و ضرّ آن ایّام احتیاج ذکر ندارد که چه وارد می نمودند.

و همچنین قبل از آن در مازندران که همین میرزا یحیی همراه بود، که ایشان را اسیر نموده شهر به شهر و دیار به دیار گردانند. و روزی که جمیع علما و سایر ناس بر رجم جمال احدیّه مجتمع شدند و آن جمال مبارک را در محضر ظالمین حاضر نمودند وقع ما وقع، یستحی القلم أن يذكر ما ورد علی مظهر نفس الله. و بعد اراده نمودند که میرزا یحیی را تأدیب نمایند فرمودند: [۳۱۲]" او با من بود، اگر تقصیری شده از من بوده." و به این جهت به او تعرّض ننموده و به آن جمال قدم وارد آوردند آنچه وارد آوردند. و همچنین توسط از

سایر همراهان فرمودند، از جمله جناب ملا باقر حرف حیّ - علیه بهاء الله - که الان موجود است، جویا شوید.

و از این مراتب هم گذشته در نیالا که دهی از دهات دار المرز است بغتة خمسة مائة نفس او ازید بر آن جمال احدیه هجوم آوردند و وارد شد در آن ارض آنچه وارد شد. اگر انصاف دهی از اوّل ظهور بدیع تا حین ابداً آسایش ندیده اند، و مع ذلك نوشته آنچه را که نوشته. این امور چرا واقع شده و از برای که واقع شده؟ شاید این امور را هم انکار نمائی، چه که از آن نفوس عجیب نیست.

حال از معرض بالله مرشدت بگو که در این امر بر او چه وارد شده؟ مسلم است که لازال به اکل و شرب و تصرف در ابکار و نساء ناس بوده، و اعمالی که و الله خجلت می کشم از ذکرش مرتکب. بعد از فسادى که در ارض طا نمود منهزم گشته به عراق آمده و در بیت ایشان وارد شد. و به قسمی خائف که با وجود حضرت ابهى، که جمیع می دانند که کلّ ناس در صدد آن وجود مبارك بودند، مع ذلك - فوالذی نفسی بیده - به مجرد يك خبر که از ایران [۳۱۳] می رسید از عراق به اطراف می رفت و متصل هم به

عیش و عشرت نفسانی مشغول. مع ذلك آنچه مشهود است انکار نموده و نوشته که از کجا معلوم شد که این قیام لله بوده؟

ای مغلّ معرض، از کجا بر تو معلوم شد که لغیر الله بوده؟ هرگز نفس مقدّس را در آنی حفظ نفرموده اند. در این مقام يك فقره از مناجات که مع الله نموده اند ذکر می شود، لعلّ تتذکّر فی نفسک و تكون من المتذکّرين. مضمون آن به لسان پارسی این است: ای اله من، هرگز نفس خود را در سبیل تو حفظ ننموده ام و با اعدایت مداهنه ننمودم. در کلّ اوان در دست اعدا مبتلی بوده ام و در احیان قضایای وارده اراده چنان بود که جان انفاق نمایم. ولکن تو، ای پروردگار من، به حکم بالغه و مصالح مستوره از انظر بریّه عبد خود را حفظ فرمودی. ولکن این حفظ نه به جهت آسایش او بوده، بلکه لاجل قضای آخر. و توئی محمود در کلّ افعال خود و محبوب در اراده خود. حال اگر امثال تو در کلمات منزله الهیّه نظر می نمودند مطّلع می شدند به اموری که احدی بر آن مطلع نشده، ولکن قضی عنک و عنهم.

و این که نوشته بودی: نصرت امر الله کسانی نمودند که در مازندران چرم خوردند [۳۱۴]، فرمودند: در ایّامی که در ارض طا محبوس بودیم چند یوم اوّل چرم هم نبود که کسی بخورد. فواحسرتا عليك، يا أيّها الغافل عن كلّ خير و العامل بكلّ شرّ! تنطق بما لا علمته، و هذا لم يكن من عندك بل بما ألقى الشّيطان في صدرك. نسئل الله بأنّ يأخذه أخذ عزيز مقتدر. جمیع ذرّات شهادت می دهند که جمال ابھی وحده در مقابل اعدا قائم بودند، چنانچه بعضی از احبّا از ارض طفّ در آن ایّام نوشتند و استدعا نمودند که چند روزی مستور شوند، چه که امر به قسمی صعب شده بود که هر نفسی در کلّ یوم بین یدی وارد می شد خبری جدید از مکر ماکرین و اراده معرضین ذکر می نمود. و به شأنی اعدا به اعراض برخواستند که در کوچه ها و اسواق بعضی را معین نموده که در حین مرور به ضرب رصاص شهید نمایند. مع ذلك آنی وجه مبارك را ستر نفرموده و وحده از بیت بیرون تشریف می آوردند و ابدأ اعتنا به نفسی نمی فرمودند و همیشه "واشوقا للقاء المحبوب!" می فرمودند. اهل ملأ اعلی از فعلشان متحیر و جمیع به "تبارك الله احسن المبدعین!" ناطق. و تو جمیع را انکار نموده، چه که به انفس فجّار مأنوس گشته و از حقّ تبرّی جسته.

بلی، چیزی [۳۱۵] که فرق بوده این بوده که این ظهور ابداع ناس را از قتل و نزاع و جدال منع فرمودند، چنانچه در سنین توقّف در عراق ابداً در محلّ محاربه واقع نشد و تصریحاً در آیات نازل که نصرت و تبلیغ امر به مواعظ حسنه و بیانات شافیه بوده و خواهد بود، نه به مجادله و محاربه. و به شأنی این حکم محکم نازل شده که در بعضی از کلمات الهی مذکور که اگر نفسی به ابنا و یا ذوی قرابه من ضری وارد آورد نزد این عبد احسن و محبوب تر است از این که متعرض نفسی شود. فانظر فیما نزل فی الألواح لعلّ تنصف فی نفسك و تكون من المنصفین. و لذا در این مدّت امری واقع نشد مگر این که چند نفر از این طایفه خود به امر مرشدت یک دیگر را کشتند و دیگر به احدی متعرض نشدند. و در جمیع الواح نازل که مقصود این ظهور اتّحاد و اتّفاق بوده، نه افتراق و اختلاف.

و این که نوشته بودی که نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر در ایّام و لیالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاه الخ. ای ارذل وجود، و الله الذی لا إله إلاّ هو که اگر اقلّ از ذره نجابت در تو و مرشدینت بود هرگز چنین کلمات مذکور نمی نمودی و نفس الله را به جهت سرور انفس خبیثه نمی آزدی. تا حال [۳۱۶] هیچ رذلی چنین کلمات ذکر نموده که تو نموده؟

لا فو ربّ العالمین، إلاّ أنت و أمثالك. إسمع نداء نقطة البیان، ثمّ إستحی عن جماله و لاتضرب محبوبه بسیوف البغضاء و لا مقصوده برماح الفحشاء! إتق من یوم تضطرب فيه كلّ الوجود من الغیب و الشّهود و تقشعرّ فيه جلود العالمین.

قوله - عزّ إعزازه و جلّ کبریائه - : ثمّ فی لیلة من آلاء الله تسعة عشر عدّة بین أیدیکم لتحصون. إلى عدد المستغاث أذن لمن یقدر، و لا تحزنّ إذا أنتم لاتستطیعون.^{ciii} می فرماید تا عدد مستغاث اگر مستطیع باشید در یک مجلس حاضر نمائید اذن داده شده اید، و مع ذلك تو نفهمیده اعتراضاً علی الله ذکر چای و سماور و اطعمه و شیرینی و مهمانی ها نموده. مع آن که امر نقطه بیان است که می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : فلتضيفنّ فی تسعة عشر يوماً تسعة عشر نفساً ولو أنتم ماء الواحد لتؤتون.^{civ} و همچنین می فرمایند که فرض است بر هر نفسی که عدد واحد از بلور دربیت خود موجود نماید.^{cv} و همچنین می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : و أنتم أسبابکم الّتی بها فی سرّکم لتعيشون من الذهب و الفضة تصنعون.^{cvi} مع ذلك تو پست فطرت و ارذل اعتراض به چای و سماور

نموده. جمیع این بیانات را نقطه اولی ذکر نفرموده مگر آن که کسی تمسک نجوید که "خبز شعیر [۳۱۷] خوردم تا به رتبه اعلی فائز شدم."

بلی، آن قدر هست که انسان باید به قلیل کفایت کند و شاکر باشد و به کثیر از حق غافل نشود، اصل امر این است. و إلاّ ریاضت و عدم آن علامت حق و باطل نبوده، و علامت احبّای حق از جبینشان ظاهر و مشهود، چنانچه الیوم به خاتم عقیق معانی بر جبین احبّای الهی مرقوم که "هذا من اهل الله بين العالمين". و والله مقصودی از این بیان نداشته اند مگر آن که شاید به عنایت الهی عباد از این حدودات فارغ شوند. فرمودند: اگر ممکن می شد الیوم امر می نمودم که جمیع اهل الله بر اکراس ذهب جالس شوند، چه که آنچه خلق شده در حقیقت اوّلیه مخصوص مؤمنین بالله بوده. کجا است این نظر و آن نظری که در چای خوردن اعتراض می نماید، مع آن که از مذهب بیان است؟

ای اهل بیان، تفکر در اعتراضات معرضین نمائید که چه وارد نموده اند! تفکروا لتکوننّ فیهم لمن المتبصرین! چه زود جمیع شئونات الهیه را تبدیل نموده اند، چه که مخصوص حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در کلّ یوم چای میل می فرمودند و جمیع احبّا را امر فرموده اند به شرب چای. و می فرمایند

به ریاضت به این مقام نرسیده ام، چنانچه جمال ابھی می فرمایند هرگز ریاضت [۳۱۸] نکشیده ام و از اهل علم نبوده ام، بلکه این عنایتی که ظاهر شده از فضل پروردگار بوده من غیر استحقاقی به. و لکن به اضطرار بسیار از لیالی که از نعماء الهی بین یدی هیچ شیء نبوده حتی نان، و همچنین دو سنه متوالیه به حسب ظاهر هیچ از اسباب تعیش نبوده، و لکن در کلّ حال شاکر بوده ایم و راضی خواهیم بود.

و الیوم احبّای الهی باید به هیچ وجه بر خود سخت نگیرند. در صورت امکان به اغذیه لطیفه متنعم شوند و در کلّ احوال به حدّ اعتدال حرکت نمایند. و اگر غذا واحد باشد احبّ است عند الله. و لکن جهد نموده که آن واحد از اغذیه لطیفه باشد علی قدر وسع. و باید اولو الغنا فقرا را فراموش ننمایند، چه که فقرا امانات الله اند بین عباد. اَنْ اَنْفَقُوا، یا قوم، ما رزقکم الله به و کونوا من (الَّذِينَ يُؤْتِرُونَ عَلَى اَنْفُسِهِمْ و لو کان بهم خَصَاصَةٌ).^{cvii} كذلك نزل فی البیان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الإنجیل و الزّبور و التّوراة و صحف الله المهیمن العزیز القيوم.

باری امر الله مقدّس از جمیع این امور بوده و کلّ آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض مخصوص مظاهر امر خلق شده. و لکن فو الله الذی لا اله الاّ

هو که آن نفوس مشرقه از افق احدیّه لزال خود به قلیل کفایت فرموده اند و ناس را در این امورات بر انفس مبارک [۳۱۹] خود مقدّم داشته اند، چنانچه بسا شده که آنچه در بیت حاضر بوده مخصوص احبّا فرستاده اند و آن لیل و یا یوم را اهل حرم گرسنه مانده اند. فلله الحمد فی کلّ الأحوال و إنه إطلع ما لا إطلعتم به، یا معشر المفتین!

اگر کلّ من علی الأرض و آنچه در او خلق شده از نعمای لطیفه و فواکه طیّیه در یک مجلس حبّاً لله از برای نفس مؤمن بالله حاضر شود، اسراف نبوده و نخواهد بود. ولکن تو و امثال تو اگر لقمه نانی تصرف نمائید مسرف بوده و خواهد بود، چه که اسراف در غفلت از حقّ مشهود است. و همان لقمه نان که به نفس آن معرض بالله معذب شده پناه می برد به خدا از این که نصیب او گشته. و والله کلّ ما یأکل لینوح و یضجّ و یقول: "یا إلهی، بأیّ جرم جعلتني رزق هذا الفاجر الذی کفر بك و بآیاتك؟" ولکن تو شاعر نشده و نخواهی شد.

و از این مراتب گذشته و الله الذی لا إله إلا هو و به حقّ طلعت مبارک خود ایشان که اکثر اوقات در حرّم غذای یوم نبوده. و بسا از ایّام که قریب به عصر نان از برای اهل حرم تحصیل می شد، آن هم به دین. و بعضی احیان

که بعضی از اصحاب ضیافت می نمودند بعضی از احباب را حباً لله طلب می فرمودند و بعد از قرائت آیات الهی و کلمات [۳۲۰] عزّ صمدانی هر کسی به قدر خود مرزوق می شد. و این مقصود اظهار حبّ بوده. باری در آن ایّام خیال نمی رفت که مثل تو معرض محتجبی پیدا شود که به این گونه امور اعتراض نماید، ولكن فو الله الذی لا إله إلاّ هو که آن نفس معرض بالله که جمیع این کلمات را به تو القا نموده در جمیع ایّام راحت بوده و با نساء متعدّده به عیش مشغول. و به حقّ خود ایشان که لازال زخارف ملکیه نزدش موجود و هر وقت که فی الجملة گفتگوئی در عراق می شد عازم بصره و دیار اخری بوده، چنانچه کلّ می دانند. ولكن کلمات الحقّ لا یزیدک إلاّ غلاً و إعراضاً.

ای بی خبر بی بصر، در حسین بن علیّ چه می گوئی که در حین حرکت از مدینه طیّبه مبارکه با هودج های زرّین حرکت فرمودند و با کمال اسباب ظاهره، چنانچه امثال تو می گویند که ساربان حضرت چون دیده بود که بند ازار مبارك مطرّز به لئالی است، لذا بعد از شهادت حضرت رفته و بعد واقع شد آنچه این عبد شرم می نماید از ذکر آن. البتّه آن را هم نسبت به دنیا خواهی داد.

و از کلّ این امور گذشته در این ظهور تا به حال اسباب دنیا فراهم نیامد تا تو یا غیر تو اعتراض نماید. فی کلّ حین قد کُنّا فی بلاء و شدّة [۳۲۱] عظیم لو أنتم من المنصفین. و این که به القای آن معرض ملقی نوشته که جمال احدیّه با اجامر و اوباش معاشر بوده اند و به صحبت های لطایل مشغول بوده اند، یکذّبک کلمات بعدک کلمات قبلک. می نویسی بیست سال با عرفا مجالس و مؤانس بوده اند و بعد نوشته با اجامر و اوباش. مُت بغیظک، یا أيّها الغافل، إنّک أنت الذی ذُکرت فی کتاب القبل بقوله - تعالی -: (کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكْهُ يَلْهَثْ).^{cviii} در کلّ احوال به هوی ناطقند و در مسالک نفس سالک. بلی، و الله اگر با اجامر معاشر نبودند البته با سیّد محمّد و مرشدش معاشر نمی شدند. اجامر و اوباش امثال این نفوس بوده اند، و إلاّ آن اجامر که بوده و اوباش چه نفوسی بوده اند؟ البته کلمات الهی را لا طایل دانسته، چه که تکلم نفرموده اند مگر به آیات الهی. برو و از اهل عراق سؤال کن! بسیار کلمات صدقی به تو القا نموده اند. یُکذّبک کلّ شیء ولكن أنت لا تشعر. از این گذشته، ای بی انصاف ظالم، تو کجا بوده و کجا دیده که ایشان با اجامر و اوباش نشسته باشند؟ البته اراذل و اوباش مؤمنین بالله را دانسته. لا زال در احیان هر ظهور

مشرکین مخصوص به همین کلمه تکلم نموده اند، بقوله - تعالی - : (و ما نراک
 إِتَّبِعْكَ إِلَّا [۳۲۲] الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئِ الرَّأْيِ).^{cix} چنانچه از قبل ذکر شد،
 لایق تو آن که به امثال این کلمات تکلم نماید. فو الله همین کلمه تو دلیل بر
 حقیقت حق بوده و خواهد بود. لعن الله أوّل ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهوره
 الأخری و إفتري على نفسه و كفر بآياته و ملاء صدره من غلّه و بغضائه، و
 بهذا اللّعن يلعنه كلّ من فی السموات و الأرضین.

و الله الذی لا إله إلاّ هو، بلایائی بر این جمال مظلوم وارد شده که بر احدی
 از اوّل ابداع تا حین وارد نشده. امری که مشهود عالمیان است او را انکار
 نموده اید. مثل آن که کلّ مشاهده نموده اند که در امر الله به نفسی مداهنه
 نفرموده اند و به نفسی ملتجی نشده اند، چنانچه در عراق سرکار مشیر
 خواستند معاشرت نمایند قبول نفرمودند، تا آن که بالاخره به مسجد تشریف
 بردند، چنانچه کلّ شنیده اند. و بعد از ورود به مدینه کبیر هم نزد احدی
 نرفتند و به نفسی توجه نفرمودند و کلّ شاهد و گواهند. مع ذلك چنین
 نفسی را می نویسد که با اجامر و اوباش معاشر بوده. و نفسی را که برای
 لقمه نان به کلّ نفوس شکایت کرده که سواد عرایضش الان موجود و زن
 مخصوص نان به سرایه فرستاده و به استانبول دویده و به هر نفسی ملتجی

شده، افعال چنین نفسی مقبول و افعال [۳۲۳] حقّ غیر مقبول. ای و الله،
كذلك ينبغي لكم و لأنفسكم.

قدری تفکر کن که همین کلمه امثال تو چه قدر عظیم است، و چگونه
خورشید نورانی را در فکر افتاده اید که به حجابات نفس و هوی مستور
دارید و اعمالش را ضایع کنید. نه، و الله جز امثال تواحدی به این کلمات
التفات ننماید، چه که کلّ فعل حقّ را به بصر خود دیده اند. یومی از ایّام
فرمودند که: اعظم از این بلایا در سرادق قضا مستور است و باید نازل
شود، چنانچه خوابی در عراق دیده ام و از آن چنین مستفاد می شود. قال
و قوله الحقّ: كنت نائماً في ليلة البلاء بعد عفراء. إِذَا رَأَيْتُ بَأْنَ
إِجْتَمَعْتُ فِي حَوْلِي التَّبَيُّونَ وَ الْمُرْسَلُونَ وَ هُمْ قَدْ جَلَسُوا فِي أَطْرَافِي وَ
كُلُّهُمْ يَنُوحُونَ وَ يَبْكُونَ وَ يَصْرَخُونَ وَ يَضْجُونَ. وَ إِنِّي تَحَيَّرْتُ فِي نَفْسِي،
فَسَأَلْتُ عَنْهُمْ. إِذَا اشْتَدَّ بَكَائُهُمْ وَ صَرِيخُهُمْ وَ قَالُوا: "لِنَفْسِكَ، يَا سِرَّ
الْأَعْظَمِ وَ يَا هَيْكَلِ الْقَدَمِ!" وَ بَكَوْا عَلَى شَأْنِ بَكَيْتُ بِكَائِهِمْ.

و إِذَا سَمِعْتَ بَكَاءَ أَهْلِ مَلَأِ الْأَعْلَى وَ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ خَاطِبُونِي وَ قَالُوا:
"قَدْ عَظُمَ بَلَائُكَ، يَا سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى! وَ كَبُرَ قَضَائُكَ، يَا سِرَّ الْآخِرَةِ وَ

الأولى! عليك بالصبر يا آية الكبرى و ظهور نقطة الأولى! ثم عليك بالصبر، يا شجرة القصوى و ظهور القضاء في ملكوت الإمبراطور! فسوف ترى بعينك ما لا رثاءه [٣٢٤] أحد من المعشر النبیین و تشهد ما لا شهده أحد من العالمين و تسمع ما لا سمعه أذن الأصفیاء و الأوداء. فصبراً صبراً، يا سرّ الله المكنون و رمز المخزون و كلمته المحتوم و كتابه المختوم. و كنت معهم في تلك الليلة خاطبتهم و خاطبوني إلى أن قرب الفجر و أرفعت رأسي عن النوم و كنت متفكراً في نفسي: ما بلاء الذي ما شهده أحد في الإبداع و ما حكيته عند أحد إلى أن حضر تلقاء الوجه أحد من علماء العراق الذي سمى بعبد السلام افندی. فلما حضر ألقيناه و أخبرناه و قصصنا له ما أراني الله في المنام و هو حزن تلقاء الوجه بحزن عظيم. كذلك كان الأمر ولكن الناس هم في غفلة مبين.

این رؤیائی است که در عراق مشاهده فرموده و ذکر فرموده اند و در این ایام بعضی از آن تعبیر شده، چنانچه شنیده ایم از اقوال شما آنچه را که احدی از قبل نشنیده و دیده ایم آنچه را نفسی ندیده. و فرمودند: در کلّ احوال صابر و شاکریم. و جمیع مقصود آن نفوس این است که چرا حقّ

ظاهر شده؟ فو الله هذا لم يكن من عندى بل من لدن من أرسلنى بالحق و جعلنى رحمةً على العالمين.

قوله - كبر غلّه - : مذکور نموده بودید که زن در سرایه فرستاده عرض نموده اند، اولاً آن که ظلم موجب زیاده از این خواهد [۳۲۵] بود. علاوه مرحبا از شما که با ادّعی حقیّت شما و زیرکى زیراب کشی دیگر از انبیا و اولیا نمودید. آیا به جهت فداى حضرت فاطمه دست حسنین را نگرفته و به در مهاجر و انصار نبرده؟ آفرین بر شما! صه لسانك، یا أیّها الکافر بالله! ثمّ صه لسانك، یا أیّها المشرك بالله! ثمّ صه لسانك، یا أیّها المحارب بالله! ولو أکرّ تلك الكلمة من حينئذٍ إلى آخر الذی لا آخر له لتكون مستحقّاً بها، بل لا تذكر عند ما إرتکبت فى جنب الله، یا أیّها الغافل عن أمر الله و المستکبر على نفس الله!

بعد از ورود این ارض جمال مبارک و حضرت کلیم و میرزا یحیی هر يك در بیت علي حدّه مقرّر داشتند و این ارض محلّی نیست که نفسی به نفسی ظلم نماید. و ظلمی را که مشرک بالله ارتکاب نمود در وقتى بود که تفریق کبرى واقع نشده بود. و بعد از ظهور ما فى صدره تفصیل و تفریق واقع، چنانچه

ذکر شد. و ابداً دیگر ملاقات نشده و گفتگوی لسانی هم به میان نیامده. فاسئل من أهل تلك الأرض لكي تجدد إلى الصّدق سبيل. و دیگر آن که مملکت مال دولت علیّه و در این ارض جمیع مسجون و غریب. و بعد از اظهار ما فی سرّه احدی معاشرت ننموده، جز درویش صدق علی که به جهت خدمات او مراوده می نمود. و همچنین يك نفر در خدمت جمال اقدس، و يك نفر هم خدمت حضرت [۳۲۶] کلیم. و باقی اصحاب کلّ در منزل های علی حدّه متفرّق. دیگر این ظلم چه بوده و از چه رو وارد شده؟ با آن که جمیع ذرّات می دانند که سبب ظلم آن ظالم بود که ایشان به افتضاح خود راضی شدند و تفریق فرمودند. و مع ذلك تقول ما لا تشعر.

اصل شجره ظلم را عدل شمرده و شجره فضل و عدل را ظالم دانسته. هذا مکرّ منك و منهم فی أمر الله. آن قدر درایت نداری که سخنی استماع نمودی تفکر کنی. در همان ایّام که زنش به سرایه رفته فو الله که در اوّل ماه مخصوص او از آن زخرفی که در هر شهر می آوردند مع يك بقچه اسباب درویش، که مباشر او بود الان موجود است، برده. و چند نفر هم مجدّد در این ارض وارد شده بودند، کلّ مطّلع. از جمله جناب میرزا حیدر علی و

سلمان و استاد عبد الکريم از اهل صاد. و مع ذلك مخصوصاً زن به سرایه فرستاده و به همین لفظ گفته نسبت به جمال ابھی که ما را آورده و نان و لباس بما نمی دهد. و افتضاحی در این ارض برپا شد که یکی از قنصل های این ارض بسیار تعجب نموده، به شخصی ذکر نمود که امروز امر عجیبی واقع شده، و جمیع اعجام به شماتت برخواستند که در این طایفه عصمت و عفت نیست.

و خود نفس غافلت آن قدر دانسته که اگر یهود بر ایشان وارد شود به قدر مقدور زخرف فانیه از او منع نمی شود. [۳۲۷] مع ذلك نوشتی آنچه نوشتی و فدك را کثیف نمودی. ولكن مطمئن باش که در هر ارضی يك سيّدة النّسائی داری و از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد هم بسیار و در هر ارضی موجود. دوازده سنه جمال ابھی در عراق تشریف داشتند و احدی از ایشان امری که فی الجملة مغایر و مخالف باشد ندیده. از جمیع اهل عراق سؤال کن! حال از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد یکی در عراق است، باید از اهل عراق احوال او را پرسید. به او نوشته: "إِنَّا جعلناك على العالمين نوراً منيراً"، و همچنین: "هو النّور فی النّور و إنّ مثل نوره كنور نور من نور الله". و به امّ الفواحش این آیه مبارکه قرآن را بعینه نوشته: "(یا مریم!)

أَفْتَتِي لِرَبِّكَ وَ أَسْجُدِي وَ إِرْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ. إِنَّ اللَّهَ طَهَّرَكَ وَ إِصْطَفَاكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ.^{CX} حال حظّ کن از آن سیّدة النساء و از آن مرآت تام. کاش آنجا هم می رفتی و یک سجده می نمودی! لعن الله الذين تحرفوا كلمة الله عن موضعها و أعرضوا عن جماله و إِتَّخَذُوا لِأَنْفُسِهِمْ عَجَلًا مِنْ دُونِهِ. فما لهؤلاء لا يكادون يفقهون ذكراً من الله العليّ العظيم؟

و الله ناله می نمایم و این کلمات می نویسم، چه که امر به جائی رسیده که باید به چنین اذکار مشغول شد. قد ضيّعتم حرمة الله و حرمة أنفسكم. قلب را [۳۲۸] از کثافات اوهام مشرکین طاهر نما و ذکر انبیا و مرسلین را به اذکار انفس مشرکین مقترن منما! چه که جمیع آن طلعات رحمن جان در سبیل محبوب داده و برای نان به کلّ من علی الأرض اعتنا نفرموده اند. حال انصاف ده، تو از اهل قیاسی با این عباد که چگونه فعلی را به چه فعلی قیاس نموده؟ فانصف لِتُنْصِفَ! ثُمَّ إِرْحَمِ أَمْرَ الَّذِي سَفَكَ فِي سَبِيلِهِ دِمَاءَ الْمُقَرَّبِينَ وَ عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ.

قوله - عظم کذبہ - : عرض دیگر آن که در باب آمدن حاجی سیّد محمد در اسلامبول و خودم همه را مطلق و حضور داشتم. شب اوّل آمده در سفارت جناب مشیر الدّولة بودند و سرکار حاجی میرزا صفی و بنده و بس.

و مشیر الدّولة به او گفت که چرا آمده؟ گفت: به جهت استخلاص خود.
و عرض حال عالی پاشا را هم من دیدم تا آن که رسولان ایشان آمدند و
آغاز بدگوئی نمودند. و او هم به جهت این بدگوئی ها به قدر لازم گفت.
قد سوّد الله وجه الکاذب. اگر مخصوص استخلاص آمده سیاهه نفوس را که
احدی مطلع نبوده که داده؟ هشت نفر بودند، به قلم داده بیست و یک
نفریم. و شش ماه معطل شده تا آن که به هزار تدلیس وصلّ إلى مقصوده و
مقصود صاحبہ. باعوا یوسف الأمر بدراهم معدودة. فأفّ لهم و
لوفائهم! [۳۲۹] تالله بفعلهم ضیع أمر الله بین الناس.

و امرنامه، که از استامبول آمده، نوشته اند که بعضی از همراهان ایشان آمده
و شکایت نموده اند که ایشان به ما نان نمی دهند. و الان آن امرنامه
موجود، مع ذلك نوشته آنچه را نوشته. لعن الله الذین بدّلوا حرمة الله
بزخارف الدّنيا و إذا خلوا إلى الشّیاطین یتبرّثون من الله و أمره، ثمّ یکتبون إلى
الحمقاء من أمثالهم: "إنّا رؤساء الأمر و مرایاء العباد و أثمار التّوحید و أوراق
التّجريد." ولكن الذّین جعل الله بصرهم حدیداً یشهدون و یطلّعون بما إرتکبوا
فی الحیوة الباطلة و لا یشتبہ علیهم، لأنهم یجدون عن کلّ فعل من أفعالهم
روائح الکذب و النّفاق و التّزویر و الشّقاق. و إنهم من جواهر الخلق بین

عباد الله و بریتة و علیهم ذکرُ الله و ثنائُهُ فی کلّ حین و بعد حین و حین حین.

و الله خوب مریدی هستی و خوب به ستر فحشا مشغول شده بعد از شهود. ولکن بر بصیر خبیر امر پوشیده نیست و مطلقیم که چه افترا ها گفته و چگونه کمر قتل بسته. حتّی گفته اند که ایشان مخصوص آدم به طهران فرستاده اند به جهت امر شنیع. لعنةُ الله علی المفترین و الکاذبین.

حال فعل حقّ را مشاهده کن که به همان مدینه وارد شدند و ابدأ به کسی مراوده نفرمودند [۳۳۰] و در امر الله با نفسی مداهنه نشد. و چون آن خبیث دیده که سفیر ایران مکدر است از ایشان، محض خدعه و تلبیس و نفاق با حقّ به آن مقرّر وارد و التجا نموده و گفته آنچه گفته. اگر او استخلاص می خواست کسی به او حرف نداشت، او از حاجی میرزا احمد معروف تر نبوده به هیچ وجه، و از سایرین که رفته اند معتبر تر نه، بلکه نزد بعضی ذکر نداشته. فو الله که مخصوص شهریه آمده، چنانچه این ارض هم عرایضی که او و میرزا یحیی به باب مشیر نوشته اند موجود.

و از استامبول جمیع امور را از اینجا استفسار نمودند که او می گوید هفت نفر رفته اند و باقی به کسب مشغولند و من و میرزا یحیی بیست و یک نفریم

و شهریه نداریم. سرکار والی مخصوص فرستاده و استفسار نموده که باب عالی همچه ذکر نموده اند، و تو می نویسی که به جهت استخلاص بوده. حال که به منتهی مراد خود رسیدند، ای کاش که دیگر به اطراف ننویسند که نان نداریم.

حال انصاف ده آن فعل حق و این فعل این گروه، از کدام رایحه حق استشمام می شود؟ و الله چنین رؤسا از برای امثال شما بسیار خوبند. و همچه مدان که سفیر ایران غافلند. لا و الله، یومی آید که خود ایشان تصدیق بر فعل حق نمایند و منکر فعل آن [۳۳۱] نفوس شوند. و اگر هم بر تو مشتبّه شود بر ایشان مشتبّه نخواهد شد.

و دیگر رسولان را ندانستم که را گفته. اگر مقصود جناب عبد حاضر لدی الوجه بوده، و الله مخصوص امری آمده در آن مدینه که هیچ دخلی به او نداشته، چنانچه نزد احدی نرفته. جمیع شاهد و گواهند که آن نفس خبیث در این ارض جمیع افعال شنیعه قبیحه را به حق نسبت داده، و آن ارض هم گفته اند آنچه را که احدی در حق احدی نگفته. عبد حاضر لدی الوجه حال می گوید: "خود نفس کاذب نیامدی و مذکور نمودی که سید محمد چنین و چنان می گوید؟" و چه مقدار کلمات نالایقه در حق ایشان ذکر

نمودی که او می گوید: "حتّی مذکور نمودی که از برای شهریه خوب نیست حرف گفته شود، هر قسم هست اصلاح شود. و من در جواب گفتم که معارضه نبوده و نخواهد بود، اعراض از آن نفوس لأمر الله واقع شده، نه لأجل امور ظاهره. جمیع شهریه را واگذارند به آن نفوس مشرکه، جنگی و جدالی نبوده. و در مجالس متعدّده از تو خواستم که در يك مقرّ با او مجتمع شویم تا بر تو ثابت گردد که آنچه گفته به افترای محض نسبت داده. آمدی گفتی که قبول نمی کند."

فو الله کلّ وجود متحیرند از کذب شما و افترای [۳۳۲] شما. ای بی درایت، سال ها این میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده، آیا هیچ شنیده که نفسی از منتسبین ایشان حرف بد و یا مکروهی نسبت به او گفته باشد؟ هر جاهلی می داند که آنچه واقع شود افتضاح امر بوده و خواهد بود. و الله که همیشه فرموده اند که راضی بودم هزار مرتبه شهید شوم و این امور بین ناس ذکر نشود، که یکی از منتسبین ایشان برای نان شکایت نموده و به شهرها عریضه فرستاده. لعن الله الذین إرتکبوا ما ناح به کلّ شیء و إحترت عنه أكباد المقرّبین.

فو الله الذی لا إله إلا هو که جمیع این عباد راضی بودیم که کشته شویم و این حرف ها به میان نیاید. آنچه حال می گوئیم مکلفیم چه که مشاهده می شود که جمعی کمر بسته اند در هتک حرمت امر الله، چه که متدین به دینی نبوده و نیستند و لأجل ریاست خود را به مهلکه انداخته و می اندازند. قریب پنج سنه در این ارض توقّف شده و ابداً نفسی به باب عالی نفرستاده اند و مطلبی اظهار نشده، و آنچه وارد شده حرمةً لأمر الله صبر نموده ایم. ولکن آن خبیث مرتکب شده امری را که نفسی از قبل مرتکب نشده. امیدواریم که به مقصود خود نرسند، چنانچه حرمت یک سلسله را تمام نمود. او که شأنی نداشته و نخواهد داشت، خود انصاف ده، اسم او در کجا مذکور بوده؟ اولیای دولت علیه کجا او را [۳۳۳] می شناخته اند؟ به سبب که معروف شده؟ خود تو می دانی، ولکن بغضاً لله ستر می نمائی. و أنت من الذین غطّیت عیوبَ المشرکین و ما إرتکبوا لتضییع حرمة الله. كذلك جرى الأمر حينئذٍ من هذا القلم المتکلم الصادق الأمين.

قوله - کبر حمقه - : خیلی خیلی عجب است از شما که قریب بیست سال است میرزا یحیی را به خدائی پرستیدید که خود مطلع، در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید. حال مردود شده. به آمیرزا محمد علی و میرزا ابوالحسن و

دیگران و میرزا حسین ورزنه چه جواب بگویم، که فلانی ها هر روز به یکی می چسبند و یکی را حقّ می دانند و بعد باطل می نمایند؟ این از عدم تمیز آنها است، به جهت آن که حقّ باطل نمی شود و این تناقض است. دین اینها بواهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در طهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اوّل حقّ بود و خدا، و حال باطل است و عبد کافر؟ ای به به، عجب! يك انصاف از شما می پرسم: شما را به خدا این است، در بعضی مقامات با شما، در وقتی حرکت کرده که در عرض هم بودیم، حالا را هر يك به دیگری نمی توانیم برتری نمائیم، اگر چه هر قدر کامل شده باشیم.

اوّل این بحث بر شما و امثال شما وارد، چه که سال ها نفوسی را پیشوا می دانستید، که اخبث از آن نفوس در ابداع نیامده. چنانچه به حکم آن نفوس [۳۳۴] مظهر نفس الهی را به تمام ظلم شهید نمودند. و ثانیاً این که این عباد به او خلوص داشته ایم و مقرّیم، چه که در کلمات حضرت ابھی بعضی اوصاف مشاهده می شد، و همچو گمان می نمودیم که مرجع آن اوصاف نفس موهوم است، إلی أنّ کشف الله لنا ما کشف و إطلّنا من أفعاله ما لا فعله النمرود و لا الفرعون. و لذا کسّرنا صنم الوهم و عرفنا ما هو المقصود فی

کلماته الأبدع البديع، ثمَّ إطلّعنا به و بأصل أمره، ما كان مقنوعاً عنك و عن مثلائك. و إنَّك لو تعرف لتفرّ منه و تشقّ سبحات الجلال و تتوجّه إلى مشرق الجمال و تكون من الموقنين.

حمد می کنیم خدا را که به بازوی توکل و انقطاع صنم وهم را شکستیم و به شریعه یقین وارد شدیم. و کاش تو هم می بودی و به بصر خود مشاهده می نمودی. نحمد الله بذلك و نشکره فی کلّ حین. فو الله اگر ذره انصاف در تو می بود هرآینه باید لیل و نهار به اوصاف این عباد متکلم شوی، چه که فعل ما بر دین ما گواهی است صادق و شاهی است واضح و آشکار. چه که سلاسل تقلید را شکستیم و به حقّ فائز گشتیم و از وهمی که جمیع قلوب را اخذ نموده بود فارغ شدیم. ای فقیر بی بضاعت، بسیار بسیار در وهم مستغرقی. فیا لیت رأیته و عرفته و إطلعت بما عنده. کاش ملاقات شده بود و از عرفانی که در مجالس [۳۳۵] ذکر می نمود مذکور می آمد و مطلع می شدی از آنچه این ایام از او محتجبی.

و إنَّک إن لا تعرفنا نحن نُعرفک أنفسنا لِتَطَّلِعَ و تَکُونَ مِنَ العالمین. نحن عباد اللّٰذین جعل الله أبصارنا حدیداً و عرفناه بنفسه و إنقطعنا عن العالمین. و ما مَنَعَنَا منع مانع و لا مکر ماکر و لا خدع خادع و لا ریب قلوب المغلّین.

نحمد الله بما عَرَّفَنَا نفسه الَّذِي كَانَ مَوْعُوداً فِي أَلْوَاحهِ الْمُقَدَّسِ الْمُحْكَمِ الْبَدِيعِ. وَ
مَا مَنَعَنَا عَنْ عِرْفَانِهِ حِجَابُ الَّذِينَهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ، ثُمَّ سَبَحَاتِ الَّذِينَهُمْ أَشْرَكُوا
بِنَفْسِهِ الْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.

عجب است که به این گونه تحقیقات مشغول شده. إِذَا ظَهَرَ الشَّطُّ، هَلْ
يَلِيقُ لِأَحَدٍ أَنْ يَلْتَفِتَ إِلَى مَاءِ الْغَدِيرِ؟ إِذَا فَاَنْصَفْ، يَا أَيُّهَا الْحَمِيرُ! وَ إِذَا
أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ، هَلْ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَسْتَضِيَءَ بِالسَّرَاجِ، وَ لَوْ كَانَ سَرَاجاً
حَقِيقِيّاً؟ فَاَنْصَفْ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ الَّذِي بَغَفَلْتِكَ نَاحَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَوْ إِنَّكَ أَنْتَ
فِي حِجَابِ غَلِظٍ. وَ إِذَا تَمَوَّجَ بَحْرُ الْأَعْظَمِ، هَلْ يَتَوَجَّهَ الْعَاقِلُ إِلَى سَرَابٍ
بَقِيعَةٍ؟ لَا فَو رَبَّنَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. وَلَكِنْ أَنْتَ لَنْ تَجِدَ مَا نَذَكَرُ لِأَنَّ قَلْبَكَ صَارَ
مَحْرُوماً مِنْ نَفْحَاتِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَلِيِّ الْحَكِيمِ.

وَ اللَّهُ نِسْوَانِ نَنَگِ دَارَنْدَ از ادلّه تو. شیطان در هر آسمانی به اسمی معروف و
معلّم ملکوت بوده و زیاده از الف سنه به کلّ اسماء موسوم، و بعد يك مرتبه
"رجیم" شده [۳۳۶]. این امور از بدایع قدرت الهی است. هَلْ تُنْكَرُهَا؟ وَ
إِنَّكَ لَوْ تَنْكَرُ يَصَدِّقُهَا عِبَادُهُ الْمُوقِنِينَ.

آیا نشنیده، یهودای اسخریوطی یکی از حروفات اثنا عشریه انجیل بوده، و
بعد به شقاوتی ظاهر که کلمه الله را تسلیم یهود نمود. وَ کَاشَ رَئِيسَ شَمَا بِهِ

فعل او ارتکاب می نمود، چه که او بعد از آن عمل شنیع نادم شده، ولیکن مرشدت نقطه بیان و کلّ انبیا و مرسلین و حرمة الله جمیع را به زخارف ارض مبادله نموده و فروخته، چنانچه ذکر شد و تو به جمیع مطلق.

و دیگر در اسمعیل بن حضرت صادق چه می گوئی؟ بعد از آن که به جمیع ولایات نوشته که او بعد از من امام است و پیشوای خلق، بعد از مدّتی اموری از او ظاهر شد و حضرت او را عزل فرمودند، که مخصوص زرار و بعضی از اصحاب عرض کردند: "یا ابن رسول الله، این امر بزرگی است. چگونه می شود شخصی امام خلق باشد و حقّ، و بعد باطل شود؟" حضرت ذکر بداء فرمود. برو و روایت کلینی را بین.

ای فقیر، از هیچ امری خبر نداری، نه از بیان و نه از فرقان و نه از تورات و نه از انجیل. و در ظهور این امر انقلابات بسیار شده، و این عبد نظر به اختصار ذکر ننمود و در کتب خود شما مذکور است، چنانچه حال هم [۳۳۷] بعضی از اطراف اسمعیل را امام می دانند. کتب ظاهره را هم ندیده و مطلع نیستی. شأن شما این است که به حرف های عوام تکلم نمائید و به این گونه ادله مستدلّ شوید. بر بصیر خیر مشتبّه نشده و نمی شود. و بسا از امور که واقع شده و احدی مطلع نه، چه که حقّ از قبل ستر فرموده.

ای کاش که از هوی می گذشتی و چندی لله در کوی دوست مقرّ می گزیدی تا بعضی از امور مستوره بر تو کشف می شد.

و دیگر از بلعم باعور اطلاع نداری، که بسیار از رئیس شما مشهورتر بود؟ ولایتش که مسلم بوده، مع ذلك بعد از ظهور شمس کلیم من أفق ربّك الرحمن الرحیم فعل ما فعل، و بذلك بدّل الله نورَه بالنّار، و إنّهُ لعلی كلّ شیء قدير. کاش از رئیس خود اطلاع می داشتی! فو الله الذی لا إله إلاّ هو إنّ ید القدرة و القوّة قد أخذ کفّاً من التّراب و نفخ فيه روحاً من أرواح التّی خلقت بمشيّته. فلمّا إهتزّ و قام ألبسه بقميص الأسماء بین الأرض و السّماء لحكمة التّی ما إطلّع بها أحد إلاّ نفسه العليم الخبير. زیاده از این نبوده و نخواهد بود. فلمّا عاد علی الله عاد الله علیه كما عاد. كذلك یجزی عباده المعتدین.

بشنو سخن این عبد را: سبب وهم ناس مشو! رحم کن بر امر الله و بر ناس [۳۳۸]! در هر عصر نفوس متوهّمه مجتمع شده و ناس را از شاطی بحر احدیّه محروم نموده اند. قدری تفکّر نما که چه مقدار توهّمات در ما بین ملاء فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت. و بعد از ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - معلوم شد که جمیع خاطی بوده اند و به قطره از بحر علم مشروب نه. و آن جمال قدم به زحمت تمام کسر اصنام وهم

و هوی نموده. تازه امثال آن نفوس اراده نموده اند ناس را به اوهام جدید مبتلا نمایند. بگو: بترسید از خداوند یکتا و مرتکب مشوید امری را که از چشم مقرّین به جای اشک خون جاری شود! حقّ را باطل بدانید و باطل را حقّ مشمرید! بلی، حقّ لم یزل حقّ بوده، ولکن تو آن حقّ را نشناخته. و این مسلّم بوده که بعد از نقطه حقّ منحصر است در حروفات حیّ، چه که کلّ خلق بیان در ظلّ واحد اوّل خلق شده و می شوند، و حقّ هر ذی حقّی به این نفوس ثابت، و همچنین کلّ صفات و اسماء حسنی. و مع ذلك خطاب می فرماید به یکی از حروفات حیّ که از ظهور بعد سؤال نموده، می فرماید اگر بدانم که تو در یوم اشراق نیّر معانی به ایمان به او فائز نمی شوی، حال حکم دون ایمان در حقّ تو جاری می نمایم. و اگر بدانم یکی از نصاری در یوم [۳۳۹] ظهور مؤمن به او می شود، حال حکم ایمان درباره او می فرمودم، مع آن که مؤمن نیست و فعل محبوبی از او ظاهر نشده. قدری تفکر نما و حقّ را بشناس!

این نفوس حقّند مادامی که در ظلّ حقّ باشند، چه که در آن وقت دیده نمی شود در آن نفوس مگر حقّ. و بعد از توقّف دام الملك فی الملك و رجوع المخلوق إلى شکله و مثله. آن حقّی که لم یزل باطل نشده و نخواهد شد، آن

شجره حقیقت است. فاعرف لو تكون من العارفين. كذلك فصل الأمر من لدن منزل قدیم. تفکر یا عبد، لعلّ تكون من المهتدين.

ای غافل غیر بالغ، بدان که در "بعث" مراتب ما لانهایه بوده و خواهد بود، و بعث اسماء را از دونش تمیز ده. بسا نفوس که اسماً مبعوثند من غیر رسم. ذلك لحكمة لن يعرفها أحد، و لو تريد أن تعرفها فاسئل عن الله ربك بخضوع و خشوع و إنابة مبين ليعلمك ما عنده، و إنه هو العليم الخبير. در الواح قبل در این مقام از قلم امر فی الجملة نازل شده، اگر اراده نمائی در آن الواح نظر کن، شاید به همان قدر قناعت نمائی. و مقصود از این ذکر آن که به اسماء از منزل آن محتجب نمائی. اگر چه به شأنی محتجب مانده که ابداً گمان نمی رود که خرق شود إلاّ بإرادة الله و مشيئته.

نقطه بیان - جلّت [۳۴۰] عظمته - در تبدیل کینونات هم ذکر فرموده اند، تا چه رسد به اسماء، چنانچه بعضی از آن از قبل ذکر شد. و همچنین می فرماید قوله - جلّ ذکره - : فَإِنَّ عِنْدَ كُلِّ ظَهْوَرٍ أَدْلَاءَ إِثْبَاتِهَا يَبْدُلْنَ بِالنَّفْسِ، وَلَكِنَّ اللَّهَ فِي ذَلِكَ الظَّهْوَرِ يَثْبِتُ أَمْرَهُ وَ يَتَقَنُّ صَنْعَهُ، لِأَنَّ فِيهِ لَا يَبْدُلْنَ

النّور بالنّار إلّا فی ظهور الله. فإنّ حزنی علی کلّ من فی البیان من
یؤمئذ. cxi

ملاحظه نمائید که صریح می فرمایند نور مبدّل به نار می شود، چنانچه نوری که شما آن را نور فرض گرفته اید کینونتش به نار تبدیل شده، ولکن شاعر نیست و در کمال غفلت مشغول به تحریف کلمات الهیه بوده و هست. و این که می فرمایند إلّا فی ظهور الله، همچه ندانید که قبل از ظهور تبدیل نور نمی شود. بلی، فونفسه الحقّ، غیر از نفس ظهور کلّ تبدیل شده و می شوند. و این مسائل موهومه نزد ناس بوده و تا این ظهور کشف نشده. فلما خرقتم حجاب حرمة الله لذا خرق ستر حجابکم بأنامل القدرة و القوّة.

فرق این است که در حین ارتقاء مظهر احدیه به رفیق اعلى إلى ظهور بعد مشیّت ظاهره مشهود نه تا حکم نماید، اگر چه لازال إنّّه هو حیّ فی الأفق الأبهی. ولکن چون بر حسب ظاهر احدی بر او عارف نه و کلّ نفوس از لقا ممنوع، لذا حکم تبدیل مستور تا حین [۳۴۱] ظهور. چه که در آن حین اگر نور اقلّ من آن توقّف نماید در قول "بلی"، حکم نار از منبع علم لدنی الهی در حقّ او جاری. چنانچه در ظهور قبل مشاهده شد و در این ظهور

هم به بصر ظاهر و باطن دیده می شود که نفوسی که خود را نور می نامیدند عند الله حکم نار در حق آن نفوس جاری، ولکن خود من غیر شعور حرکت می نمایند.

در کلّ حین پناه به خدا برده که از نفس ظهور محتجب نمائی. چه که مقصود (بالذات) او بوده و خواهد بود. او است آیه (لیس کمثله شیء^{cxii}) و او است آیه (لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُوَلَدْ)^{cxiii}. بل مظاهر (لم یلد و لم یولد) خلق عنده إنّ أنتم توقنون. ولکن این مقام را هر نفسی ادراک ننماید إلا المنقطعون، و هم فی عرفان منیع.

از این جهت است که نقطه مشیت اولیه - روح ما سواه فداه - در مقام ذکر حروفات و مرایا و نور و امثالها من أعلى مراتب الأسماء و الصفات إلى أن ينتهی إلى أدنی رتبة الأشياء می فرمایند: اینها از خود تحقیقی نداشته، چون به شمس حقیقی مقابل شده اند اشراق تجلیات لانهایه بر آنها شده. در این مقام دیده نمی شود در آن مظاهر إلا الله. می فرماید: شما ناظر به اسماء نباشید، بل بما یقوم به الأسماء ناظر شوید، و همچنین ما یقوم به الصفات. چه که کلّ باقبالهم إلى الله و بإیمانهم بالله به اثواب بدیعه [۲۴۲] منیعه اسماء مزین شده و می شوند. جمعی از حروفات نامیده می شوند و جمعی از مرایا

و جمعی از ادلاء نوریّه، و همچنین از مظاهر جمال و جلال و حیّ و قدیم و امثال آن از اسماء الله الحسنى. تختلف ظهورات التّجلى باعتباراتهم و إستعداداتهم، و إلاّ إنّ التّجلى واحد و المجلى واحد.

و بصیر خبیر ادراك می نماید که کلّ این اسماء نظر به آن ایمانی است که در آنها بوده و هست. و هم را بگذار، ملاحظه در اوّل منّ آمن کن، و همچنین ثانی منّ آمن، که هیچ نفسی را در بیان ازید از این دو نفس و سایر حروفات حیّ وصف فرموده اند. چنانچه در زیارتشان یا ساذج الله و یا کینونة الله و یا ذات الله و به امثال این کلمات ذکر فرموده اند. حال اگر اوّل منّ آمن نفس مذکور نبود و نفس دیگر بود البتّه این مقام به او عنایت می شد. اگر در این بحر متغمّس شوی ادراك می نمائی بعضی از اسرار محجّبه مقنّعه مستوره را و فرق شمس معانی را از ظلّش تمیز می دهی و مرتکب نمی شوی آنچه را که کلّ ذرّات به نوحه مشغولند.

مثلا ملاحظه کن، اگر ترابی به ید مبارک اخذ فرماید و بفرماید که این قبضه خاک مسجود عالمین است، حقّ لا ریب فیه. و همچنین اگر صد قبضه خاک دیگر بردارد و درباره کلّ همین حکم را فرماید جاری بوده [۳۴۳] و خواهد

بود. چه که در این مقام نظر به امر است که از مصدر امر ظاهر شده، نه
بشیءٍ من حیث هو شیء.

و این که امثال آن نفوس محتجبه به ذکر وصایت از ما يقوم به الوصی و
فوقه من الولاية و النبوة و الرسالة و الربوبية غافل شده اند، اولاً بدان فو الله
الذی لا إله إلا هو که ابدأ نقطه اولی به چنین کلمه مخصوص نفسی در بیان
تکلم نفرموده. بلی، یک توقیعی به میرزا سلیمان التفات فرموده بودند، در
صدر آن توقیع کلمه بود که جمیع از خواندن آن عاجز شدند. خود میرزا
سلیمان در ایام مراجعت از ماکو می گفت این لفظ وصایت است و به من
نوشته اند. و او در سرّ سرّ این ادّعای این رتبه می نمود. و ای کاش شما به
او متشبّث می شدید. در این امر او عند الله سزاوارتر است از این نفسی که
به او تمسّک بسته اید. و دیگر همچه ذکر ابدأ نبوده، مگر آن که بعضی
الواح نوشته اند و به اسم نقطه اولی شهرت داده اند. کُلّها کذب برّ
البهاء.

و ثانیاً این رتبه رتبه نیست که بخواهیم از نفسی سلب نمائیم یا اثبات نمائیم.
چه که آنچه فخر وصی است، آن ما يقوم به الوصایة بوده و خواهد بود، و
بعد از انقطاع عند الله ذکر نداشته و نخواهد داشت. چنانچه

نقطه [۳۴۴] اولی - روح ما سواه فداه - در این مقام می فرماید قوله - عزّ ذکره - : زیرا که جوهر کلّ همان است که آن محتجب مانده از چیزی که وصی به آن وصیّ است. نه این است که این شأن وصایت را هم به شأن خاصّ نظر کنی، بلکه ناظر شو بما يقوم به، که امر شجره حقیقت باشد. که اگر فرضاً رسول خدا به اسم وصایت نصب نمی فرمود امروز ذکر به غیر وصایت می شد. کلّ اینها از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب نمائی، بلکه نظر کنی بما يقوم به الأسماء من کلّ شیء، حتّی ذکر النبیّ.

حال قدری تفکّر نما تا عارف شوی که کلّ به امر او معزّزند و به ذکر او مفتخر، و این شأن صادق است مادامی که از حدّ خود تجاوز ننمایند. و در حین بعث امر اولیّه کلّ این اسامی از مسّمیات خود خارج و به ملکوت راجع. اگر ثانیاً امر مبرم نازل یصدق علیهم کلّ الأسماء من أسماء الله الحسنی، و إلاّ یرجعنّ إلى مقرّهم قبل أن یقول "لم" او "بیم".

باری نظر از این تحدیدات بردار و به آن نقطه ساریه در کلّ شیء ناظر شو و آن نقطه را موهوم مدان! چنانچه از قبل کلّ عباد به توّهّمات مانده و إلى

حین عارف نشده و نخواهند شد إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ. و همین میرزا یحیی که به واسطه او از حقّ معرض شده بین یدیّ مثل یکی از خدام [۳۴۵] حاضر بوده و القای کلمات الله بر او می شد، چنانچه حال جمعی تلقاء وجه حاضرند، به همان قسم بر ایشان القاء می شود در کلّ لیالی و ایّام. ولکن فرق است که آن نفس مغرور چون دو کلمه از لسانش جاری شد، إرتکب ما لا إرتکب مظاهر النّفی کلّها. ولکن این نفوس حاضره تلقاء وجه به ابدع کلمات ناطق، و مع ذلك ليس لهم مِنْ أمر إِلَّا بعد إذنه. كذلك كان الأمر إنْ أنت مِنَ العالمين.

اگرچه کلمات مشرکین در قلبت مقرّر گرفته و محو آن مشکل، مگر آن که از این سلسبیل عنایت که در عیون کلمات به نفس کلمات جاری و ساری است بیاشامی. كذلك نبأناك و أخبرناك و قصصناك ما كنت محتجباً عنه. لعلّ تحرق الأحجاب بقدرة ربّك العزيز الوهاب و تشهد ما لا شهدته مِنْ قبل و تعرف ما كنت غافلاً عنه. ولكن لن توفّق بذلك إِلَّا بأنْ تنقطع عمّا خلق بين السموات و الأرض و تتوجّه إلى الله الملك المقتدر العزيز المختار.

ای عباد، در عرفان این ظهور به کلمات و اشارات معرضین و تصدیق و تکذیب آن نفوس متمسّک نشوید و به اصل امر ناظر شوید. چه که اکثری

از ناس لم یزل و لایزال محتجب و متوهم مشاهده شده [۳۴۶] و می شوند، و رؤسای عصر نظر به استحکام ریاست خود ناس را از شطر احدیه و عرفان آیات الله ممنوع و مأیوس نموده و خواهند نمود. مثلاً ملاحظه در ظهور نقطه فرقان نما که آن حضرت به آیات الله ظاهر شدند و در فرقان حجّت و برهان جز آیات نازل نشده. مع ذلك بعد از ارتقای نقطه فرقان به رفیق اعلی و انقطاع روایح رحمن امر به دست علما افتاد و آن نفوس بالمرّة ناس را از عرفان آیات منع نموده که شما آیات الله را ادراک نمی نمائید و علم آن نزد ما است. به این جهت حجّیت آیات از میان رفت و زمام خلق به دست آن نفوس آمد و ناس را به اوهامی تربیت نمودند که ذکر آن ممکن نه، چنانچه دیده و شنیده اید. و آیاتی که در ظهور بعد و قیامت و امثال آن نازل شده جمیع را به هوای خود تفسیر نمودند، و ناس هم متابعت آن نفوس را من حیث لایشعر نموده، تا آن که امر به مقامی رسید که ضرر آن اوهام جمیع به شجره ظهور بعد وارد شد.

و بعد از ظهور موعود در سنه ستّین مجدّداً اریاح فضل وزید و سموات علم مرتفع شد و ارض عرفان منبسط و آیات الله از سماء مشیّت نازل. ولکن نظر به اوهام قبل ناس در حجّیت آیات توقّف نموده که ما ادراک نمی نمائیم.

و حال [۳۴۷] آن که حقّ - جلّ ذکره - اعظم و اکرم و ارحم از آن است که مظهر نفس خود را بفرستد و جمیع را به عرفان او، که نفس عرفان الله است، امر فرماید، و مع ذلك حجّتی بفرستد فوق ادراک ناس. سبحانه عن ذلك!

بالاخره به اوهام انفس خود مشغول و محجوب، به شأنی که به آیات الله کفایت ننموده، مع آن که نصّ فرقان است: (أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ).^{cxiv} و جمیع مستدلّ به این که ادراک آیات فوق عقول و عرفان ما است، امر دیگر باید ظاهر شود. قد غيّرُوا نعمة الله و حجّته و أرادوا بغير ما أراد الله. لذا اکثر اعراض نموده به هاویه راجع شدند. و هر چه اعراض مشرکین شدّت نمود، آن شمس معانی محکم تر حجّیت آیات را نازل فرمودند، به شأنی که کلّ حجّت و برهان را منحصر به آیات نمودند.

و رغماً لأنف المشرکین این آیه از سماء احدیه نازل: لو أرادتْ نَمْلَةٌ أَنْ يتصرّف في القرآن و باطنه و باطن باطنه في حكم سواد عينيها لتقدّر لأنّ سرّ الصّمدانيّة و تجلّي الأحدانيّة قد تلجلجتْ في كلّ شيء^{cxv}. و این آیه نازل که جمیع مستشعر شوند که ابواب رحمت و عنایت مسدود

نیست، هر نفسی مقبل شود و إلى الله توجه نماید حجیت آیات الله را به نفس آیه ادراک می نماید. و ادراک آن مقام [۳۴۸] به علوم ظاهره منوط نبوده و نخواهد بود، بلکه به نفوس زکیّه و قلوب طاهره مقبله منوط، طوبی للمقبلین!

و همچنین آن ساذج معانی حجابات و اوهامی که از قبل بود و ناس به آن محتجب و متوهم، جمیع را خرق نمودند و به افق **إِنِّی أَنَا حَیٌّ فِی الْأَفَقِ الْأَبْهَى** راجع شدند. حال جمعی انفس موهومه لإثبات ریاست و حفظ آن اراده نموده اند اوّلاً حجیت آیات را از بیان محو نمایند، و در این فقره بسیار سعی نموده و می نمایند و به تمام مکر و حیل در این امر مشغولند. ولکن **أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَثْبُتَ آيَاتُهُ بِالْحَقِّ** و لو تنکرها المشرکون. و حال در نفاق به مقامی رسیده اند که اگر نفسی به حجیت آیات متکلم شود به او استهزاء و سخریه می نمایند، بعینه مثل ملل قبل، بل هؤلاء أشدّ جهلاً و أكبر نفاقاً لو أنتم تعرفون.

لازال عرفان منبسطه الهیّه را نفوس محتجبه محدود نموده اند، و به این جهت اکثر عباد از فیوضات رحمانی و عنایات ربّانی محروم مانده اند. چنانچه نفس ملقی یومی از ایّام استهزاء علی نقطة البیان ذکر می نمود که "فرموده اند که

احدی بر اتیان يك آیه قادر نه، و حال آن که می بینیم که بعضی نفوس قادرند که دو کلمه آیات تکلم نمایند. پس از این قرار این [۳۴۹] نفوس هم حق خواهند بود. "فو الله، مَنْ وجد رائحة رضوان المعانی ليعرف من هذه الكلمة كفره و نفاقه و بغيه و إعتراضه على كلّ النّبيين و المرسلين.

مشاهده شد که ابدأ از کوثر معانی مرزوق نشده و از رضوان معنوی الهی به غایت محروم مانده، چه که این بسی واضح است که مقصود حضرت از این بیان چه بوده. و کلمه حق، اگر چه به حرفین باشد، سلطان کلمات اهل ارض بوده و خواهد بود. و الله از نفحات همان کلمه وحده عارفین نفحات حق را می یابند و به رضوانش توجه می نمایند. ملاحظه نما که اگر از شطّ عذب فرات کأسی اخذ شود صاحبان ذایقه ادراک می نمایند که این ماء از کدام منبع بوده، و از عذوبت او پی برند به منبع او، و حال آن که به حسب ظاهر يك کأس ماء بوده. و چون منبع علم و عرفان و عنایت و مکرمت و فضل و قدرت و جلال و عظمت جاری و ساری است، لذا از آن کلمه مخلصین و مقربین ادراک می نمایند و به منبع آن پی می برند. كذلك فصل لك لعلّ تهتدى بهدى الله ربّك و لا تلتفت إلى جنود الشّياطين.

و اگر نفسی دو کلمه بگوید و در کلمه سیّم معطل ماند مبرهن است که از این منبع جاریه ساریه نبوده و نخواهد [۳۵۰] بود. فو الله یا عبد، حقّ به جمیع شئونش از دوش ممتاز بوده و خواهد بود. بر خود مشتبّه مکن! می خواهی تجربه کن بین یدی حاضر شو و يك آیه از آیات الله سؤال نما. إِذَا تَطَّلَعَ بِبَحْرِ الَّذِي يَتَمَوَّجُ بذاته لذاته و لم يكن لأُمواجه من نفاد، و تَطَّلَعَ بِمَكْمَنِ الْمَعَانِي و العرفان و مخزن العلم و الحكمة و تكون من الموقنين.

و این ظهور اعظم را چون نقطه بیان - جلّ کبریائّه - مخصوص در جمیع بیان فرموده به آیات ظاهر می شود، لذا به آیات ظاهر شده. و إِلَّا كُلّ مَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ حُجَّةٌ عَلَى الْعَالَمِينَ. در این ظهور اعظم جمیع آیات قدرتیّه و آفاقیه و انفسیه مشاهده شده و لا يُنْكِرُهَا إِلَّا كُلّ مَغَلٍّ مَكَّارٍ.

بر هر نفسی الیوم لازم که از انفس خبیثه مشرکه اجتناب نماید، چه که به مکرری ظاهر شده اند که در ابداع شبه آن ممکن نه. چنانچه از ارض صاد به جناب اسم الله آسیّد مهدی - علیه بهاء الله - نوشته اند که امّ الفواحش و الخطیئات مکتوبی به این ارض فرستاده، مضمون آن که در بیت ایشان لوحی مدفون بوده از خطّ حضرت اعلی، و من آن لوح را بیرون آورده ام و در آن لوح عباراتی مسطور و نسبت به نقطه اولی داده که به طلعت ابھی

در سفارش میرزا یحیی نوشته اند. فو الله الذی لا إله إلا هو کلّ متحیرّ ماندم
از جعل این نفوس و مکر [۳۵۱] این قوم. و بعد از مصدر امر حکم شده
که بروند و به او بگویند که آن لوح را از کدام محلّ بیت بیرون آورده و بنما،
لعلّ تتنبّه فی نفسها و تكون من التائبات. به این شدّت بر افترا قیام نموده
اند! و این امور دستور العملی است که میرزا یحیی از اینجا می نویسد و می
فرستد. لعنة الله على الكاذبين و المفترين. إذا يتبرّء منهم نقطة البيان فی عرش
الجنان و يقول: خُسراناً لكم، یا ملاء المشركين، و ناراً علیکم، یا ملاء
المغرضين!

الیوم باید بصر را حدید نمود و قلب را طاهر و صدر را منزّه تا انسان خود را
از دوشش بشناسد و تمیز دهد. و این رتبه اگر چه بسیار بلند و عظیم است،
ولکن نزد منصفین بسیار سهل و یسیر، اگر چه حال اهل بیان به مقامی
رسیده اند و به اموری بر حقّ اعتراض نموده اند که از اوّل ابداع تا حین
احدی در مثل آن امور بر حقّ اعتراض ننموده. جمیع این عباد سال ها است
طایف حول بوده ایم. و الله العظیم که هرگز نزدشان از زخرف دنیا شیئی
نبوده، و اگر هم بوده جمیع شریک بوده ایم. و هر نفسی به بیت اعظم وارد،
گویا خود صاحب بیت است، کمال عنایت درباره او مبذول. و مع ذلك

اهل بیان اعتراضاً علی الله بکلّ ما ظهر من الحقّ اعتراض نموده اند، حتّی شرب چای، و همچنین [۳۵۲] در لباس و امثال آن. افّ لهم و لحيائهم! نمی دانم چه شده که هر نفسی در عقبه واقف و مبتلی. لوحی در این ایّام از مشرق مشیّت رحمن مخصوص یکی از احبّا مشرق و نازل. در این مقام لأجل تنبّه ذکر می شود، شاید متنبّه شوند و بشنوند قول نقطه اولی را در کَرّه اخری از لسان ابداع ابھی، و از ضجیح و حنین و ناله آن حضرت شرم نمایند و به آنچه عامل شده کفایت کنند. و هذه صورة ما نزل من جبروت الله العلیّ العظیم: cxvi

بسم الله الاقدس العلیّ الأعلیّ.

هذا کتابُ نقطة الأولى إلى الدّینهم آمنوا بالله الواحد الفرد العزیز العظیم. و فيه يخاطب الدّینهم توقّفوا فی هذا الأمر من ملاء البیانین، لعلّ يستشعرنّ بدایع کلمات الله و یقومنّ عن رقد الغفلة فی هذا الفجر المشرق المنیر. قل: إنّنا أمرناکم فی الکتاب بأنّ لا تقدّموا طائفة الّتی یظهر منها محبوب العارفين و مقصود من فی السّموات و الأرضین. و أمرناکم إنّ أدركتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه، ثمّ أنطقوا من قبلی بهذه الكلمة

العزیز المنیع: "علیک، یا بهاء الله و ذوی قرابتک، ذکر الله و ثناء کلّ شیء فی کلّ حین و قبل حین و بعد حین." و جعلنا هذه الكلمة عزّاً لأهل البیان، لعلّ بها یرتقون إلى معارج القدس و یرتقون من الفائزين. و إنّهم ترکوا[۳۵۳] ما أمروا به بحیث ما ظهر أحد تلقاء الوجه بما أمرناهم فی ألواح عزّ عظیم، بل رموا نحوه من کلّ الآفاق رمی النفاق. و بذلك بکیت و بکت أهل جبروت العظمة، ثمّ روح الأمين.

قل: یا قوم، فاستحيوا عن جمالی! إنّ الذی قد ظهر بالحقّ إنّّه لبهاء العالمین لو أنتم من العارفين. و إنّ لبهاء الله و علیه ذکر الله و ثنائه، ثمّ ثناء أهل ملاء الأعلى و ثناء أهل جبروت البقاء و ثناء کلّ شیء فی کلّ حین. إياکم أن تحتجبوا بما خلق بین الأرض و السماء! أن إسرعوا إلى رضوان رضائه و لا تكوننّ من الرّاقدين.

قل: إنّ جماله کان جمالی بالحقّ، و إنّ نفسه نفسی. و کلّما نزلناه فی البیان قد نُزل لأمره المحکم البديع. إتّقوا الله و لا تجادلوا بالذی أخبرناکم به و بشرناکم بظهوره. و أخذت عهدَ نفسه قبل عهد نفسي، و یشهد بذلك کلّ شیء إنّ أنتم من المنكرين. تالله بنعمة من نعماته ولدت حقائق

كلّ شيء مرّةً أخرى، و بنعمةٍ أخرى إستجذبت أفئدة المقرّبين. إيّاكم أن تحتجبوا بشيء عن الذي كان لقائه ذات لقائي، و فدى نفسه في سبيلي كما فديت في سبيله حبّاً لجماله العزيز المنيع.

قل: لولاه ما ركب الحاء بالباء و ما إستقرّ هيكल الهاء على الواو و ما خلق ما كان و ما يكون لو أنتم من الشّاعرين. [٣٥٤] و لولاه ما ألقيتُ نفسي بين يدي المشركين و ما علّقت بين الهواء. تالله بإشتياقي إليه و شوقى إلى نفسه قد حملتُ ما لا حملة النّبیین و المرسلين. و رضيتُ كلّ ذلك على نفسي لئلا يردّ عليه ما يحزن به فؤاده الألفظ الأرقّ اللّطيف المنيع. و وصّيناكم في كلّ البيان بأن لا يحزن أحدٌ أحداً، لعلّ لا يرد عليه من حزن. و إلّا ما لى و ذكرى لكم و إشتغالى بكم، يا ملأ التّارکین.

و انّى ما أردت في البيان إلّا نفسه و لا من الأذکار إلّا ذكره و لا من الأسماء إلّا اسمه المبارك الأمنع الأقدس الأبدع البديع. فو عمرى، لو ذكرتُ ذكر الرّبوبيّة ما أردت إلّا ربوبيّته على كلّ الأشياء. و إنّ جرى من قلمي ذكر الألوهيّة ما كان مقصودى إلّا إله العالمين. و إنّ جرى من قلمي ذكر المقصود فهو كان مقصودى. و كذلك في المحبوب، إنّه قد كان

محبوبی و محبوب العارفين. و إن ذكرتُ ذكرَ السَّجودِ ما أردتُ إلاَّ
السَّجودَ لوجهه المتعالی العزيز المنيع. و إن أثبتتُ نفساً ما كان مقصودَ
قلبي إلاَّ ثناءً نفسه. و إن أمرتُ الناسَ بعملٍ ما أردتُ إلاَّ العملَ في
رضائه في يوم ظهوره. و بذلك يشهد كلما نزل على من جبروت ربِّي
العليم الحكيم. و علّقتُ كلَّ شيءٍ بتصديقه، و رضائه و إنّه هو الذي قد
كان بنفسه إله العالمين و مقصود القاصدين [٣٥٥]. و أنتم لو تدقّون
الأبصار لتشهدون مظاهر (يفعل ما يشاء) في ظلّه لمن العابدين. و أنتم
قد فعلتم بنفسه ما لا فعل أمة الفرقان بنفسى و لا ملاء اليهود بالروح.
فاه آه من حرقة قلبى و حنين نفسى فيما ورد على محبوبى من ملاء
المشركين! أفّ لكم و لوفائكم، يا معشر الظّالمين! إنّنا خلقنا الوفاء و
الأدب لنفسه، لعلّ عند ظهوره لا تفعلوا أمراً تجزع به حقيقتى و حقائق
الأشياء، و أنتم تجاوزتم عمّا حدّد فى كتاب الله الملك العلىّ العظيم و
خرقتم حجاب الحياء، ثمّ ستر الحرمة و عملتم ما يستحى من ذكره قلم
الإنشاء بين الأرض و السماء.

فآه آه بما ورد منكم على هذا المظلوم الفريد الغريب، و لم أدر ما تفعلون به من بعد. لا فو نفسى العليم، بل أعلم و عندى علم كل شىء فى لوح جعله الله محفوظاً عن أنظر المشركين. و أخبرناه من قبل بما ورد عليه و يرد، و لو أنه قد كان بنفسه عالماً بما فى صدور العالمين و لن يعزب عن علمه من شىء و لا يفوت عن قبضته ما خلق بكلمة من عنده. لا إله إلا هو الفرد الباعث المحيى المميت.

قل: يا قوم، إنه هو الذى لو يريد أن يجعل كل من فى السموات و الأرض حجة باقية من عنده ليقدر و إن هذا عنده سهل يسير. و إنه هو الذى قد خلق رضوان البيان [٣٥٦] لنفسه و منه بدء كل شىء و يعود لو أنتم من العالمين. و أنتم بالذى كان فى قبضته ملكوت الإبداع ما رضيتم أن يُسمى نفسه بإسم من الأسماء، بعد الذى إنَّها و ملكوتها قد خلقت بأمره العزيز المنيع. فآه آه عن غفلتكم، يا ملاء البيان! فآه آه من إحتجابكم، يا ملاء المشركين!

و أنتم لما أسرفتم فى أنفسكم و بلغت إلى معارج العرفان بزعمكم تذكرون الوصاية لأحد من أعدائه و تستدلون بها على الله الذى به شرعت شرايع

الأديان في الأولين و الآخرين. و رجعتم إلى ما إستدلّ به أولو الفرقان بعد الذي نهيناكم في ساحته عن كلّ الأذكار إلّا بعد إذنه و كان الله على ذلك لشهيد و خير. إذاً فانظروا في شأنكم و عرفانكم، فأفّ لكم و لعقولكم، ثمّ درايتكم، يا ملاء الأخسرين. أما علمتم بأنّا طوينا ما عند الناس و بسطنا بساطاً آخر؟ فتبارك الله الملك الباسط العزيز الكريم.

قل: يا قوم، لاتفتروا على نفسي، و إنّى ما تكلمتُ إلّا بذكر هذا الظهور و ثنائهِ، و ما تنفستُ إلّا بحبّه و ما توجّهت إلّا بوجهه المشرق المنير. و جعلت البيان و ما نزل فيه ورقةً من أوراق حديقة الرّضوان لنفسه المهيمن العزيز القدير. إيّاكم أن تغصبوها و ترجعوها إلى الذي أراد سفك دمي مرّةً أخرى بما [٣٥٧] إتّبع النّفس و الهوى و كان من الحاربين.

قد فصلنا البيان من كلمةٍ، ثمّ رجعناه إليها و أمرنا الكلمة بأنّ تحضر تلقاء العرش ليشهد خلق قبله و يفرح به نفسه العليم الحكيم. إذاً فانصفوا، هل ينبغي أن يتصرّف فيها صاحبها، أو دوتها؟ فما لكم، يا معشر المحتجبين؟ إنّنا أمرنا ملاء البيان بدن يلبسن الحرير و ينظّفن أنفسهم و أثوابهم لئلا تقع

عینه علی ما لا یحبّه، و كذلك فی کلّ شیء فصلنا تفصیلاً فی کتاب مبین. کلّ ذلك لنفسه لو أنتم من المنصفین.

و خلقنا السموات و الأرض و ما قدر بینهما لأحبّائہ، فكیف جماله المشرق العزیز المنیر، و أنتم تمسّکتُم بما قدرناه له و إعترضتم به علی محبوبی. فما لكم، یا ملاء البغضا، و ما یغنیكم الیوم، یا معشر المفسدین؟ و أنتم إعترضتم علیه و بكلّ ما ظهر من عنده بعد ما وصّیناكم به فی الألواح بأنّ کلّ من یخطر بباله ذکرُ اسمه الأعظم البدیع یقوم عن مقرّه و یقول: "سبحان الله ذو الملك و الملكوت" تسعة عشر مرّة، ثمّ: "سبحان الله ذی العزّة و الجبروت" تسعة عشر مرّة، إلی آخر ما نزلناه فی لوح عزّ عظیم.

و أنتم كفرتم به و بآياته و ما إكتفیتُم بذلك و ما لاحظتم حقوق الله فی حقّه و ما راعیتُم أمر الله فی نفسه العلّیّ العلیم، إلی أن إعترضتم بكلّ أفعاله واحداً بعد واحد و كنتم من المستهزئین [۳۵۸]. و منكم من قال: "إنّه یشرب الچای!" و منكم من قال: "إنّه یأكل الطّعام!" و منكم من

إِعْتَرِضْ عَلَى لِبَاسِهِ بَعْدَ الَّذِي كُلَّ خِيْطٍ مِنْ خِيوطِهِ يَشْهَدُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
وَ إِنَّهُ لِمَقْصُودُ الْمُقَرَّبِينَ.

وَ إِنِّي أَشْهَدُ بِنَفْسِي، مَا كَانَ عِنْدَ حَضْرَتِهِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ مِنْ ثَوْبَيْنِ
لِيَبْدُلَ أَحَدَهُمَا بِالْآخَرِ. كَذَلِكَ يَشْهَدُ لِسَانُ صَدَقِ عَلِيمٍ. وَ مَا كَانَ فِي
بَعْضِ اللَّيَالِي مَا يَسْتَرْزِقُنْ بِهِ آلُ اللَّهِ وَ إِنَّهُ سَتَرَ أَمْرَهُ حِفْظًا لِأَمْرِ اللَّهِ الْمُحْكَمِ
الْمُتَيْنِ، بَعْدَ الَّذِي خُلِقَ كُلُّ شَيْءٍ لِنَفْسِهِ وَ عِنْدَهُ مِفْتَاحُ خَزَائِنِ السَّمَوَاتِ وَ
الْأَرْضِينَ. أَفَّ لِحَيَائِكُمْ، يَا مَلَاءَ الْبَيَانِ! تَاللَّهِ خَجَلْتُ مِنْ فَعْلِكُمْ وَ إِذَا أَتَبَرَّءُ
مِنْكُمْ، يَا مَلَاءَ الشَّيَاطِينِ. فَآهَ آهٍ مِنْ إِبْتِلَائِهِ بَيْنَكُمْ، فَآهَ آهٍ عَمَّا وَرَدَ وَ يَرِدُ
عَلَيْهِ فِي كُلِّ حِينٍ.

يَا قَوْمَ، فَانْصَفُوا، ثُمَّ تَفَكَّرُوا أَقَلَّ مِنْ آنٍ: لَوْ أَنْتُمْ فِي تِلْكَ الْحُجَبَاتِ، لَمْ
أُظْهِرْتُ نَفْسِي وَ مَا ثَمَرُ ظَهْوَرِي، يَا مَلَاءَ الْمُنَافِقِينَ؟ قَدْ بَعَثَنِي اللَّهُ لِحَرْقِ
الْأَحْجَابِ وَ تَطْهِيرِكُمْ لِهَذَا الظَّهْوَرِ وَ أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ بِهِ مَا يَتَذَرَّفُ بِهِ عَيْنَايَ وَ
عَيُونُ الْمُقَدَّسِينَ. قَدْ إِبْيَضَّتْ وَجْوهُ مَلَلِ الْقَبْلِ مِنْ فَعْلِكُمْ لِأَنَّكُمْ أَحْجَبَ
مِنْهُمْ وَ أَغْفَلَ مِنْ مَلَاءِ التَّوْرَةِ وَ الزَّبُورِ وَ الْإِنْجِيلِ. فَيَا لَيْتَ مَا وُلِدْتُ مِنْ
أُمِّي وَ مَا أَظْهِرْتُ نَفْسِي بَيْنَكُمْ، يَا مَلَاءَ الْخَائِبِينَ. فَوَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ،

أحصيت علم [٣٥٩] كلّ شيء و كلّ ما كنز في كنائز حفظ الله و ما ستر
عن أنظر العالمين، ولكن ما أحصيت نفوساً أشقى منكم و أبعد عنكم. لأنّا
بعد ما فصلناه في الألواح و ما نصحنا به أنفسكم في كلّ الأوراق، ما
ظننا بأن يظهر في الملك أحد أن يعترض على الله الذي في قبضته
ملكوت ملك السموات و الأرضين. إذاً تحيّرنا من خلقكم.

و لم أدر بأيّ كلمة خلقتكم، يا من تحيّر فيكم و من فعلكم أفئدة أهل ملاء
العالمين، ثم أفئدة المخلصين و المقربين. كذلك قصصنا لك يا عبد في هذا
اللوح ما تغرّدت به حمامة البيان حينئذٍ لدى عرش ربك العزيز الحميد، و
إنّك أنت فاقراً ما نزل فيه، ثم أحفظ لؤلؤ المعاني عن كلّ خائن سارق من
ملاء الشياطين! و إن وجدت من ذى بصر، فانشرها أمام عينيه ليشهد و
يكون من الفائزين. لعلّ أولى الأبصار من عبادنا الأخيار يطلّعون بما ورد
على جمال المختار من هؤلاء الفجار، الذين إتخذوا العجل لأنفسهم ربّاً من
دون الله و يسجدونه في العشيّ و الأبرار و يكونون من الفرحين.

و إنّك أنت لا تحزن عمّا ورد علينا، ثم إصبر كما صبرنا و إنّّه خير ناصر و
معين. أن أذكر ربك في الليالي و الأيام، ثم أنطق بثناء نفسه بين عبادّه،

لعلّ بثنائه تحدث [۳۶۰] نارُ حبّه فی قلوب المحسنين و کلّ یقومنّ علی ثناء الله ربّهم و ربّ ما یُرى و ما لا یُرى و ربّ آبائکم الأوّلین. و الحمد لله ربّ العالمین.

هر صاحب بصر و ادراکی از این آیات مذکوره البتّه بر حقّ و نفس خود هر دو نوحه نماید. امّا بر حقّ منیع، چه که در دست امثال آن ظالمین مبتلی شده به شأنی که عین ابداع ندیده و سمع اختراع نشنیده. و امّا بر نفس خود، چه که به شأنی که باید بر این امر بدیع قیام نماید، ننموده. نسئل الله بأن یبعث بسلطانه خلقاً لیأت بما فات من هؤلاء، که شاید آن نفوس مقدّسه به آنچه لایق و سزاوار این ظهوراست قیام نمایند. من یتوف حول الرّوح یقول: "لا تسرّ، فاخرق الأحجاب، ثمّ أظهر ما کُنز فی السّرّ من علم الله المهیمن القيّوم!" و الذّین یتوفن فی حول العقل یقولن: "إیّاک إیّاک، أن إصبر و لا تُفش ما یفزع به هیاکل المغلّین و تمیّز به صدور المشرکین. أن ألق علی العباد ما ینبغی لشأنهم و مقامهم! إیّاک أن تُلق علی الرّضیع مقامات البلوغ، أو علی المحروم أسرار حرم الله، أو علی الأصمّ نغمات الله العزیز المحبوب!"

ای غیر منصف غیر بصیر، چرا از شجره اعراض سؤال ننمودی که چرا نفسی را که بیست سال به اسمش معروف و موسوم بودی و به کلماتش از برای خود شأن ثابت نموده، حال [۳۶۱] فتوی بر قتلش داده، و عامل شده آنچه را که احدی عامل نشده و در کلّ حین به مکر جدید در تضييع امرش مشغول؟ و حال آن که تو و امثال تو کلّ از کلمه او خلق شده، ولکن چه ذکر شود که آنچه گفته شود ابداً در نفس مغلّین و مشرکین تأثیر ننموده و نخواهد نمود.

و این بسی واضح است که اگر نفسی به جذوه از نار حبّ الهی فائز می شد، ابداً به این کلمات مشغول نمی گشت و به این اعتراضات بر سلطان اسماء و صفات وارد نمی آورد آنچه شبه آن در ابداع ظاهر نشده. فسوف یبعثنّ الله خلقاً ینتبهنّ من کلماته و یعرفنّ مراده و یتوجّهنّ إلیه و ینقطعنّ عن العالمین.

و این که نوشته که جواب میرزا محمد علی و میرزا ابو الحسن و دیگران را چه بگویم، شما قاضی کاینات نبوده و نیستید. قاضی نفس خود باش و فکر خود را کن که جواب خدا را چه بگوئی، جواب خلق آسان است. ای بی شرم بی حیا، در جواب مخلوقی چند اظهار تحیّر نموده، و ابداً در فکر جواب

حقّ نیفتاده. حال انصاف ده، تو که از چند نفر مخلوق اظهار شرم و تحیر از جواب نموده، این عباد در مقرّ عرش اعظم، مقامی که جمیع انبیا و مقربین حاضرند، جواب چه بگوئیم؟ فاشهد نفسک فی ذلك الموقف، ثمّ ملاء البیان کلّهم أجمعین، و نقطة الأولى عن یمین العرش [۳۶۲] یخاطبك و ایّاهم.

بفارسی ذکر می شود تا درست ادراک نمائی. می فرماید: ای ملاء بیان، آیا به شما خبر ندادم در کلّ الواح که بعد از من ظهوری ظاهر خواهد شد؟ البتّه کلّ می گوئید: "بلی". و نفسک الحقّ، در جمیع الواح بشارت فرموده و اخذ عهد آن نیر اعظم را از کلّ فرموده، بعد می فرمایند که: "آیا نگفته ام که آن جمال قدم به آیات الله ظاهر می شود؟ و آیا نفرموده ام که طور یون در آن مقرّ منصعق و میّت می شوند؟ و آیا نفرموده ام که اعلی شجره اثبات از ادنی شجره نفی می شود؟ و آیا نفرموده ام که هر ذی نوری نزد ضیاء انوار وجهش مظلم مشاهده می شود؟ و آیا نفرموده ام که به نفس ظهور احدی جز ذاتش مطّلع نه؟ و آیا نفرموده ام در حین ظهور به آنچه در بیان نازل شده از او محتجب نشوید؟ و آیا نفرموده ام به حروفات بیان که اوّل خلق بیانند از آن جمال قدم محروم نمائید؟ و آیا نفرموده ام کلّ بیان ورقه ایست از اوراق جنّت نزد آن شجره احدیّت؟ آیا نفرموده ام که او قادر

است بر آن که نفسی را که اعلی است از کلّ خلق، ردّ فرماید؟ و آیا فرموده ام که کلّ بیان خلق اویند در ظهور قبل او؟

البتّه جمیع را تصدیق می نمائید چه که کلّ در الواح بیان منصوباً نازل و مسطور. مع این وصایای لا یُحصی و نصایح محکمه [۳۶۳] متقنه به چه دلیل و برهان به این جمال مبارک سیف جفا کشیده اید، و جمیع بر هتک حرمتش قیام نموده اید، و اراده سفک دم مطهرش کرده اید، و از جمیع اشیاطار به اسیاف نفاق هجوم آورده اید؟ مع آن که به حجّتی ظاهر شده که من از قبل به آن ظاهر شده ام، و همچنین از قبل قبل محمد رسول الله، و از قبل قبل روح. اگر بگوئید: "از کجا این آیات من عند الله است؟" می گویم: "به همان دلیل که آیات مرا ادراک نموده اید که من عند الله است."

مع آن که جمیع مقرّید که این آیات بدیعه در کلّ اقطار منتشر و در کلّ حین به آیاتی تکلم فرموده که کلّ نزد کلمه آن معدوم بوده و خواهند بود، مع ذلك شما نفسی را که محارب با حقّ است او را ربّ اخذ نموده اید. بعضی متمسّک شده اید که من او را "ثمره" خوانده ام، مع آن که در کتاب من نازل که اگر مشاهده شود بر من غصنی یا ورقی و ثمری که سجده ننماید،

از برای آن شمس ظهور در یوم ظهور او نیست از من، و راجع نمی شود به سوی من.

و بعضی متمسک که من او را "مرآت" اخذ نموده ام، مع آن که صد هزار امثال او به نصّ من از يك تجلّی شمس ظاهر و مشرق. و حال آن که امر آن مرآت را هم ندانسته اید. بر فرض تسلیم که او آن مرآت باشد [۳۶۴] شکی نیست که به قول من او را مرآت دانسته اید، و من منصوصاً فرموده ام که از آنچه نازل شده در کتاب از آن مظهر ربّ الارباب محجوب نمانید. و همچنین فرموده ام که طوریون نزد آن ظهور اعظم میّت و لاشیء می شوند، و صد هزار امثال آن مرایا نزد نفسی از آن نفوس طوریّه مشرقه از افق احدیّه معدوم صرف بوده و خواهند بود.

و اگر بگوئید که این مرآت هم حال همین دعوی را نموده، شکی نیست که در این قول کاذب بوده، چه که مخصوص نازل فرموده ام که اگر مرآت دعوی شمسی نماید نزد شمس واضح است که او شبیحی است از او. و از همین بیان من محقق که مرآت علی زعم شما دعوی شمسی خواهد نمود. و همین نفس ادّعای او در این ایّام دلیل بر کذب او است، چه که بعد از ظهور اشراق شمس احدیّه اعتراضاً علی نفسه و بغیاً علی کینونته و إستکباراً علی

ذاته و إلحاداً فی أمره به این کلمات متکلم شده، و اکثری از شما هم متابعت او نموده اید.

أفّ لكم، یا ملاء البیان، ثمّ أفّ لكم، یا ملاء البیان، ثمّ أفّ لكم، یا ملاء البیان، ثمّ أفّ لكم إلى آخر الذی لا آخر له! لأنّ من فعلکم ذاب قلبی و إحترق کبدی و تشبّک حشائی و تقطّعت أعضائی و تزلزلت أركانی و إقشعرّ جلدی و إهتزّت نفسی و جنّت کینونتی و ضجّ [۳۶۵] سرّی و حزن ظاهری و باطنی و أوّلی و آخری.

آنچه شما ذکر نموده و می نمائید به من نسبت می دهید و به قول من به او متمسّک شده اید. و حجّیت نفس من به بیان ثابت، و مخصوص فرموده ام به بیان از نفس رحمن محتجب نمانید. لم أدر بعد ذلك بأیّ عذر تتمسّکون و بأیّ حبل تشبّثون. به امر من ناظر نیستید و نصح الله را نپذیرفتید. نفسی را که حال محارب بالله است به اسمی از اسماء موسوم نموده به نفس من محاربه و مجادله می نمائید، مع آن که مظاهر کلّ اسماء را تصریحاً فرموده ام که در آن ظهور عزّ تقدیس خادمند و طائف. چنانچه فرموده ام:

إنّ أقول إنّه واحد، فذلك إسم من أسمائه. و إن أقول إنّه سبّوح، فظهر ذلك الإسم إسم من أسمائه. و إن أقول إنّه قدّوس، فهو الذی يتجلّى

بذلك الاسم بأمثاله. و إن أقول إنه عزيز، فكلّ عزيز ساجد لعلوّ عزّته. و
 إن أقول إنه محبوب، فكلّ محبوب قد شغف في حبّ عرفانه و جلال
 عزّته. و إن أقول إنه مهيمن، فهو الذي من يستدل يوم ظهوره قد جعله
 الله مهيمناً على كلّ شيء بأمره. و إن أقول إنه قيّوم، فذلك مظهر أحد
 من قوّم بساط احدیّته. فتعالی تعالی ذکره، ثمّ تعالی تعالی شأنه. که معنی
 پارسی آن این است که اگر بگویم او واحد، است این واحد یکی از اسماء
 او بوده. اگر بگویم او سبّوح است، محل ظهور این اسم اسمی [۳۶۶] از اسماء
 او بوده. اگر بگویم او قدّوس است، او است آنچنان نفسی که تجلّی فرموده
 و می فرماید به این اسم به امثال او. و اگر بگویم او عزیز است، هر عزیزی
 ساجد است از برای علوّ عزّت او. و اگر بگویم او محبوب است، هر محبوبی
 شقّ نموده پرده قلب خود را در دوستی و محبّت او. و اگر بگویم او مهیمن
 است، او است آن سلطانی که هر نفسی استدلال نماید به دلیل او در يوم
 ظهور او، به تحقیق می گرداند او را خدا مهیمن بر كلّ شيء به امر او. و
 اگر بگویم او قيّوم است پس آن مظهر یکی از قائمین بساط احدیّت او
 است.

مع آن که به این تصریح جمیع اسماء حسنی را از خدام درگهش ذکر نمودم و آن جوهر مقصود و طلعت موعود را از کلّ مقدّس و منزّه و مبرّا، مع ذلك اسمی از کتاب من اخذ نموده اید و به آن اسم تشبّث نموده وارد آورده اید آنچه را که هیچ ملّتی از قبل وارد نیاورده.

كذلك نطق لسان الله الملك المقتدر العلیّ العظیم. این بیانات نقطه اولی - روح ما سواه فداه - آیا نفسی قادر است بر جواب؟ لا و الله! بل، جمیع منفعل و خجل و شرمساریم، چه که نفوسی که مقبل شده اند علی ما هو علیه به شرایط اقبال قیام ننموده اند. و نفوس معرضین معلوم که چه ارتکاب نموده و می نمایند. مع آن که به نصّ نقطه اولی جمیع اسماء حسنی از "مهیمن" و "قیوم" [۳۶۷] و فوق آن و دون آن، جمیع نفوسی هستند که در امر این ظهور بدیع به بینه خود این ظهور استدلال نمایند. دیگر ملاحظه کن شأن نفوسی که به بیان و قلم در اثبات این ظهور اعظم استدلال نموده و نوشته اند آنچه را که بر آن قلوب مجرّده القا شده. تالله إنّهم من أعلی الخلق و أبهام بحیث ما سبقهم أحد من قبل و لن یسبقهم نفس من الآخرین.

ای نفس امّاره، چرا به ذکر آن نفوس مشغول شدی و اظهار تحیّر در جواب نمودی؟ و تنبّه نمودی از فعل نفوسی که در سبیل این امر جان دادند، و

فعل هر يك در اثبات اين ظهور ابداع امنع برهانی بود واضح و حجّتی لائح
 بين السّموات و الأرضين. از جمله محبوب الشّهداء جناب آقا سيّد اسمعیل
 زواره که به دست خود حبّاً لهذا الظّهور سر فدا نمود، و هيچ نفسی در زهد
 و تقوی و ورع و فضل و علم او بالله منکر نبوده. از فعل چنین نفسی
 مهتدی نشدی و ذکر نفوسی که حال معلوم نیست که در چه صراط قائمند
 بين یدی العرش فرستاده. و لعلّ الله يؤیّدهم علی أمره و ينقطعهم عنك و عن
 أمثالك و يجعلهم من المخلصين.

باری لازم شد که تفصیل جناب سيّد شهید - علیه بهاء الله و علیه عزّ الله و
 علیه نور الله و علیه کبرياء الله و علیه سرّ الله و علیه [۳۶۸] عظمة الله و علیه
 ضياء الله و علیه ثناء الله و ثناء کلّ شیء و ثناء العالمين - در اين مقام ذکر
 شود، که شاید مطلع شوی بر آن نفوسی که نقطه بیان - جلّ إقتداره -
 خبر فرموده، که قبل از ظهور آن شمس احديّه به نار حبّش مشتعل شوند.
 چنانچه مخاطباً لظهور بعد می فرمایند که مضمون پارسی آن این است قوله
 - عزّ إعزازه - : اگر چه عباد کلّ از تو محبوب بوده و خواهند بود، ولكن
 از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد که قبل از ظهور تو به نار محبّت تو
 مشتعل گردند.

چنانچه سید مذکور قبل از ظهور مشتعل شده، و البته امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد، و لو أنتم و أمثالکم تنکرون أو تکفرون. حکایت آن شهید آن که وارد عراق شدند و جوار بیت اعظم بیت محمد رضا - علیه بهاء الله - منزل و مقر گرفتند. اسم مذکور از حضرت ابھی مستدعی شده که وقتی از اوقات به بیت او تشریف ببرند. چند یوم تأخیر افتاد و در جواب توقف فرمودند تا آن که یومی از ایام قبول فرموده و به آن مقر تشریف بردند، و جناب مذکور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سینی از مرکبات و میوه و حلویات به حضور آورد. إِذَا تَوَجَّهَ وَجْهَ اللَّهِ إِلَى وَجْهِ الَّذِي أُسْتَشْهَدُ فِي سَبِيلِهِ وَ خَاطَبَهُ: "تَعَالَى وَ كُلُّ مَا حَضَرَ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْ [۳۶۹] آلاءِ اللَّهِ وَ نِعَمَائِهِ!"

إِنَّهُ تَكَلَّمَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ بِخُضُوعٍ وَ خَشُوعٍ وَ صَرِيخٍ وَ إِنَابَةٍ وَ قَالَ: "أُرِيدُ مِنْ بَدِيعِ مَوَاهِبِكَ بِأَنْ تَرْزُقَنِي مِنْ نِعَمَائِكَ الرُّوحَانِيَّةِ." إِذَا اِشْتَعَلَ وَجْهَ الرُّوحِ، ثُمَّ قَالَ: "تَعَالَى، يَا عَبْدُ!" وَ أَمَرَ بِجُلُوسِهِ أَمَامَ وَجْهِهِ، ثُمَّ تَكَلَّمَ لِسَانِ اللَّهِ بِكَلِمَاتٍ يَتَرَشَّحُ مِنْهَا رَشَحَاتُ الْمَعَانِي عَلَى كُلِّ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ. وَ إِنِّي لَمْ أَقْدِرُ أَنْ أَصِفَهَا أَوْ أَذْكُرَهَا، وَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْفَقَ عَلَيْهِ يَدُ الْعَنَايَةِ مِنْ نِعَمَائِهِ الْمَكْنُونَةِ الرُّوحَانِيَّةِ، بَحِثْ إِسْتَجَذِبَتْ مِنْهَا نَفْسُهُ وَ رُوحُهُ وَ كَيَنُونَتُهُ وَ ذَاتُهُ، وَ أَخَذَتْهُ

غلباتُ الشَّوقِ على شأنٍ غفل عن نفسه و عن كلِّ من في السَّموات و الأرضين. فتوجَّه بسرِّه و جهره إلى محبوب العالمين إلى أن إنتهى المجلس و رجع الرُّوح إلى مقرِّه.

ولكن إنَّه بعد إستماع كلمات الله و ما ذاق عمّا أراد، ما شهد أحدٌ في نفسه سكوناً و قراراً. و قضت عليه أيّام معدودات و في كلِّ حين يزداد شوقه و يشتدّ شغفه بالله بارئهِ، إلى أن حضر في فجر يومٍ من الأيّام و كنس بعمامته فناء البيت و رجع و أخذ سَكِيناً و تجنّب عن العباد و خرج عن المدينة إلى أن ورد شاطئ الشَّط. قام مقبلاً إلى البيت، بيدٍ أخذ لحاه و بيدٍ آخر قطع حنجره حبّاً لله المقتدر المهيمن القيّوم. إذاً أرتفع بين النَّاس ضوضاء و إرتفعت الصِّياح من كلِّ النَّفوس و إجتمعوا في حوله خلق كثير [٣٧٠]، و رأوا بأنّ السّكين كان بيده و وضع يده على صدره، فتحيّر بذلك كلُّ الوجود، ثمّ أهل ملأ الأعلى، ثمّ أهل مدائن الكبرياء، ثمّ أهل ملكوت الأسماء و جبروت البقا. و كلّهم صلّوا عليه و كبّروا على وجهه و نزلوا عليه و طافوا في حوله و إستنشقوا روائح حبّه. و إنّي لو أذكر ما ظهر في ذلك اليوم، إنّك لن تقبل و لن تستطيع أن تعرف و كان الله على ما أقول شهيد.

به لسان پارسی ذکر می شود که سید مذکور بعد از ورود حضرت ابھی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند "بیا و در مقابل بنشین!" بعد از جلوس بیاناتی فرمودند، فو الله سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و گونین غافل گشت. و اگر عالمین اراده نمایند که تفصیل آن مجلس را ذکر کنند و یا به وصف آن کوثر معانی، که از بحر بیان طلعت لا یزالی جاری شد، مشغول شوند، البتّه خود را عاجز مشاهده نمایند. و به شأنی کلمات الله در قلب مقبل إلى الله مؤثر افتاد که جمیع ارکانش به نار محبت الهی مشتعل. و دیگر حقّ عالم است که به او چه عنایت شد. قد ذاق ما لا عرفه أحدٌ إلاّ الله العليم الخبير.

و بعد مجلس منقضی شده جمال ابھی تشریف بردند. ولکن آن سید در کلّ حین به شأن بدیع ظاهر، و به شأنی حبّ الله اخذش نمود که بالاخره از اکل و شرب منقطع شد. و مدتی [۳۷۱] به این حالت بوده تا آن که در یومی اشعاری در مدح الله گفته و به اصحاب داده و الان موجود. اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتعال کینونت آن سازج قدس مطلع می شود. تا آن که یومی از ایّام در اوّل فجر برخواسته و به بیت اعظم توجه نمود و به عمامه خود فناء اطهر بیت را جاروب نموده، و بعد رفته تیغی اخذ نمود و به

بیت آحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت، منقطعاً عن کلّ من فی السموات و الأرضین، و در آن حین توجّه جمیع ملئکه عالین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند. تا آن که در خارج مدینه قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود، شوقاً لبّ ربّه و شغفاً فی ودّه و طلباً لوصاله و راضیاً لقضائه و مقبلاً إلی حرم وصله.

و بعد در مدینه این امر شهرت نمود، به شأنی که کلّ استماع نمودند. و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه کلّ متحیر شده، و همان فعل سبب شد که چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هیچ عصری چنین امری واقع نشد. حال ملاحظه کن که اسم [۳۷۲] این نفس مبارک هم اسمعیل بوده، ولیکن این اسمعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود. فو الله این فعل حجّت است بر کلّ مَنْ فی السموات و الأرض، ولیکن تو نیابی و امثال تو نیابند. تو را چه به

این عوالم؟ تو برو و ذکر وصایت مجعوله کن و در آن مقام تحقیق کن و رساله بنویس.

و همچنین نفوس دیگر که در این ظهور جان داده اند و تا مقرّ قربانگاه به ذکر محبوب ناطق بوده اند. ذکر این نفوس را که مثل شمس مشرقه ما بین ناس مشرق و ماضیء اند بغضاً علی الله ننموده، و می نویسی که جواب فلان و فلان را چه بگویم. قد خسر الذینهم کفروا بآیات الله و إتبعوک و أمثالك فی الدّنيا و الآخرة، و إنّ النار مثویهم، فبئس مثوی المنکرین.

و این که نوشته که چه جواب گویم که فلانی ها هر روز به یکی میچسبند و یکی را حقّ می دانند و باطل می نمایند، این حقّی که ذکر نموده لازال خلق بوده، به قمیصی از قمایص اسماء مفتخر شد و بعد از طغیان و غرور و اعراض، آن قمیص از او اخذ شده. خُذ زمام القلم، لأنّ بما جرى منه يلعنك أهل ممالك القدم، و يشهد بذلك لسان الله الصّادق النّاطق الأمين. می فرماید: طوریون در کرّه اخری عند رشح من ذلك النور المهیمن الحمرا میّت و لاشیء می شوند. تو تازه ذکر می نمائی [۳۷۳] که چگونه می شود مرآتی علی زعم تو باطل شود و یا ثمره ساقط گردد؟ منصوص است که بسا شجره اثبات که در ظهور بعد به اعراض از شجره نفی می شود، و تو حال به يك

ثمره به زعم خود چسبیده و متمسک شده. لو يكون ثمرةً حقیقیّة، بإعراضها سقطت عن سدرۃ الإلهیّة و رجعت إلى أوّل مقرّها فی النار.

در این مقام يك بیان از نقطه بیان و طلعت رحمن و نفس سبحان - روح من فی ممالك الأكوان و الإمكان فداه - ذکر می شود که شاید حیا نمائی و دست تعدی به سرادق علم و عرفان الهی دراز ننمائی. اگر چه تو و امثال تو عند الله از محرومین محسوب، ولكن وجه بیان به مقرّین بوده و خواهد بود. قال و قوله الحقّ: و إجعل، اللهم، تلك الشجرة كلّها لها لتظهرنّ ما فيها ثمرات ما قد خلق الله فيها لمن قد أراد الله أن يظهر به ما أراد. فإنّی أنا، و عزّتک، ما أردتُ أن يكونَ على تلك الشجرة من غصن و لا ورق و لا ثمرٍ لن يسجدَ له يومَ ظهوره و لا يسبحک به بما ينبغي لعلو علو ظهوره و سموّ سموّ بطونه. و إن شهدت، یا إلهی، على من غصن أو ورق أو ثمر لم يسجد له يوم ظهوره، فاقطعه، اللهم، عن تلك الشجرة، فإنّه لم یکن منّی و لا یرجعُ إلّیّ. cxvii

نفسی فداه و روحی فداه و سرّی فداه و ظاهری فداه و باطنی فداه و الملك و الملكوت فداه [۳۷۴] و القدرة و اللاهوت فداه و العزّ و الیاقوت فداه و

الظهور و الناسوت فداه و ما خُلِقَ في ممالك القِدَم فداه، لأنّه - روحی فداه -
 - ما تحرّك قلمه إلّا في هذا الذّكر البديع و هذا الظّهور المتبادخ المنيع و هذا
 العلوّ المتعالی الرّفيع و هذه الشّمس المشرقة المنير و هذا الأمر الظّاهر الباهر
 العزيز المنيع. قدری تفکّر کن که چه می فرماید آن نقطه وجود و جمال
 معبود! می فرماید: ای پروردگار، من اراده نکرده ام این که باقی بماند بر این
 شجر از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم ظهور او و
 تسبیح ننماید تو را به آن مظهر ظهور به آنچه سزاوار است از برای علوّ
 علوّ ظهور او و سموّ سموّ بطون او. و می فرماید: اگر مشاهده نمودی تو، ای
 پروردگار من، بر من از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم
 ظهور او، پس قطع کن او را، ای پروردگار، از این شجره! به درستی که او
 نبوده است از من و راجع نمی شود به سوی من.

قدری تفکّر نما! ثمره شجره حقیقت در ظهور قبل آن است، که کلّ اهل بیان
 در ظلّ این شجره ساکن شوند. این بوده اصل مقصود از آنچه تقدیر شد
 در شجره قبل. حال هر نفسی به آن مقام فائز شد از اثمار و افنان و
 اغصان و ما قدر لها مذکور، و من دون آن ساقط و مقطوع. حال قدری
 نوحه نما بر ثمره که من دون الله اخذ [۳۷۵] نموده! و اگر ثمره حقیقی باشد به

نصّ نقطه بیان، که می فرماید اگر حقّ را در یوم ظهور تصدیق ننماید از من نبوده و نخواهد بود، مع این بیان واضح لایح آشکار تعجّب می نمائید که چگونه می شود ثمره باطل گردد و یا ساقط شود.

حال عظمت امر الله را مشاهده کن و شأن خود و مرشدت را! بگو: ای طفل دبستان جهل، هنوز بالغ نشده، چه که اگر بالغ بودی به این کلمات مشغول نمی شدی. فَأَفْ لَكَ وَ بِمَا عِنْدَكَ وَ بِمَا إِسْتَدَلَلْتُ بِهِ وَ بِمَا تَكُونُ مسروراً به الیوم! بالغین آنانند که به مظهر ربّ العالمین عارف شده و بر اعراش تمکین و وقار متمکّن. نزد تو و امثال تو بسیار مشکل است خرق این حجابات، ولکن از برای حقّ - جلّ ثنائه - نفوسی هست که به نفحاتش جمیع احجاب را خرق نمایند، و ایشانند آن نفوسی که کلّ نفس ایشان مهیمن است بر کلّ اهل بیان، و همچنین کلمات ایشان و افعال ایشان و عرفان ایشان. چنانچه نقطه بیان می فرماید که نطفه یکساله ظهور بعد اقوی است از کلّ مَنْ فی البیان. و الله الَّذی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ که اگر در همین بیان نقطه بیان تفکّر نمایند جمیع از کلّ مَنْ فی السّموات و الأرض و از روح و نفس و ذات خود منقطع شده به شطر احدیّه توجّه نمایند.

و این کلمه بسیار بزرگ است، لو أنتم تتفكرون. چه اگر امر [۳۷۶] عظیم نباشد، چگونه چنین بیان از منزل بیان ظاهر می شد؟ إذا نشهد بأن صدق الله العلیّ العظیم، چه که اگر اقوی از کلّ خلق نباشد نمی تواند این سبحات اوهام را خرق نماید و این اصنام کبیره را به قوّه خلیل آفاق بشکند. کجا است مقام این عباد و مقام عباد قبل؟ هؤلاء عباد يُصَلِّينَ عليهم أهل ملاء الأعلى، ثمّ حقائق الأشياء، ولكن أنتم لاتشعرون.

و این که به قلم غلّ و افترا نوشته که بعضی مردم نسبت عصیان به جمال ابھی می دهند و نوشته آنچه قلم حیا می نماید از ذکر آن، کَلِّمَ ذَكَرَ كَذِبٌ صراح. جمیع این کلمات را آن مُلقی کذاب به تو القا نموده و نوشته. و الَّذِي تَكَلَّمَ بِذَلِكَ إِفْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. إِذَا يُخَاطَبُكَ مَلَكَةُ التَّقْدِيسِ مِنْ فَرْدَوْسِ الْأَعْظَمِ و يقول: "يا أيُّها المشرك، صَه لسانك! بقطرة من أبحر تقديسه خُلِقْنَا و بُعِثْنَا، و جَعَلَنَا اللهُ مَطْهَرًا عَنْ دَلَالَةِ غَيْرِهِ و مَنْزَهَا عَنْ ذَكَرِ مَا سِوَاهُ. و إِذَا نُسَبِّحُنَّهُ وَ نُقَدِّسُنَّهُ فِي هَذَا الْمَقَرِّ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ."

ثمّ يُخَاطَبُكَ مَلَكَةُ التَّنْزِيهِ مِنْ جَنَّةِ الْأَعْلَى و يقولنّ: "خُذْ قَلَمَكَ، يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ بِاللَّهِ! تَاللَّهِ بِهَبُوبٍ مِنْ أَرْيَاحِ تَنْزِيهِهِ قَدْ بُعِثْنَا وَ خُلِقْنَا، و إِذَا نُنْزِلُنَّهُ وَ نُسَبِّحُنَّهُ وَ نَقَدِّسُنَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ الَّذِي جَعَلَهُ اللهُ مَطْهَرًا عَنْ ذِكْرِكَ وَ ثَنَائِكَ وَ

عرفانك و عرفان [٣٧٧] العالمين. " ثم يخاطبك ملائكة التجريد فى جنّة الأبهى و يقولن: "فإستحى، يا أيّها المعرض عن الله! قد خَلَقْنَا الله مِنْ أبحر تجريده و إنقطعنا عن كلّ ذكر دون ذكره. و إذاً نسير فى هذه الجنّة الأعظم و نذكره و نحمدّه فى كلّ بكور و أصيل."

ثمّ يخاطبك أهل جنّة الأمر و يقولن: "يا أيّها الغافل عن ذكر الله و المحارب بنفسه، إنّنا خُلِقْنَا بأمر الذى جرى من قلمه العزيز البديع، و إنّّه هو الذى بأمره رَقَمَ قلم الأعلى على الألواح كلّما أراد، و إنّّه هو الحاكم على ما يريد. إنّّه لا يُسْئَلُ عمّا فعل و ما سواه يُسْئَلُونَ، لو أنت من العالمين. إنّّه هو المختار فى نفسه، يفعل ما يشاء بسلطانه، ليس لأحد أن يعترض عليه و إنّما الاعتراض يرجع إلى نفسك الشقيّ البعيد. ما أحصينا أحجب منك من ملل القبل. تالله بنار غلّك اشتعلت نار السّعير. خَفَ عن الله و لا تُنسب إليه ما يأمرك نفسك و هويك، و لا تكن من المشركين! تالله يشهد بتقديسه كلّ الذرّات، ثمّ بتنزيهه كلّ الأشياء، و بتجريده أهل ملأ الأعلى، و بتوحيد ذاته أهل مدائن البقاء. إنّّه لو يحكم لنفس الشّرك حكم التّوحيد يقدر بسلطانه المقتدر القدير، و لو يريد أن يُبدّل ذنوب الممكنات بكلمة من عنده ليكونُ

قادراً بأمّره. و إنّما العجز شأنك و شأن أمثالك، یا أيّها [۳۷۸]الّذى جعلت
نفسك محروماً عن نفحات الله فى هذه الأيام الأبدع البديع.
أفّ لك و لعرفانك! أما عرفت بأنّ الحكم يظهر منه و لا يرجع إليه حكم
أحد؟ و إنّّه لهُو الأمر فى أزل الآزال و لا يجرى عليه أمر أحد، لأنّ كلّ فقراء
عنده و خلقوا بقوله العزيز البديع. هل ينبغى لورقة التى سقطت من السّدره و
إصفرّت من هواء نفسها يعترض على سدره التى ينطق كلّ ورقة منها بـ "إنّه
لا إله إلّا هو العزيز المتعالى العليم الحكيم"؟ هل ينبغى للعدم بأن يعترض على
سلطان القدم أو يُقنّن له قوانين نفسه؟ لا فو نفسه العلىّ العظيم! إذاً إسمع
قولى، ثمّ إستغفر بدوام عمرك، لعلّ الله يغفرّك و يطهّرك عمّا أبتليت به و
ينقطعك عن نفسك و هويك و يقربك إلى ما هو خير لك عن ملكوت
ملك السّموات و الأرضين! فو الله ما أردت فيما ذكرت إلّا تضييع أمر الله، و
نسئل الله بأن يضيّعك، ثمّ الذين أيّدوك على ما فعلت و إرتكبت، و إنّّه لعلّى
كلّ شىء قدير."

این عبد را ملجاء نموده، اگر جواب ذکر نشود بیم آن است که بعضی از
نفوس ضعیفه به این کلمات جعلیه از حقّ محروم مانند. و اگر ذکر شود، و
الله الّذى لا إله إلّا هو، فطرت اصلیه راضی نمی شود که از ذکر الله غافل

شود و به کلمات مشرکین توجّه نماید. ولکن چه چاره؟ تکلیف [۳۷۹] این است آنچه گفته اید جواب ذکر شود، لعلّ آن مجعولات ما بین عباد و سلطان یوم میعاد حجاب نگردد.

و از این کلمات که به تو القا نموده مقصودی نداشته مگر آن که بعضی نفوس را از شطر فردوس منع نمایند و عباد را به دام کلمات صید کنند. در دوازده سنه توقّف در عراق جمیع می دانند که چه مقدار جدّ و جهد فرموده اند تا آن که بعضی فواحش را از ما بین این طایفه برداشتند. و اگر هم، نعوذ بالله، بعضی مرتکب شده اند در ستر بوده. فو الله یا غافل، مطلع نیستی که بر چه مقرّی این اعتراضات نموده. لو تعرف لتَهْلِكُ نفسُک فی الحین.

علّت و سبب اعظم کدورت جمال ابھی از میرزا یحیی، و الله الذی لا إله إلاّ هو، این بوده که در حرم نقطه اولی - روح ما سواه فداه - تصرّف نمود، با این که در کلّ کتب سماوی حرام است. و بی شرمی او به مقامی رسیده که مخصوص زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده، مع ذلك دست تعدّی و خیانت به حرم مظهر ملیک علام گشوده. فأفّ له و لوفائه! و کاش به نفس خود قناعت می نمود، بلکه او را بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین

نمود، و جمیع اهل بیان شنیده و می دانند، سیئات او را باید از معاشرین او سؤال نمود.

و از اینها گذشته عجب در این است که همین فقره [۳۸۰] که نوشته دلیلی است واضح و برهانی است قاطع بر حقیقت این امر، و تو هنوز مستشعر نشده. نفسی را که خود تو می دانی که از اهل علم و زهد نبوده و از عرفا و ارباب عمایم محسوب نه، و به قول تو با امثال مشیر الدّولة معاشر بوده، و بعد يك مرتبه کوثر معانی الهیه من غیر جهات از او جاری و شمس حکمت ربانیه از افق اراده اش مشرق و مضيء - ای بی انصاف، این مقامی است فوق کلّ مقام، لو تکنون من المنصفین. این فضل اکبر را حقیر شمرده و به خیال خود این کلمات را به جهت اغوای ناس ذکر کرده. قد أخطأت، یا أيّها المجرم العاصی! هر عاقل بصیری که بشنود البته در امر الله ثابت تر و مستقیم تر شده و خواهد شد.

باری فکر دیگر برای خود نموده که این وساوس در انفس خناسیه اثر نماید، نه در انفس رحمانیه. قلوب کدره محدوده شاید به این کلمات کذب نالایقه از ذکر سلطان احدیه غافل شوند، ولکن انفس مجرّده به جان به شطر رحمن توجه نمایند. حال از تو می پرسم: اگر نفسی از مابین قومی، که ابدأ

معروف به علم نبوده و به اسم فضل و عدل مابین ناس مشهور نه، برخیزد و به جواهر کلمات الله ناطق شود چنانچه شنیده و می شنوید - این نفس اعظم است، و یا نفسی که در میانه اهل علم تربیت شود؟ شکی نیست که اوّل ارحج [۳۸۱] بوده، چه که او به صرف قدرت الهیّه ظاهر.

خوب است که حقّ - جلّ إجلاله - از لسان خود شما کلماتی فرموده که متبصرین را در معرفت امثال آن نفوس کافی بوده و خواهد بود. لزال حقّ محلّ این گونه اعتراضات بوده، چنانچه بع روح الله اعتراض نمودند که با خاطئین و عشارین مجالس و مؤانس است. فو الله بر این ظهور مع وصایای نقطه بیان - جلّ إعزازه - بلایائی وارد شده که بر احدی از مظاهر قبل وارد نشده. بلایای اوّلین و آخرین معادله نمی نماید با همین قرطاس نجسه که به ساحت اقدس ارسال داشته، با آن که از هیچ امری مطلع نبوده و نیستی و محض هوی و مجرّد نفس تکلم نموده. و این از رزایائی است که مشهود شده، ولکن بلایائی بر این ظهور وارد که احدی محصی آن نه إلاّ الله.

چنانچه در توقیع جناب جود - علیه بهاء الله - يك آیه نازل که والله کبد اهل آفاق را گداخته. قوله - جلّ کبریائیه -: إِنَّک رَأِیتِنِی و عَاشَرْتَ مَعِی و عَرَفْتَ بَحْرَ سَکُونِی و جَبَلَ إِصْطِبَارِی، فَکَرَّ مَا أَقَامَنِی عَلَی الصَّیِّحَةِ بَیْنِ

السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ! ^{cxviii}ولكن چه فايده كه آيات الهی بر تو القا نمودن مثل آن است كه عندلیبی از برای گر تغنی نماید. نسل الله بأن يطهر الأرض من رجسك و رجس الذينهم كانوا معك، و إنه لمُجيب دعوة السّائِلين. قدرت [۳۸۲] آنقدر معلوم شده كه به قول اخبث ناس و ادناهم از حقّ معرض شده و به شجره نفس و هوی متمسك.

و دیگر نوشته بودی كه در مجلس ها صحبت می شود كه جمال ابھی بنای فساد و فتنه گذاشته اند و مشهور شده كه اول برادرش را قائم و پنهان کرده باسم او نانی پخت حالا او را در کرده میخواهند آجیل بخورند.

لعن الله مَنْ أَلْقَاكَ و لعن الله من كذب و إفتري، ثمّ بغى و أطمع، ثمّ كفر و أشقى! و الله بسیار ناس را احمق یافته، جمیع می دانند كه ایشان حسب الامر دولت ایران به عراق تشریف آوردند، و میرزا یحیی بعد از مقدمه ارض طاء فرار نموده به عراق آمد. قل: أنْ يا أيُّها المشرك، إنّ الذی أنفق روحه فی سبیل الله، و كان بين یدی الناس و ورد علیه فی كلّ حين سهامُ القضاء ما لم يُحصيها أحدٌ إلاّ الله الملك العليم الخبير، و قام علیه أكثر الناس فی أيام التّی كان فی العراق و فی كلّ يوم ینادی منهم بأنْ يأخذوه و يُرسلوه إلى أرض الطّاء، و منهم مَنْ قال: "فسوف یغرقونه فی الشّطّ!" و منهم من قال: "یُنْفِیه

الدّولة!" و كان الله على ذلك لشهيد و عليم، و بكت عليه عيون كلّ الأشياء بما مسّته البأساء و الضّراء - و إنّك كتبت ما كتبت، ألا لعنة الله على الكاذبين!

کَلِّ اشياء شاهد و گواهند که [۳۸۳] در سنين توقّف در عراق ابداً اميد جان نبود، و در کَلِّ حين به بلايای جديده مبتلا. و مع ذلك امثال آن نفوس رذليّه ذکر نان و آجيل می نمايند. و ملاحظه کن که چه قدر از عقل ظاهره محروم شده، و الله هر نفسي کلمات را ملاحظه نمايد قهر حقّ را ظاهر و آشکار در تو مشاهده می نمايد. سبحان الله، نفسي که عاجز است دو کلمه پارسی را به عبارات حسنه تحرير نمايد إعترض على الذی بإرادة منه خُلق قلم الأعلى و ظهر منه الصّریر الذی به إستجذبت قلوب ما کان و ما یکون. أفّ لك و بما ظهر منك!

ولکن از این مردم غافل بعید نیست که همین کلمات تو را بر کلمات حقّ ترجیح دهند، چنانچه سنين لانهاية لها عجل را بر حقّ ترجیح داده و پرستیده اند، و حال هم به آن مشغولند. بسیار حیف است که انسان به این گونه کلمات نالایقه تکلمّ نماید، چه که کلمات حاکیند از نفس انسانی. لذا کلمات اهل منظر اکبر مزین است به طراز ادب. نسئل الله بأن لا يجعلنا عریّا

من هذا الثوب الذى به يظهر قدرُ الإنسان بين ملاء الأكوان و إمتيازُهُ عن الحيوان. ثم نسئله بأن يقربنا عليه و ينقطعنا عن دونه و يطهرنا عن روائح الوهم و التقليد و يجعلنا من الذين قالوا: "الله ربنا!" ثم إستقاموا و ما منعهم إستهزاء الخلائق [٣٨٤] أجمعين و لا شماتة الغافلين.

أللهم، يا إلهى، فافتح أبصار هؤلاء ليروك ظاهراً بين خلقك و مشرقاً فى مملكتك! و انك يا إلهى لو فتحت أبصارهم، ما أبتليت بإستهزائهم و أحجار ظنونهم و سهام أوهامهم، كما فتحت أبصار أحبائك و عرفتهم ما لا عرفته دونهم. و إنك لو كشفت الحجابات لهم كما كشفت عن وجوههم، ما إحتجبوا و ما إعترضوا. فلما سترت عن هؤلاء و كشفت لأحبائك، لذا إرتفع ضجيجُ الغافلين من برّيتك و صريخ المتوهمين من أهل مملكتك. إذاً أسئلك بنفسك بأن تكشف لهم حجابات التى منعتهم عن عرفانك و عرفان مظهر نفسك ليجمعن كل على شاطئ بحر توحيدك و مقرّ عزّ تقديسك و تفريدك. و إنك أنت على ما تشاء قدير.

آنان که ذکر نموده اند که ایشان نان به اسم او درست نموده، و الله خجالت می برم از ذکر چنین نفوس بی ادب رذلی، و آن خود سیّد محمد خبیث است. این اذکار اذکار اولی النّجابه نبوده و نخواهد بود. و هر نفسی که

چنین کلمه تکلم نموده مثل آن است که کسی بگوید: "شمس از ظلمت مستنیر شده" و یا "عندلیب از زاغ تغنی آموخته" و یا "قطعهء یاقوت از حجر کسب ضیا و لون [۳۸۵] کرده." چه فایده که آن غافل مطلع نیست. و نفوسی که مابین بوده جمیع را تکذیب نموده اند، که مبادا حرف صدقی به میان آید و ناس بشنوند. سید محمدی که والله العظیم افتخار می نمود که در حضور مبارك بایستد، حال آمده و این گونه مفتریات نسبت بع حق داده. حمد خدا را که این عباد به غیر حق و راستی تکلم ننموده و نخواهیم نمود، و دین به دنیا مبادله ننموده ایم و از حق چشم نپوشیده ایم. جمیع شکر می نمایند که به ایمان بالله در این ظهور فائز شده اند. و این عبد ناطق: "یالیتنی ما وُلِدْتُ مِنْ أُمِّي، و لو وُلِدْتُ ما رُضِعْتُ، و لو رُضِعْتُ ما أَشَدَّ ظَهْرِي، فِيا لَيْتَ كُنْتُ مِنَ الْفَاقِدِينَ!" در هر نفسی که اقل من ذرّ حبّ الله باشد راضی نشده و نخواهد شد که چنین امور مشاهده نماید. إلی الله فَوَضَّنا الْأَمْرَ و علیه توکلنا، و نسئل من بدایع جوده بأن یوقِّعنا علی الإقرار بوحدانیته و الاعتراف بفردانیته و ینقطعنا عن دونه و إِنَّه لَعَلی کلّ شیء قدیر. ثمّ نسئله بِاسْمِ الَّذی به فصل بین الحق و الباطل بأن یوقِّعک علی ذکره و عرفان مظهر نفسه و یطهِّرک عن إشارات [۳۸۶] هؤلاء الکاذبین.

فو الله الذی لا إله إلا هو، بلایائی در این ارض وارد که احدی قادر بر احصای آن نه. به کرات فرموده اند: "آنچه در سجن و تحت سلاسل و اغلال بوده ام، و در دست مشرکین مبتلا به شأنی که دیار به دیار برده اند و سر و پای برهنه از محلّ به محلّ کشیده اند، هیچ کدام از بلا محسوب نه. اعظم بلیّه که در ابداع شبه نداشته و نخواهد داشت آن است که حقّ به دست ظالمی که به اسم عدل معروف است مبتلا شود. چه که آن بی انصاف اعتماداً علی حمقاء الأرض لا یخاف و لا یبالی، یفعل ما یأمره النفس و الهوی. چنانچه مشاهده می شود نفسی را که آن همه تربیت و حفظ نمودم، بعد استکباراً علی الله و إعراضاً منه و إعتراضاً علیه وارد آورده آنچه را هیچ ظالمی وارد نیاورده. و علّت این ظلم اطمینان از عباد غافلین بوده، چه که اگر موقن بود به این که ناس صاحب بصرند و اعمالش را تصدیق نمی نمایند، به چنین اعمال ارتکاب نمی نمود."

لا زال به اکثری از عباد هر قدر عنایت بیشتر شده، بیشتر به کفران قیام نموده اند. حکایت شیطان از قبل ذکر شد که در هر یک [۳۸۷] از سموات به اسمی معروف، و در ملکوت اعلی به کمال وصف موصوف، و قرن ها در قیام و رکوع و قعود و سجود بوده. و بعد چنان شد که بر مراصد جالس

و عباد را از شطر رحمن منع می نمود. و کاش انفس مشرکه در این ایّام به این مقدار کفایت می نمودند! لا فو الذی نفسی بیده، لن یسکن عطشُ بغضهم إلاّ بِشربِ دمی، و کان الشّیطانُ إستعاذ بین یدی الرّحمن منهم و من أعمالهم. ولكنّ الناس هم لا یفقهون و لا یشعرون.

معلوم نشد که مقصود از "آجیل" که از قلم نخست جاری شده چه بوده. هرگز اشیاء فانیه و زخارف دنیویه در میان نبوده. گویا مقصود دراهمی که در هر شهر از باب عالی مخصوص خدام می فرستاده اند بوده. اگر این است، حال که راجع به مشرک بالله شده و به محبوب خود فائز شدند. أفُّ لهم و لحیائهم و لوفائهم! از باب الله منقطع شده به هر بابی توجّه نموده و التجا نموده اند و از جمال قدم شکایت کرده اند، تا آن که به مطلوب خود رسیدند. خوب حقّ یافتی، محکم متمسّک شو، که شاید به متابعت آن نفوس به اسفل النّیران وارد شوی!

ای غافل، نفوس رذیله که به اطلاع نفس مُلحدت مخصوص زخارف چه مقدار [۳۸۸] ذلّت نموده اند و تضييع امر کرده اند. مع ذلك چنین نفوس را حقّ دانسته، و از حقّی که ابدأً اعتنا به نفسی نفرموده، بلکه خدامش اعتنا

نداشته اند، معرض شده. لعن الله مَنْ شهد برهان الله و أنکره، و عرف تنزیهه عمّا سواه و أعرض عنه!

ای ملاء بیان، اعتراضات این مردود، که به القای میرزا یحیی و سید محمد نوشته، مخصوص ذکر شد تا بدانید که چه مقدار ضرر وارد شده، و ادراک نمائید نوحه و ندبه نقطه اولی را بر ظهور آخر. و آن جمال مبارک چون مطلع بوده اند بر نفوس مشرکه که چه خواهند نمود، لذا در جمیع بیان به وصایای لا یُحْصی کلّ را وصیت فرموده اند، و به شأنی تأکید فرموده اند که فوق آن ممکن نه. چنانچه از قلم اعلی نازل که جمیع به کمال تقدیس و تنزیه خود را مقدس و منزّه نمایند، و همچنین لباس و اسباب بیت را، که مباد لحاظ الله در حین ظهور بر شیء غیر محبوب افتد و به همان قدر سبب حزن قلب اطهر گردد. با این وصایا شأن اهل بیان را ملاحظه نمائید که مخصوص رسائل ردیه نوشته و به مقرّر عرش فرستاده اند. این بیان أولو الأفئدة و أولو العزة و أولو الوفاء را کافی است.

فو الله وارد شده آنچه بر احدی [۳۸۹] از مظاهر قبل وارد نشده. و با جمیع بلایا و رزایا و محن که وارد شده، شاکر و صابرم و ابدأً حزنی نه، ولکن از تضييع امر الله قلب در احتراق است. قسم به حقّ که بر جمیع لازم است

نوحه و ندبه بر امر الهی، چه که به شأنی امر الله را تضييع نموده اند که فاسقه ارض را "خيرُ النساء" نامیده اند. ملاحظه کنید که چگونه بطلان این قوم را حق ظاهر فرمود! فوالله به همین فعل بر کلّ حجّت تمام شد، چه که اکثری آن فاسقه را می شناسند و بر احوالش مطلقند. و از آن "خيرُ النساء" "خيرُ الرجال" را عارف شوید، یعنی آن نفسی که او را سیّده نساء نوشته. فوالله، لعنه کلّ الذّرات، ولكن هو ما إستشعر فی نفسه و یكون من الفرحین. بی شرمیش به مقامی رسیده که زوجات خود را "خيرُ النساء" نامیده و حرم نقطه اولی را تصرّف نموده و بخشیده. فویلّ لهم من عذاب يوم عظیم! در این مقام این آیات ابداع احلی من لسان الله العلیّ الأبهی نازل:

هذا ما نزل حينئذٍ من جبروتٍ عزّ علیّاً. یا قوم، فاعلموا بأنّا إصطفینا أمّ نقطة الأولى، و إنّها قد كانت من خيرة الإماء لدى العرش مذکوراً. و حرّم إطلاق هذا الإسم علی غيرها، كذلك رقم من قلم الأعلى فی لوح القضاء [۳۹۰] الذی کان فی کنائز عصمة ربّك محفوظاً. و إنّها لخیرُ النساء، و بعدها تُطلق علی ضلعِ النقطة الّتی ما خرجت عن حصنِ العصمة و ما مستّها أیدی الخائنین، و كذلك کان الأمرُ مقضیّاً. و الّتی خانت إنّها خرجت عن النقطة و قطعت نسبتها من الله الذی قدر کلّ أمر فی لوحٍ مبیناً. قل: إنّ

المشركين ظنّوا بأنّا أردنا أن ننسخ ما نزل على نقطة البيان. قل: فو ربّي الرحمن، لو نريد كما ظنّوا، ليس لأحدٍ أن يعترض على الله الذي خلق كلّ شيء بأمر من عنده، وإنّه كان على كلّ شيء قديراً. وكلّما نريد هو ما أراد الله، و ما يظهر منّي هو ما ظهر منه، و يشهد بذلك كلّ موحدٍ عليمًا. ولكن الله أراد بهذا الظهور أن يثبت ما نزل من عند نقطة البيان و يضع أحكامه على أعناق الفراعنة من ملأ الطغيان، و كان نفسه الحقّ على ذلك شهيداً. و إنّنا أردنا أن نفدى نفسنا في سبيله كما فدى نفسه في سبيلي. إتّقوا الله، يا قوم، و لا تفتروا على الذي به أشرقت شمس البيان و ظهر حكمه بين الخلائق جميعاً! فسوف نثبت أحكامه و نبرهن آثاره في الأرض بقدرة و سلطان مبیناً.

اليوم "خير النساء" امّ نقطه اولی است، و حرام شده [۳۹۱] اطلاق این اسم بر اماء الله. و همچنين اذن داده شده اطلاق این اسم بعدها بر ضلع نقطه، که در فارس ساکنند و از حصن عصمت ربّانی خارج نشده اند و حرمة الله را رعایت نموده و دست خائنین به ذیل عصمتش نرسیده. فو نفسی الحقّ، او است بتول عذرا و حرم اعلى و عصمت کبری. أن أخدموها، يا أحبائي، بصدق مبین، لأنّها بقيّة الله بینکم إن أنتم من العارفين. نسئل الله بأن يستقيمها على ما هي عليه و يعصمها عن مسّ الهاتكين الذين تُحرّكهم أرياح

النفس و الهوى كيف يشاء، أولئك هم فى ضلال مبين، و بأن يثبتها على هذا الأمر، و إنه على كلّ شىء قدير.

يا قوم، إننى ما أردت فيما أقول نفسى، بل نفس الله إن أنتم من المنصفين. و نلقى عليكم ما أراد ربكم العلى العظيم. حُرمت حرم الله بر كلّ لازم، در جميع احوال رعایتشان محبوب بوده. و همچنین نفوسی که نفس الرحمن از مابین آن نفوس ظاهر شده، عزّزوهم و وقّروهم، یا قوم، و لاتكوننّ من الغافلين! و جميع این فضل محقق مادام که حبل نسبت منقطع نشود.

و أنت تعلم، یا إلهی، بأننى أحبّ هؤلاء و كلّ ما نسب إلى نفسك [۳۹۲] و أجد منهم نفحات قميص رحمتك وفوحات ثوب عزّك و مواهبك، و أشتاق لقائهم و الاجتماع معهم و المؤانسة بهم. إذا أسئلك، یا إلهی، باسم الذى جعلته سلطان الأسماء بين الأرض و السماء و به كسّرت أصنام النفس و الهوى و به غسّلت العارفين و المشتاقين و طهّرتهم عن روائح ما سواك فى ملكوت الإنشاء، بأن تشتعل فى صدور هؤلاء مشاعل حبّك ليهتدى بها أهل مملكتك، الذينهم غفلوا عن ذكرك و ثنائك و بعدوا عن شاطى قربك و لقائك.

فيا إلهي، لا تمنعهم عمّا ظهر بينهم و لا تحرمهم عمّا رشحت في تلك الأيام
من سحاب رحمتك و غمام فضلك! ثمّ أسمعهم، يا إلهي، في كلّ حين
نعماتك و الحانك التي إرتفعت عن مقرّ عرش وحدانيتك و كرسى عزّ
فردانيتك! ثمّ إقبل منهم، يا إلهي، ما ترك عنهم في أيّامك التي فيها أشرقت
شمس جمالك عن أفق مشييتك، و كان أن يمشى بينهم سلطان الرّسل بإقتدارك
و عظمتك. و أنت ترى، يا إلهي، بأنّ البكاء منعى حينئذٍ عن ذكرك و
ثنائك و ثناء الذين نسبتهم إلى مظهر نفسك بما خطر ببالى ذكر
محبوبى [٣٩٣] و مقصودى و رجائى و ذكر أيّامه و شئوناته.

فو عزّتك، يا إلهي، بنفسى ضيع إسم الوفاء بين الأرض و السماء، لأنّ
محبوبى فدى نفسه فى سبيلك و إنّى أكون موجوداً فى مملكتك بين بريّتك،
مع أنّك أنت تعلم، يا إلهي، بأنّى فى كلّ حين أحبّ أن أنفق روحى و نفسى
فى سبيله، و فى كلّ آنٍ أنتظر هذا. ولكن لم أدر باىّ جهة مُنعتُ عمّا
أردت. فو عزّتك، إذاً إنقطع الصّبر منى حبّاً للقائك و طلباً لوصالك، و لا
تفرح نفسى إلّا حين الذى تشاهد وجهى محمراً بدمى. و كلّما ألقيت نفسى
بين يدي الأعداء إنّك حفظتنى بسلطان مشييتك. و كلّما أودعتُ جسدى
تحت أيادى أولى البغضاء أنت عصمتنى بقدرتك و قوّتك.

فلما جعلتني محروماً عما أردته في سبيلك قربني إلى أرض التي إستوى عليها محبوبي و محبوب العالمين ومقصودی و مقصود العارفين لأستأنس بها و أقبل تراجمها و أجد منها روائح قدسك و نفحات رحمتك، لعلّ بذلك تسكن نفسي من إضطرابها و روحی من إحتراقها و جسدی من إهتزازه. و أستغفرک، یا إلهی، عن کلّ ذلك، لأنّه حينئذٍ يكون حياً في الأفق [۳۹۴] الأبهی، يشهد و يرى، و بذلك تشهد نفسي و روحی و ذاتی و قلمی و لسانی و ظاهری و باطنی و أوّلی و آخری. لا إله إلاّ أنت العزيز المتعالی المقتدر المهيمن العليم الحكيم.

بدانید، ای قوم، که این غلام رحمن در جمیع احوال اراده اش آن بوده که آنچه از ظهور قبلش نقطه بیان - روح من فی الأكوان فداه - نازل شده ثابت نماید. حرکت ننموده ام مگر به رضای او، چنانچه او حرکت نفرمود مگر به رضای این غلام. مع آن که کلّ آنچه از این مشیت ظاهر شود، نفس مشیت و اراده او بوده، و کفی بنفسه شهیداً. ولکن مشرکین بیان گمان نموده اند و در بادیه های مهلکه ظنّ مشی کرده اند، چنانچه نسبت داده اند که این غلام گفته که نقطه بیان از يك حرف من خلق شده. لا والله، آنچه نازل شده مُنزل حقّ - تعالی سلطنته و تعالی قدرته و تعالی

عظمته و تعالی اقتداره و تعالی عزّه و تعالی رفعته و تعالی شأنه و تعالی بهائیه و تعالی امره - بوده و خواهد بود.

بگوئید: ای بی شرم های ارض، آنچه در این ظهور نازل بعینه همان کلمات نقطه اولیه بوده و خواهد بود. و این غلام لزال جز عبودیت صرفه دوست نداشته [۳۹۵]. فو الذی نفسی بیده، عبودیت محبوب جانم بوده، به شأنی که کلاً شاهد موقفاً من مواقف الأرض أحبّ أن أحرّ عليه سجداً لله محبوبی و محبوب العارفين. فیالیت علی کلّ ذرّة من ترابها سجدتُ لله ربّی و ربّ العالمین. و این که در الواح ذکر مقامات عالیه شده ناظرّاً إلى أمر الله و شأنه و عزّه و إجلاله بوده، چنانچه نقطه بیان فرموده: إِنَّهُ يَنْطِقُ فِي كُلِّ شَيْءٍ بِأَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، أَنْ يَا خَلْقِي، إِيَّايَ فَاعْبُدُون! ^{cxix} و اگر نظر به این مقام نبود، فو نفسه المحبوب، ما ذكرتُ إلاّ العبوديّة الصّرفة لله الحقّ. كذلك كان الأمر، ولكن الناس هم لا يشعرون.

در این مقام مناجاتی، که مخصوص یکی از احبّاء از سماء عزّ ابهی نازل، ذکر می شود تا کلّ عارف شوند که در جمیع مراتب اکمل از کلّ مظاهر ظاهر شده اند، حتی در مقام عبودیت:

سبحانک اللہم یا إلهی، تشهد ألسنُ الممكنات على سلطنتك و إقتدارك
و على فقری و إفتقاری عند ظهورات غنائك. إذاً، یا إلهی، فانظر هذا
العاصی الذی لم یزل كان ناظراً إلى شطر غفرانك و قلبه متوجّهاً إلى أفق
فضلك و مواهبك، وإنّی، یا إلهی، من أوّل يوم الذی خلقتنی بأمرك و
أحييتنی [۳۹۶] من نسّمات جود رحمانیتك ما توجّهتُ إلى أحد دونك، و
قمت إلى مقابلة الأعداء لسلطنتك و إقتدارك، و دعوتُ الكلّ إلى
شاطئ بحر توحيدك و سماء عزّ تفريدك. و ما أردت في أيّامی حفظَ نفسی
من طغاة خلقك، بل إعلاء ذكرك بين بریتك. و بذلك ورد علیّ ما لا
حملة أحد من خلقك.

و كم من أيّام، یا إلهی، كنتُ فريداً بين المذنبين من عبادك، و كم من
ليالى، یا محبوبی، كنتُ أسيراً بين الغافلين من خلقك. و فى موارد البأساء
و الضراء كنتُ ناطقاً بثناء نفسك بين سمائك و أرضك و ذاكرّاً ببدايع
ذكرك فى ملكوت أمرك و خلقك، و لو أنّ كلّ ما ظهر منّی لا ينبغى
لسلطان عزّ وحدانيّتك و لا يليق لشأنك و إقتدارك. فو عزّتك، یا
محبوبی، لم أجد لنفسي وجوداً تلقاء مدين عزّك، و كلّما أريد أن أثنى

نفسك بثناء يمنعنى فؤادى، لأنّ دونك لم يقدر أن يطير فى هواء ملكوت
قربك أو أن يصعد إلى سماء جبروت لقائك. فو عزّتك، أشاهد بأنّى لو
أسجد لكفّ من التراب إلى آخر الذى لا آخر له لنسبته إلى اسمك
الصّانع لأجد نفسى بعيداً عن التّقرب إليه. و أشاهد بأنّ عملى لا ينبغى
له، بل كان محدوداً [٣٩٧] بمحدودات نفسى. و لو أخدم أحداً من عبادك
بحيث أقوم بين يديه بدوام ملكوتك و بقاء جبروتك لنسبته إلى اسمك
الخالق، فو عزّتك لأجد نفسى مقصّراً عن أداء خدمته و محروماً عمّا يليق
له. لأنّ فى هذا المقام لا يرى إلّا نسبتهم إلى اسمائك و صفاتك.

إنّ الذى كان شأنه ذلك كيف يقدر أن يذكر الذى بإشارة من إصبعه
خلقت الأسماء و ملكوتها و الصّفات و جبروتها، و بإشارة أخرى ركبّت
الكاف بالتّون و ظهر منها ما عجز عن عرفانه أعلى أفئدة المقربين من
أصفيائك و أبهى مشاعر المخلصين من أودائك.

فو عزّتك، يا محبوبى، صرت متحيّراً فى مظاهر صنعك و مطالع قدرتك.
و أشاهد نفسى عاجزاً عن عرفان أدنى آيتك و كيف عرفان نفسك. إذاً
أسئلك، يا إلهى، باسمك الذى به طيرت العاشقين فى هواء إرادتك و

إِهْتَدَيْتَ بِهِ الْمُشْتَاقِينَ إِلَى رِضْوَانِ قَرِيبِكَ وَ وَصَالِكَ، بِأَنْ تَهَبَّ مِنْ رِضْوَانِ
عَنَائِكَ رَوَائِحَ الْإِطْمِينَانِ عَلَى الْمُضْطَرِّينَ مِنْ أَحِبَّائِكَ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ الَّتِي
أَحَاطَتْهُمْ أَرْيَاحُ الْإِفْتِتَانِ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ، بِحَيْثُ إِضْطَرَبَتْ النَّفُوسُ مِنْ
سَطْوَةِ قِضَائِكَ، وَ تَزَلْزَلَتْ [٣٩٨] أَرْكَانُ الْوُجُودِ عَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ سَمَاءِ
تَقْدِيرِكَ، وَ بَلَغَتْ إِضْطِرَابَهُمْ إِلَى مَقَامٍ تَكَادُ أَنْ تَحْمَدَ فِي مَشْكُوَةِ قُلُوبِهِمْ
سِرَاجُ حَبِّكَ وَ ذِكْرُكَ. وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ، وَ إِنَّكَ أَنْتَ
الْغَفُورُ الْكَرِيمُ.

فِيَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي، تَسْمَعُ ضَجِيجَ مُحِبِّيكَ وَ صَرِيحَهُمْ مِنْ كُلِّ الْأَقْطَارِ بِمَا
وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ الَّذِينَ كَانَتْ قُلُوبُهُمْ مُحْرُومًا عَنْ نَفَحَاتِ حَبِّكَ وَ لَيْسَ لَهُمْ
مِنْ مُعِينٍ لِيُعِينَهُمْ وَ لَا مِنْ نَاصِرٍ لِيَنْصُرَهُمْ، وَ كَذَلِكَ لَيْسَ لِأَعْدَائِهِمْ مِنْ
مَانِعٍ لِيَمْنَعَهُمْ عَنْ ضَرِّ هَؤُلَاءِ. لَذَا يَفْعَلُونَ مَا يَرِيدُونَ وَ يَعْمَلُونَ مَا يَشَاؤُنَ.
إِذَا فَاَنْصُرْ، يَا إِلَهِي، بِبَدِيعِ نَصْرِكَ أَحِبَّائِكَ الَّذِينَ مَا إِسْتَنْصَرُوا مِنْ غَيْرِكَ وَ
مَا تَوَجَّهُوا إِلَى دُونِكَ، وَ كَانَتْ عِيُونُهُمْ مُنْتَظِرَةً لِبَدَايِعِ مَوَاهِبِكَ وَ أَلْطَافِكَ.
ثُمَّ إِرْحَمِهِمْ، يَا إِلَهِي، بِبَدَايِعِ رَحْمَتِكَ، ثُمَّ أَدْخِلْهُمْ فِي حَصْنِ حِمَايَتِكَ وَ

عنايتك. و إِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي، يَا إِلَهِي، لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مَأْمَنَ الْخَائِفِينَ وَ مَلْجَأَ الْمُضْطَرِّينَ.

اسئلك بأن لا تحرم هؤلاء الضعفاء عن بدائع جودك و إفضالك و لا تدعهم بين أيدي الذين ما خلقت كينوناتهم إلا من نار غضبك و قهرك، و ما وجدوا روائح الرحم و الأنصاف. و غرَّتهم الدنيا بغرورها إلى شأن أنكروا برهانك و أشركوا [٣٩٩] بنفسك و كفروا بآياتك و سفكوا دم أحبائك و أمنائك. فو عزتك، يا محبوبي، إرتكبوا ما لم يرتكبه أحد من قبل، و بذلك إستحقوا غضبك و سياط قهرك. خذهم بسلطانك، ثم سلط عليهم من لا يرحمهم إلا بأن يرجعوا إليك و يدخلوا في ظلّ عنايتك و يتوبوا إليك. و إِنَّكَ أَنْتَ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ قَادِرًا وَ لَا تَزَالْ تَكُونُ مُقْتَدِرًا. و إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالَى الْعَادِلُ الْحَكِيمُ.

سبحانك اللهم، يا إلهي، فانصر هذا المظلوم الذي إبتلى بين يدي الظالمين من خلقك و المشركين من أعدائك بعد الذي ما تنفّس إلا بإذنك و أمرك. قد كنتُ، يا إلهي، راقداً على مهد السكون، مرّت على أرياح فضلك و

أطافك و أيقظتنى بها بسلطانك و مواهبك و أقمتنى بين عبادك بثناء
نفسك و إعلاء كلمتك. إذاً إعترض على أكثر برّيتك.

فو عزّتك، يا إلهى، ما ظننتُ فى حقّهم ما ظهر منهم بعد الذى إنك
بشرّتهم بهذا الظهور فى صحائف أمرك و ألواح قضائك. و ما نزلت من
عندك كلمةً إلّا و قد أخذت بها عهدَ هذا الغلام من خلقك و برّيتك. إذاً
صرتُ متحيّراً، يا إلهى، و لم أدر ما أفعل بين هؤلاء. و
كلّما [٤٠٠] أصمت عن بدائع ذكرك، يُنطقنى الرّوح بين سمائك و
أرضك. و كلّما أسكن، يهتزّنى ما تهبّ عن يمين مشييتك و إرادتك، و
أجد نفسى كورقة التى تحرّكها أرياحُ قضائك و تُذهبها كيف تشاء بأمرك و
إذنك.

و بما ظهر منى يُوقن كلّ بصير بأنّ الأمر ليس بيدى، بل بيدك، و لم يكن
زمام الاختيار فى قبضتى، بل فى قبضتك و إقتدارك. مع ذلك، يا إلهى،
اجتمعوا على أهل مملكتك و ينزلن فى كلّ حين ما تفرع به حقائق
أصفيائك و أمنائك. إذاً أسئلك، يا إلهى، بإسمك، الذى به إهتديت
العاشقين إلى كوثر فضلك و إطافك و إستجذبت المشتاقين إلى رضوان

قربك و لقائك، بأن تفتح أبصار برّيتك لِيشهدن في هذا الظهور ظهورَ
عزّ فردانيّتك و طلوعَ أنوار وجهك و جمالك. ثمّ طهّهم، يا إلهي، من
الظّنون و الأوهام لِيجدنّ روائح التّقديس من قميص ظهورك و أمرك. لعلّ
لا يردنّ على ما تمنع به أنفسهم من نفحات شئون رحمانيتك في أيّام ظهور
مظهر نفسك و مطلع أمرك، و لا يرتكبنّ ما تجعل به ذواتهم مستحقّاً
لظهورات قهرك و غضبك.

و أنت تعلم، يا إلهي، بأنّي كنتُ بين ملاء البيان كأحدٍ منهم [٤٠١] و
عاشتُ معهم بالشّوق و الإشتياق، و دعوتُهم إلى نفسك في العشيّ و
الإشراق ببدائع وحيك و إلهامك. و ورد علىّ منهم ما عجزتُ عن ذكره
سكّانُ مداين إنشائك. فو عزّتك، يا محبوبي، ما أصبحتُ إلّا و قد صرتُ
هدفاً لِسهام غلّهم، و ما أمسيْتُ إلّا و قد ورد علىّ رماح بغضهم. و مع
ما جعلتني عالماً بما في أنفسهم و قادراً عليهم سترتُ و صبرتُ ناظراً إلى
ميقاتك.

فلما جاء الوعد و تمّت الميقات حرّكتُ ذيل السّتر أقلّ من أن يُحصى. إذاً
فزع من في جبروت الأمر و الخلق إلّا الذين خلقتهم من نار حبّك و هواء

شوقك و ماء عنايتك و تراب فضلك. أولئك يُصلِّينَ عليهم أهل ملاء
الأعلى و سَكَّانُ مداين البقاء. فلك الحمد، يا إلهي، بما عصمتَ الموحِّدين
و أهلكتَ المشركين و فصلتَ بين الكلِّ بكلمةٍ أخرى، الَّتِي خرجتَ من
فم مشيِّتك و ظهرتَ من قلم إرادتك. و بذلكِ إعرَضَ علىَّ عبادُ الَّذِينَهم
خُلِقُوا بكلمةِ أمرك و بُعثوا بإرادتك، و بلغوا في الإعراضِ إلى مقامِ كفروا
بك و بآياتك و حاربوا بنفسك.

فو عزَّتكَ، يا محبوبي، لن يقدرَ القلم أن يذكرَ ما وردَ منهم على مظهر
أمرك و مطلع وحيك [٢٠٤] و مشرق إلهامك. فلك الحمد في كلِّ ذلك.
و إنِّي فو عزَّتكَ، يا إلهي، قد كنتَ مشتاقاً لما قدَّرَ في سماءِ قضائك و
ملكوتِ تقديرك، لأنَّ ما يردُ علىَّ في سبيلك، هو محبوب ذاتي و مقصود
نفسى. و هذا لم يكن إلاَّ بحولك و قوَّتكَ. أنا الَّذي، يا إلهي، بحبِّك
إِسْتغْنَيْتُ عن كلِّ مَنْ في السَّمَوَاتِ و الأرضِ و به لن أَجْزَعَ، و لو يرد
علىَّ ضرُّ العالمين.

فيا ليتَ كانَ حينئذٍ حينَ الَّذي فيه يسفكُ دمي على وجه الأرضِ بين
يديك و تشهدنى على حالةِ الَّتِي بها شهدتَ المقربينَ من عبادك و

المصطفین من خیرة خلقك. فلك الحمد، یا إلهی، علی ما قضیت بسلطان
قضائك و تقضى بتقديرک و إمضائك. أسئلك، یا محبوبی، بإسمك الذی به
رفعت أعلام أمرک و أشرقت أنوار وجهک، بأن تنزل علی و علی
المخلصین من عبادك کلّ خیرٍ قدرته فی الألواح، ثمّ إجعل لنا مقعد صدق
عندك، یا من بيدك ملکوت کلّ شیء. و إنک أنت المقتدر العزیز
الرحمن. ^{cxx}

امید چنان است که از فضل سبحانی در این ربیع روحانی کلّ به خلع
انسانی فائز شوند و اثواب خلقه عتیقه رثیته بالیه را به اثواب جدیده الهیه
تبدیل نمایند، [۴۰۳] و کلّ بر امر حقّ به منتهای استطاعت و قدرت خود
قائم شوند. و اهل بها جناح یک دیگر باشند از برای طیران کلّ در این
هوای روحانی و فضای قدس نورانی، و به غیر ما قدره الله تکلم نمایند، و
به غیر رضای او مشی نکنند، و بر امری تکلم نمایند مگر بإذن الله. و به
ادراک خود در معانی کلمات الهیه اکتفا نمایند، چه که غیر الله بر معانی
کلمات خود علی ما هی علیها مطّلع، نه چنانچه بعضی من غیر اذن نسبت
به اغصان شجره الهیه بعضی سخن ها گفته اند که عند الله مرضی نبوده. چه

که این گونه بیانات سبب فساد و اختلاف در امر است، مخصوص در این ایام که اکثری از معرضین منتظرند که فسادى در امر احداث شود.

إِتَّقُوا اللَّهَ، يَا قَوْمَ، وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَجَاوِزِينَ! أَنْ أَذْكَرُوا مَا أَمَرْنَاكُمْ بِهِ، لَا بِمَا أَمَرَكُمْ أَنْفُسُكُمْ وَ أَهْوَاءُكُمْ! إِتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مِنَ الْمُتَّقِينَ! إِنَّا أَنْطَقْنَاهُ حِينَ الَّذِي قَضَيْتُ مِنْ عَمْرِهِ سِتَّةُ سِنِينَ مُتَوَالِيَاتٍ لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى هَذَا النَّبَاءِ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ. حَقٌّ أَوْ رَا نَاطِقٌ فَرَمُودٌ تَا دَلِيلٌ بَاشَدُ بَرِ امْرِش. نفوسى که به چنین کلمات تکلم نموده از عظمت این امر غافل شده اند. لَأنَّه لو یَرِیدَ أَنْ یُنْطَقَ کَلَّ شَیْءٍ [۴۰۴] لَیَقْدَرُ، وَ إِنَّه لَعَلَى کَلِّ شَیْءٍ قَدِیر. قبل از اَلْف لا یظہر غیر من ظہر. کذلک نزل الأمر فی أوّل هذا الظّهور لو أنتم من العارفين.

و قد بعث الله و سوف یبعث لهذا الأمر أدلاء ینطقن عنه و یتوجّهن فی کلّ حین إلیه و لا یتحرّکن إلّا بعد إذنه. أولئك لا یُبدّلن نعمةً من نعماتی بکلّ من فی السّموات و الأرضین. أولئك أدلّائی فی الأرض و أصفیائی فی البلاد و أمنائی بین العباد. علیهم رحمتی و بهائی و ذکرى و ثنائى. و هم (عبادٌ مُکرمون). cxxi

آنقدر معلوم بوده که إلى حین تفصیل این ظهور ابداع ابھی ذکر نشده، لو یُذکرُ لیشهدنّ الکَلّ بأنه هو الَّذی ما سبقه أحد من قبل و لن یسبقه أحدٌ

من الآخرين. و من يدعى قبل الألف، إنه إفتري على الله لأنّ بذلك يفسد الأمر و لا يستقرّ هيكل المشيئة على عرش عزّ عظيم. در اوّل این ظهور منیع در این مقام آیاتی نازل و بعضی از آن در بعضی از الواح مذکور. أن إشهدوها لتستقروا على الأمر و تكوننّ من الثابتين!

و دیگر معلوم بوده که مقصود از "وادی نبیل" که در الواح ذکر شده نفس این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و وادی آن ارض قدسی است [۴۰۵] که فوق طبقات جنان خلق شده، و لا يقدر أن يردّ عليها إلّا أهل البهاء. تالله إنهم أهل وادی النبیل و وادی العظمة و وادی الإستقلال و وادی الجلال و وادی الإقتدار و وادی العزة و وادی البقاء و وادی التّقدیس و وادی التّزیه و وادی الکبریاء. و غیر این نفوس از وادی نبیل خارج و در تیه نفس و هوی متحیر و مبتلی. و کینونة النبیل حينئذٍ يتبرء منهم و من أعمالهم و أفعالهم و ما يظهر منهم. و بذلك يشهد كلّ شيء إن أنتم تعلمون. إيّاكم، يا قوم، أن تُحرّفوا كلمات الله عن مواضعها! أن إشهدوا بما شهد الله، ثمّ كونوا إخواناً على سرر متقابلين. أن إتحّدوا على شأن لا يجد أحد بينكم روائح الاختلاف! و بإتّحادکم يظهر أمر الله بين بريّته، و تثبت آثاره بين عباده، و تُبرهن أنواره بين العالمين. امید چنان است که کلّ به کلمه جامع

مجمع شده به ذکر و ثنای حق مشغول شوند و به کمال انقطاع در ارض
ظاهر گردند و به شأنی به نار حبّ الهی مشتعل شوند که کلّ به حرارت آن
مشتعل شده به شطر قدس ناظر گردند.

و آنچه از آیات الهی ادراک نشود از معدن و مبدء آن سؤال نمایند. مقصود
از این کلمه آن که مباد در معنی کلمات مابین [۴۰۶] احبّای الهی اختلاف
شود. و بدانند که کلمات الهیه کلّ از نقطه واحده ظاهر و به او راجع.
إياکم أن تشهدوا الاختلاف فيهنّ. اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در
باطن به کلمه واحده و نقطه واحده راجع و منتهی. چنانچه در بعضی مقام
ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطلع نه إلاّ الله. شکی نیست که
این قول حقّ است، چه که حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لا
یتناهی اثر مخصوصی و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد
داشت. و همچنین حروفات و کلمات الهیه، هر يك كنز علم لدنی بوده
و خواهد بود، و ما إطلع بما كنز فيهنّ إلاّ الله. احدی قادر بر عرفان آن علی
ما ینبغی لها نبوده و نخواهد بود.

و هم چنین در مقامی ذکر شده که کلّ آیات الهی را درك می نمایند، چه که
اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی شد. این دو بیان

مختلفند بر حسب ظاهر، ولكن نزد متبصرین و صاحبان ابصر حدیدہ معلوم است کہ مقصود از آن کہ فرمودہ کلّ ادراک می نمایند، علی قدرہم و مقدارہم بودہ، لا علی قدر و مقدار ما نزل من لدی اللہ المقتدر المہيمن القیوم.

اليوم [۴۰۷] نفوسي کہ در هتك حرمت بیان ساعیند، چنانچہ دیدہ و شنیدہ اید، آن نفوس نظر بہ حماقت مریدین خود ادّعاى امر نمودہ اند. لعن اللہ علی الذین تجاوزوا عن حدود البیان و هتکوا حرمة اللہ و نقضوا میثاقہ و کفروا بنقطة الأولى و محبوبہ و مقصودہ الذی ظهر باسمہ الأبهی بین الأرض و السماء. و منه إستضاء أفئدة المقرّين و صدور المخلصين، ولكن قد أخطأوا ما توهّموا بحول اللہ و قوّتہ. حصن امر بہ يد قدرت حفظ خواهد شد. و إنّہ لعلی کلّ شیء قدیر.

و فی آخر القول غرّدت ورقاء الأمر علی أفنان سدرۃ عزّ رفیع و يقول: یا ملأء البیان، إتّقوا اللہ و لا تفسدوا فی الأرض بعد إصلاحها، و لا ترتكبوا الفحشاء! طهّروا أنفسکم عن کلّ ما حرّم فی کتاب اللہ العلیّ العظیم. إیّاکم أن تسفکوا الدّماء، و الذی سفک إنّہ لیس منّی و کان اللہ بریّ منہ. و هذا ما نزل فی أوّل هذا الظّهور من ملکوت ربّکم الرّحمن الرّحیم.

إِيَّاكُمْ أَنْ تَرْتَكِبُوا مَا يَكْرَهُهُ عَقُولُكُمْ وَ أَفْعَدْتُمْ. إِتَّقُوا اللَّهَ، يَا مَلَاءِ الْمُؤْمِنِينَ! أَنْ
إِنْقَطَعُوا عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا وَ لَا تَصْرِفُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِهِمْ!
كَذَلِكَ نَزَلْنَا مِنْ قَبْلِ [٤٠٨] وَ حِينُذْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ جَمِيلٍ. كُونُوا أَمْنَاءَ اللَّهِ فِي
الْبِلَادِ، بِحَيْثُ لَوْ تَمَرَّنَ عَلَى مَدَائِنِ الذَّهَبِ لَنْ تَرْتَدَّ أَبْصَارُكُمْ إِلَيْهَا. كَذَلِكَ يَنْبَغِي
لَكُمْ، يَا مَلَاءِ، الْمُوَحِّدِينَ. أَنْ أَنْصُرُوا رَبَّكُمْ الرَّحْمَنَ بِأَعْمَالِكُمْ لِيَجِدَنَّ مِنْكُمْ
رَوَائِحَ الْحَقِّ عِبَادُ اللَّهِ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ! تَخَلَّقُوا، يَا قَوْمَ، بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَ
لَا تَرْتَكِبُوا مَا تَضِيعُ بِهِ حَرَمَةُ مَظْهَرِ نَفْسِهِ بَيْنَ خَلْقِهِ! كَذَلِكَ وَصَّاكُمْ اللَّهُ فِي
أَلْوَاكِ عَزَّ حَفِيزٌ. لَا تَتَعَرَّضُوا بِأَحَدٍ وَ لَا تَجَادِلُوا بِنَفْسٍ! إِنْ وَجَدْتُمْ مِنْ مُقْبِلٍ
ذَكَرُوهُ بِكَلِمَةِ الْأَعْظَمِ، وَ إِنْ وَجَدْتُمْ مِنْ مُعْرِضٍ فَاعْرِضُوا عَنْهُ، ثُمَّ أَقْبِلُوا إِلَى اللَّهِ
رَبِّكُمْ، وَ إِنَّهُ يَكْفِيكُمْ عَنِ الْعَالَمِينَ.

أَنْ إِتَّحِدُوا، يَا أَحِبَّائِي، ثُمَّ اجْتَمِعُوا عَلَى شَرِيعَةِ أَمْرِي وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ
الْمُخْتَلِفِينَ! وَ إِنْ أَقْرَبَكُمْ إِلَى اللَّهِ أَخْشَاكُمْ وَ أَخْشَعَكُمْ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ.
تَاللَّهِ الْحَقِّ، لَوْ أَنْتُمْ تُظْلَمُونَ أَحَبَّ عِنْدِي مِنْ أَنْ تَظْلَمُوا عَلَى أَحَدٍ، وَ هَذَا مِنْ
سَجِيَّتِي وَ أَحْسَنَ خِصَالِي لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُوقِنِينَ. أَنْ إِصْبِرُوا، يَا احِبَّائِي، فِي
الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ، وَ إِنْ يَظْلَمُكُمْ مِنْ ظَالِمٍ فَارْجِعُوا حُكْمَهُ إِلَى اللَّهِ الَّذِي بِيَدِهِ
مُلْكُ كُلِّ شَيْءٍ. وَ إِنَّهُ لَهُو الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ وَ إِنَّهُ هُوَ أَشَدُّ الْمُنْتَقِمِينَ.

و إِنَّا وَصَّيْنَاكُمْ فِي أَكْثَرِ الْأَلْوَحِ بِأَنْ لَا تَتَعَرَّضُوا [٤٠٩] بِأَحَدٍ وَ أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ مَا رَجَعَ ضَرُّهُ إِلَى سِدْرَةِ عِزٍّ رَفِيعٍ. يَا قَوْمَ، اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَجَاوِزُوا عَمَّا أَمَرْتُكُمْ بِهِ فِي الْأَلْوَحِ! وَ إِنَّ هَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا عِنْدَكُمْ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ. أَنْ إِجْتَنِبُوا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ أَشْرَكُوا بِاللَّهِ وَ جَادَلُوا بِآيَاتِهِ وَ حَارَبُوا بِنَفْسِهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. ثُمَّ إِصْبِرُوا كَمَا صَبَرْنَا وَ لَا تَحَارِبُوا مَعَ أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ! تَوَكَّلُوا فِي كُلِّ الْأُمُورِ عَلَى اللَّهِ، وَ إِنَّهُ يَنْصُرُنِي كَمَا نَصَرَنِي أَوَّلَ مَرَّةٍ، إِذْ كُنْتُ فِي السَّجَنِ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ نَصَرَنِي بِالْحَقِّ بِجُنُودِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ، إِلَى أَنْ أَخْرَجَنِي عَنْهُ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ. فِي قَبْضَتِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ، يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ كَيْفَ يَشَاءُ، وَ إِنَّهُ هُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ.

إِيَّاكُمْ، يَا قَوْمَ، أَنْ تَتَمَسَّكُوا بِالْأَسْمَاءِ وَ تَعْتَرِضُوا عَلَى الَّذِي خَلَقَهَا بِأَمْرِ مِنْ عِنْدِهِ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمُقْتَدِرُ الْعَالِمُ الْحَكِيمُ. قُلْ: إِنَّهُ خَلَقَ الْأَسْمَاءَ كَمَا خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَالَمِينَ. كُلُّ ذِي قُدْرَةٍ عَاجِزٌ عِنْدَ سُلْطَانِ قُدْرَتِهِ، وَ كُلُّ ذِي عِلْمٍ جَاهِلٌ لَدَى عِلْمِهِ، وَ كُلُّ ذِي غِنَاءٍ فَقِيرٌ لَدَى بَابِهِ الَّذِي فُتِحَ عَلَى وَجْهِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ. إِيَّاكُمْ أَنْ يَصُدَّنَّكُمْ الْأَسْمَاءُ عَنْ مَوْجِدِهَا. تَجَنَّبُوا عَنِ الَّذِينَ تَمَسَّكُوا بِهَا وَ كَانُوا عَلَيْهَا لَمَنِ الْعَاكِفِينَ! قُلْ: إِنَّ النَّبِيَّ مَنْ سَمِعَ نَبَأِي وَ آمَنَ بِنَفْسِي، وَ الرَّسُولَ [٤١٠] مَنْ بَلَغَ رِسَالَتِي، وَ الْإِمَامَ مَنْ قَامَ أَمَامَ وَجْهِ وَ

فاز بأیامی، و الولیّ مَنْ دخل حصن ولایتی و إنقطع عن سوائی، و الوصیّ مَنْ وصّی نفسه، ثمّ العباد بحبی و ذکری و ثنائی. كذلك أشرقت شمسُ البیان عن أفق مشیّة ربّکم الرّحمن فی هذا الرّضوان المقدّس الممتنع المتعالی المنيع. و الحمد لله محبوبی و محبوب العارفين.

و إذاً نخطب الذی إفتى على الله و إعترض علیه و أرسل إلى مقرّ القدس أوراق النّاریّة و ذکر فیها ما إحترقت عنها أكباد الأصفیاء و المقرّیین. لعلّ يستيقظ عن نوم الغفلة و يتوجّه إلى شطر القدس، مقرّ الله المقتدر العزیز العليم. و لو أنّه أتى بذنب أثقل عن ثقل السّموات و الأرضین، ولكن لما تموّجت أبحر الفضل فی تلك الأیّام، لو يتوب و يرجع، لعلّ أن یغفره الله برحمته الّتی سبقت العالمین.

قل: أن یا أيّها الغافل، لو تسمع من هذا العبد فاعمل بما نذكرك به لتکون من الفائزين! طهّر نفسك عن غیر الله، ثمّ قل: "بسم الله و بالله و غسل بالماء و بعد فراغك قل: "یا إلهی و محبوبی، كما طهّرت ظاهری من هذا الماء، طهّر قلبی و فؤادی عن النّفس و الهوى لأعرفك بنفسك و أنقطع عن العالمین." ثمّ ضع [٤١١] وجهك على التّراب خُضّعاً لله ربّ الأرباب، قل: "یا إلهی و سیّدی، أسئلك بإسمك الذی به ظهر الزّلازل فی قبائل الأرض و السماء و

إرتفع الضّجيجُ بين ملاء الإنشاء و اضطربتْ أنفُسُ المربين و حقائقُ الغافلين،
بأن تغفر لي جريراتي التي ما شهدتْ عينُ الإبداع شبهها. فو عزّتْكَ، يا
محبوبي، قد جئتُكَ بذنبٍ لا يُعادلُهُ ذنوبُ مَنْ خُلِقَ بقولكَ الأبدع البديع.
إذاً فارحم علي هذا العاصي، ثمّ ألبسني ثوبَ الغفران و طهّرني من تعيّنات
البشر و وجّهني إلى منظرك الأكبر، بحيث لا يبقى في صدري إلّا بدايعُ
عرفانك و لا في قلبي إلّا ظهورات حبّك و لا من وجهي إلّا نضرة رضوانك.
و إنّك أنت المقتدر على ماتشاء و إنّك أنت المهيمن المقتدر العزيز القدير.
يا إلهي، هذا عاصٍ قد سرع إلى مدين غفرانك، و هذا لمسكينٌ قد تمسّك
بأذيال رداء غنائك و إستغنائك. أي ربّ، لا تحرمني عمّا عندك، ثمّ إجعلني
خالصاً لوجهك و خاضعاً عند ظهورات أنوار عزّ فردانيّتك. و إنّك لم تزل
كنتَ ذوالفضل القديم و تكون على كلّ شيءٍ قدير.

و نسئل الله بذلك يفتح بصراك و يعرّفك ما لا عرفته من قبل و يعلمك
ما [٢١٢] يُجعل به غنياً عن دونه. و عنده علمُ السّموات و الأرض، و إنّّه قد
كان على كلّ شيءٍ محيط.

¹ این بیت از جامی است، ن.ک. به وحید رافعی، مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس ۲۰۰۰ م) ج ۳، ص ۲۸۹-۲۹۵

ii قرآن مجید، آیه ۱ و ۲ از سوره ۲۹

- iv قرآن مجید، آیه ۲۵ از سوره ۶ و آیه ۱۴۶ از سوره ۷
- v توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر که در کشف الغطاء (اثر میرزا ابو الفضل گلپایگانی و میرزا مهدی گلپایگانی) به طبع رسیده است.
- vi قرآن مجید، آیه ۳ از سوره ۶۷
- vii اشاره به قیوم / الأسماء سوره ۲۸
- viii جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۱۶۵۹
- ix جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۱۶۵۸:
- « گفت آن تاویل باشد یا قیاس در صریح امر کم جو التباس »
- x در بیان عربی، باب سیزدهم از واحد دوم، می فرمایند: «ثَمَّ الثَّالِثُ مِنْ بَعْدِ الْعَشْرِ ذَكَرَ الْمِيزَانَ، ذَلِكَ نَفْسٌ مِنْ يَظْهَرُهُ اللَّهُ، يَتَقَلَّبُ الْحَقُّ مِثْلَ مَا يَتَقَلَّبُ الظِّلُّ مَعَ الشَّمْسِ.»
- xi بیان فارسی، باب سیزدهم از واحد دوم
- xii اشاره به قرآن مجید، آیه ۸۵ از سوره ۲: « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ »
- xiii بیان فارسی، باب نوزدهم از واحد دوم
- xiv اشاره به قرآن مجید، آیه ۴۰ از سوره ۳۳: « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا.»
- xv قرآن مجید، آیه ۸۵ از سوره ۲
- xvi بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد سوم
- xvii بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم
- xviii بیان فارسی، باب هفدهم از واحد دوم
- xix بیان فارسی، باب سوم از واحد نهم
- xx توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر
- xxi منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه / اولی، ص ۱۱۷
- xxii قرآن مجید، آیه ۴۱ از سوره ۲۳
- xxiii توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر
- xxiv بیان فارسی، باب دهم از واحد سوم
- xxv قرآن مجید، آیه ۱۰۵ از سوره ۱۲
- xxvi در لوح سراج این بیان به این نحو نقل گردیده است: « قل: تَنَزَّلْتُ حَتَّى قُلْتُ "إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَ دُونَ ذُرٍّ"، مِثْلَ مَا قُلْتُ "إِنِّي أَنَا رَبٌّ وَ مُرَيِّبٌ كُلِّ ذِي رَيْبٍ." لَأَسْتَغْفِرَنَّ اللَّهَ عَنْ كِلْتَاهُمَا وَ إِنِّي إِلَى اللَّهِ رَبِّي لَمِنَ الرَّاجِعِينَ.» مائده / آسمانی ج ۷ ص ۸۴
- xxvii بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم
- xxviii قرآن مجید، آیه ۵۳ از سوره ۲۵
- xxix قرآن مجید، آیه ۱۲ از سوره ۳۵
- xxx دعای سحر منسوب امام علی ابن ابی طالب. ن.ک. به محمد باقر مجلسی، بحار الانوار ج ۸۷، ص ۳۳۹ و عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص ۳۳۹
- xxxi خطبه یتیمیّه، منسوب به امام علی ابن ابی طالب
- xxxii الکلینی، الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و مجلسی، بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۵
- xxxiii در امثال الحکم دهخدا (ج ۱، ص ۳۳۴) به این اصطلاح اشاره شده: « این ره که تو می روی به ترکستان است (ترسم که نرسی به کعبه ای اعرابی ...). سعدی.
- نظیر: ای تشنه به خیره چند پوئی این ره که تو می روی سراب است. سعدی.»
- xxxiv پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۹۵
- xxxv اشاره به حدیثی منسوب به امام جعفر صادق: «كَلِمَا مِيزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مُصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.» بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳

- xxxvi در باب هفتم از واحد دوم بیان عربی می فرمایند: «و لقد قرب الزوال و إنکم أنتم ذلک الیوم لا تعرفون.»
- xxxvii توقیع میرزا عبد الکریم قزوینی
- xxxviii بیان عربی، باب پانزدهم از واحد ششم
- xxxix پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۲۵۵
- xl بیان فارسی، باب پانزدهم از واحد سوم
- xli همان مأخذ
- xlvi بیان عربی، باب پنجم از واحد هفتم
- xlvi مثنوی مبارک
- xliv قرآن مجید، آیه ۱۵ از سوره ۵۰
- xlvi قرآن مجید، آیه ۵ از سوره ۶۲
- lvi قرآن مجید، آیه ۵ از سوره ۴۰
- lvii قرآن مجید، آیه ۱۱ از سوره ۱۵
- lviii بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم
- lix قرآن مجید، آیه ۲۷ از سوره ۱۱
- l توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر
- li توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر
- lii بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد هفتم
- liii بیان فارسی، باب یازدهم از واحد هفتم
- liv همان مأخذ
- lv منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه / اولی، ص ۱۱۸
- lvi قرآن مجید، آیه ۱۳۶ از سوره ۲، آیه ۸۴ از سوره ۳
- lvii بیان فارسی، باب اول از واحد ششم
- lviii بیان فارسی، باب اول از واحد ششم
- lix انجیل مئی، آیه دوم از باب سوم
- lx در باب هفتم از واحد دوم بیان عربی می فرمایند: «و لقد قرب الزوال و إنکم أنتم ذلک الیوم لا تعرفون.»
- lxi ن.ک. به انجیل یحنا، آیه ۴۷ از باب ۱۲
- lxii در قرآن مجید (آیه ۹۱ از سوره ۱۵) می فرماید: «الذین جعلوا القرآن عضین».
- lxiii پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۲۱۰
- lxiv بیان فارسی، باب اول از واحد ششم
- lxv بیان فارسی، باب اول از واحد ششم
- lxvi در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران ۱۳۷۵)، ص ۱۳۴، بیت فوق به این نحو ذکر شده است:
- «نکته و نظم سنایی نزد نادان دان چنانک
پیش کر بربط سرای و نزد کور آینه دار»
- lxvii پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۷۳
- lxviii قرآن مجید، آیه ۱۴۸ از سوره ۷ و آیه ۸۸ از سوره ۲۰
- lix الأصول من الکافی ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۵
- lxx قرآن مجید، آیه ۸۴ از سوره ۳۶
- lxxi قرآن مجید، آیه ۵۸ از سوره ۷
- lxxii قرآن مجید، آیه ۵۸ از سوره ۷
- lxxiii بیان عربی، باب ششم از واحد دهم
- lxxiv توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر
- lxxv توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

- lxxvi الأصول من الكافي ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۵-۲۷۰
- lxxvii قرآن مجید، آیه ۲۵ از سوره ۶
- lxxviii قرآن مجید، آیه ۹۶ از سوره ۱۰
- lxxix بیان عربی، باب ششم از واحد دوم
- lxxx بیان عربی، باب هفتم از واحد دوم
- lxxxi بیان عربی، باب هفتم از واحد دوم
- lxxxii الأصول من الكافي ج ۱، ص ۸۵ و بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۷۵-۲۷۰
- lxxxiii قیوم الأسماء سوره ۵۷
- lxxxiv حدیث قدسی، ن.ک. به مقاله وحید رافتی از مسکن خاکی، سفینه / عرفان دفتر دوم (دارمشتات ۱۹۹۹)، ص ۱۴۴-۱۴۶
- lxxxv این آیه در صدر توقیعی خطاب به اسم الله الأزل نازل شده.
- lxxxvi در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران ۱۳۷۵)، ص ۱۳۱، بیت فوق به این نحو ذکر شده است:
- «گرد دین بهر صلاح دین به بی دینی متن
تخم دنیا در قرار تن به مکاری مکار»
- lxxxvii بیان عربی، باب ششم از واحد نهم
- lxxxviii بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم
- lxxxix بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم
- xc منتخباتی از آثار حضرت اعلی، ص ۱۱۰
- xci پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۳۳۴
- xcii پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۳۳۵
- xciii قرآن مجید، آیه ۹۳ از سوره ۶
- xciv بیان فارسی، باب اول از واحد ششم
- xcv توقیع حاج سید جواد کربلایی
- xcvi آیات فوق در سورة القميص نیز نازل شده اند، آثار قلم اعلی ج ۲ (چاپ جدید، دانداس ۲۰۰۲)، ص ۳۷۹
- xcvii قرآن مجید، آیه ۳۰ از سوره ۳۰: «فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله التي فطر الناس عليها»
- xcviii حدیث مزبور مورد تأیید اهل تسنن (سنن الترمذی، کتاب القدر، باب ۵) و همچنین اهل تشیع (بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۸۱) می باشد.
- xcix بیان فارسی، باب اول از واحد اول
- c سفر ثنیه، آیه ۱۶ از باب ۶
- ci قرآن مجید، آیه ۹۵ از سوره ۴
- cii این ابیات با اندکی تفاوت در مثنوی مبارک نیز مندرج شده اند. ن.ک. به مأخذ / شعارد در آثار بهائی (دانداس ۱۹۹۵م) ج ۲، ص ۱۰۵-۱۰۶
- ciii بیان عربی، باب چهاردهم از واحد ششم
- civ بیان عربی، باب هفدهم از واحد نهم
- cv ن.ک. به بیان عربی، باب نهم از واحد دهم
- cvi بیان عربی باب نهم از واحد ششم. در نسخه های بیان عربی به جای کلمه "سَرکَم" لفظ "سِرکَم" مندرج است.
- cvi قرآن مجید، آیه ۹ از سوره ۵۹
- cvi قرآن مجید، آیه ۱۷۶ از سوره ۷
- cix قرآن مجید، آیه ۲۷ از سوره ۱۱
- cx قرآن مجید، آیه ۴۳ از سوره ۷
- cxi پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۳۱۶
- cxi قرآن مجید، آیه ۱۱ از سوره ۴۲

-
- ^{cxiii}قرآن مجید، آیه ۲ از سوره ۱۱۲
- ^{cxiv}قرآن مجید، آیه ۵۱ از سوره ۲۹
- ^{cxv}ن.ک. به تفسیر سورة الکوثر (مجموعه آثار محفل ملی شماره ۵۳)، ص ۹۸
- ^{cxvi}در اینجا بخشی از لوح سورة التکر درج شده که از آثار نازلہ در ارض سرّ می باشد و متن کامل آن در مجموعه آثار قلم اعلی ج ۲ (چاپ جدید، دانداس ۲۰۰۲) در ص ۵۴۹-۵۵۷ نیز به طبع رسیده است.
- ^{cxvii}منتخباتی از آثار حضرت اعلی، ص ۱۱۰
- ^{cxviii}لوحی خطاب به سید جواد کربلائی که متن کامل آن در کشف الغطاء، ص ۶۴-۷۰، به طبع رسیده است.
- ^{cxix}ن.ک. به بیان فارسی، باب اوّل از واحد اوّل، و نیز به اوّلین آیه بیان عربی
- ^{cxx}این مناجات نیز در مجموعه المناجاة تحت شماره ۱۷۹ به طبع رسیده و توسط حضرت ولی امر الله به زبان انگلیسی ترجمه شده است.
- ^{cxxi}ن.ک. به قرآن مجید، آیه ۲۶ و ۲۷ از سوره ۲۱